

توانا بود، سرکه دانا بود

اسکن شد

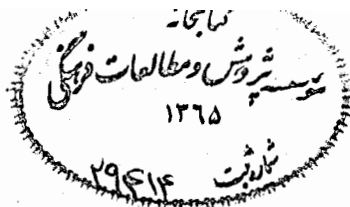
تعلیم و تربیت

سعدی نامه

یادگار هفتصدمین سال تالیف گلستان

شماره بهمن و اسفند ۱۳۱۶

چاپ خودکار



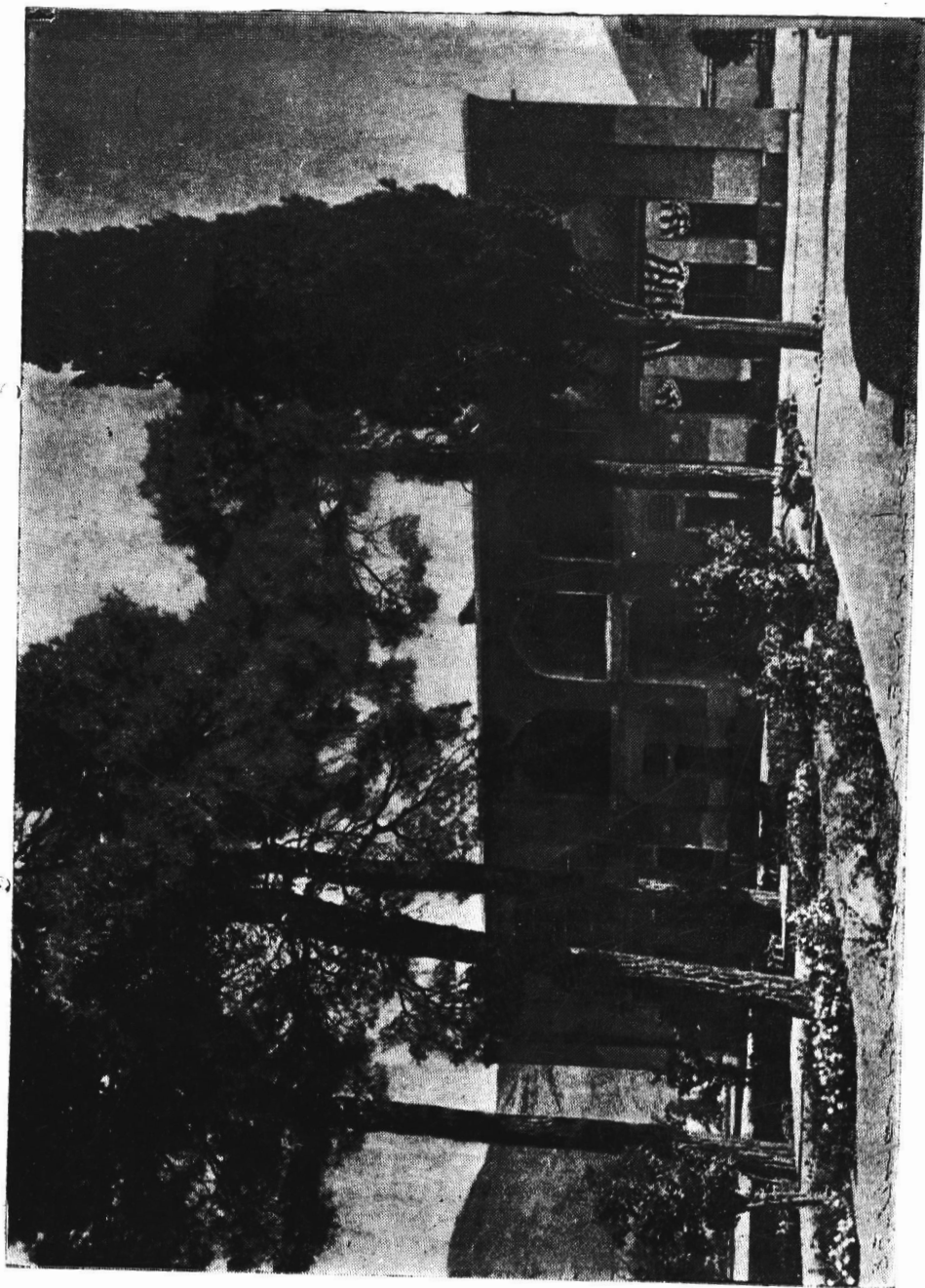


تمثال مبارك والا حضرت همايون ولا يتعهد

بدولت جوان و بتدبير پير
 بيازو دلير و ببدل هوشمند
 پسر نامجوى و پدر نامدار

()

جوان جوانبخت روشن ضمير
 بدانش بزرگ و بهمت بلند
 بهشتى درخت آ و ردچون توبار



چاپ خودنگار ولیران

آرامگاه سعدی در شیراز

تعلیم و تربیت

سال هفتم بهمن - اسفند ۱۳۱۶ شماره ۱۱ و ۱۲

هفتصدمین سال تصنیف بوستان و گلستان سعدی

در پرتو توجهات اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاه پهلوی بمناسبت تصادف سال ۱۳۱۶ (۱۳۵۶ قمری) با هفتصدمین سال تصنیف گلستان و بوستان وزارت معارف و وظیفه خود دانست که در راه سپاسگزاری از بزرگترین شاعر شیرین زبان فارسی شیخ سعدی شیرازی گامی بردارد و راه را بروندگان بنماید تا آیندگان این وظیفه ادبی را چنانکه باید و شاید بانجام رسانند.

برای این منظور مقدس برانمائی جناب آقای حکمت وزیر دانشمند معارف اقداماتی بعمل آمد که در چهار قسمت میتوان خلاصه نمود:

ساختمان دبیرستان اصفهان که از چند سال پیش آغاز شده بود و در اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ پایان رسید به «دبیرستان سعدی» نامیده شد.

در دانشسرای عالی طهران جشن باشکوهی ترتیب یافت که پس از سخن رانی و چکامه سرائی دانشمندان داستانی از گلستان نمایش داده شد و همچنین در سراسر کشور جشنهایی بر پا گشت که عموم طبقات با شور و عشقی شایسته و در خور انبازی جستند.

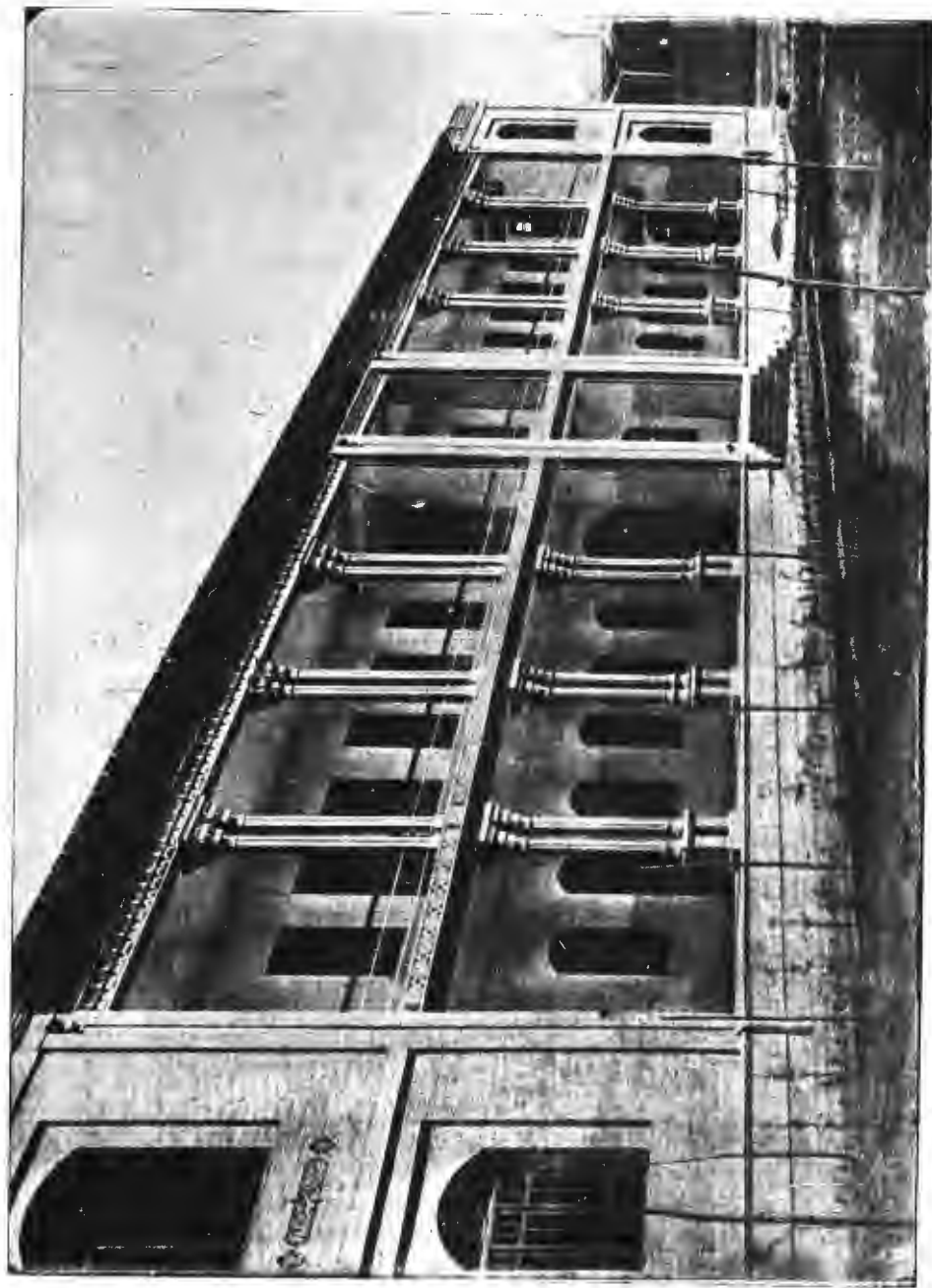
برای اینکه نسخه‌ای پیراسته از کلیات شیخ در دسترس عموم سعدی‌خوانان و سعدی‌خواهان جهان قرار گیرد به چاپ یکدوره کلیات از روی قدیم‌ترین و معتبرترین مآخذ اقدام شد و گلستان و بوستان آن از چاپ در آمد.

شماره از مجله رسمی «تعلیم و تربیت» برای تحقیق و تتبع در آثار واحوال شیخ بزرگوار اختصاص یافت و همین مجموعه است که بنام «سعدی‌نامه» انتشار می‌یابد. اداره مجله از استادان و دانشمندانی که در نگارش این کتاب شرکت فرموده‌اند اظهار امتنان میکند هر چند بوظیفه ادبی خود در رفتار کرده‌اند و

هنوز از سپاس‌اندکی گفته‌اند ز چندین هزاران یکی گفته‌اند در تنظیم مقالات ترتیب حروف الفبائی نام خانوادگی نویسندگان رعایت شده و چون مقاله جناب آقای محمدعلی فروغی بعنوان سرآغاز این نامه نگارش یافته آنرا در مقدمه قرار دادیم.

مجله تعلیم و تربیت





دیرستان سعدی - اصفهان

چاپ خود کاروان

سر آغاز

نگارش جناب آقای محمد علی فروغی

برنامه ادای تکلیف نسبت بشیخ سعدی

این جانب بارها گفته‌ام که زبان و ادبیات فارسی چهار رکن بزرگ دارد: شاهنامه فردوسی و کلیات شیخ سعدی و مثنوی مولوی و دیوان خواجه حافظ، و بار دیگر نیز میگویم که این چهار اثر بزرگ که هر یک در عالم خود در میان آثار ادبی ایرانی بلکه در میان آثار ادبی تمامی جهان از فروزندگان قدر اولند چهارستون فرهنگ و تربیت ایرانی هستند، آنها بمنزل اصل و تنه این درخت و آثار ادبی دیگر مانند فروغ و شاخ و برگ میباشند، هر یک از این چهار اثر حیثیات و مزایای خاصی دارد که بر دانشمندان پوشیده نیست و شرح آن طولانی است. مجلاً اینکه شاهنامه فضل تقدّم دارد و گذشته از مراتب حکمت و اخلاق پرورش دهنده غیرت ملی و حسّ قومیت است، مثنوی مولوی و غزلیات حافظ هم از نظر حکمت و عرفان و دقائق حقایق آمیخته با حالات عشق و ذوق در عالم خود هر یک بی نظیر و در منتهای درخشندگی است، اما کلیات شیخ سعدی گنجینه‌ایست که قدر و قیمت برای آن نمیتوان معین کرد، اگر از دست و زبان کسی برآید که از عهده ستایش او بدر آید دست و زبان من نیست و مرا آن جسارت نباشد که قدم باین میدان گذارم. از نشرش بگویم یا از نظمش؟ از حکمت و عرفانش بسرایم یا از اخلاق و سیاستش؟ مراتب عقلی او را بسنجم یا حالات عشقی؟ غزلیاتش را یاد کنم یا قصایدش را؟ بگلستانش دعوت کنم یا ببستان؟ پس بهتر آنست که سخن را دراز نکنم و بهمین کلمه قناعت ورزم که هر چند سرفرازانه میگویم که قوم ایرانی در هر رشته از علم و حکمت و ادب و هنرهای دیگر فرزندان نامی بسیار پرورانده و لیکن اگر هم بجز شیخ سعدی کسی دیگر نپرورده بود تنها

این یکی برای جاوید کردن نام ایرانیان بس بود، مداحی از شیخ سعدی رازبان و بیانی مانند زبان و بیان خود او باید اما هیئات که چشم روزگار دیگر مانند او ببینند، هفتصد سال از زمان او میگذرد و نه تنها مانند او ظهور ننموده بلکه نزدیک باو هم کم کس دیده شده است گوئی این شعر را درباره خود سروده است که

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را تادگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

و هر چند از خصائص شیخ بزرگوار تواضع و فروتنی است و بسیاری از گفته های او بر این معنی گواهی میدهد گاهی هم با کمال ملایمت بخود ستائی میپردازد اما هیچ وقت در باره خویش چیزی نگفته که حمل بر مبالغه شود یا تصدیق نتوان کرد بلکه میتوان گفت حق خود را ادا کرده است، از جمله میفرماید و درست است که

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همین است سخنگوئی و زیبائی را
بعقیده اینجانب نباید تصور کرد همینکه بیاد آوردیم که امسال سال هفتصدم گلستان است و چهار روزی در این باب گفتگو کردیم وظیفه خود را نسبت بشیخ سعدی ادا کرده ایم، حق اینست که ما امروز برای انجام این تکلیف آماده نیستیم و اسباب کار را فراهم نساخته ایم، اگر یادآوری سال هفتصدم گلستان در ما شوری برانگیزد که در مقام قدردانی از آن دانشمند یگانه و سخنور فرزانه بر آئیم و کم کم اسباب این کار را فراهم کنیم جای بسی شادمانی خواهد بود.

اسبابی که برای قدردانی از شیخ باید فراهم کرد کدام است؟ آنچه فعلاً بعقل من میرسد باجمال بر می شمارم و تکمیل آنرا بلا یق تر از خود و امیدوارم.

اول تکلیفی که بر گردن ماهست اینست که آرامگاه شیخ سعدی را چنانکه در خور اوست بسازیم و از صورت غمکده بیرون آریم و بساختن آرامگاه هم اکتفا نکرده در هر شهر و دیاری از این کشور بیادگار او بنا ها بر پا کنیم.

تکلیف دوم اینکه آثار شیخ را چنانکه در خور اوست بانواع و اقسام مختلف بچاپ برسانیم و منتشر سازیم بی آرایش و با آرایش، مصور و بی تصویر، مجلل و پر بها برای توانگران ساده و ارزان برای تنگدستان، هم متن ساده و هم با حاشیه و توضیحات و افادات، هم متن های کامل و تمام و هم منتخبات برای هر نوع از طبقات

وسن های مختلف و همچنین براین قیاس .

سوم اینکه گزارش زندگانی و شرح حال شیخ را از روی تحقیق بپردازیم و استقصای کامل در آن بعمل آوریم و وقایعی را که با او مناسبت دارد یاد کنیم و رجالی را که با او معاصر و مرتبط بوده اند معرفی کنیم و چگونگی فرهنگ و ادب را در ممالک اسلامی خاصه ایران و بالاخص اقلیم فارس درمائه هفتم - که حقاً باید مائه سعدی خوانده شود - جستجو کرده مفصل و مشروح بنگاریم و محیطی را که سعدی در آن زندگانی کرده است بشناسانیم و گذشته از امور تاریخی داستانها و افسانه‌هایی را که در باره آن مرد بزرگ گفته شده جمع آوری کنیم .

چهارم اینکه در آرامگاه سعدی در شیراز یا در جای مخصوصی در طهران کتابخانه برای سعدی بنیاد کنیم و نسخه های خطی و چاپی آثار او ترجمه ها و اقتباسهایی که در زبانهای بیگانه از او کرده اند و کتابها و مقاله‌هایی که درباره سعدی و آثار او نوشته اند آنجا گرد آوریم که این جمله خود مجموعه مفصلی خواهد شد .

پنجم صاحب صنعتان ما از شاعر و نویسنده و نقاش و مجسمه ساز و موسیقی دان و تئاتر نویس و سخنور و هنرمندان دیگر گفته ها و اندیشه های سعدی و حکایاتی را که نقل کرده است موضوع تفکر قرار داده از آن استفاده ها و اقتباسها کنند و از این راه هر يك در صنعت خود شاهکارها بظهور آورند .

ششم بالاخره در آثار سعدی مطالعه و تحقیق و نقادی بعمل آوریم و این امر مخصوصاً برای اندیشه ورزی و سخنوری و قلم فرسایی میدان بی پایان است که اشخاص بسیار سالها و عمر هامی توانند در آن صرف کنند باینکه هم جنبه شاعری شیخ سعدی را در نظر گیرند هم جنبه نویسندگی او را بنگرند ، با توجه باینکه جهان دیده و فرسوده روزگار است ، و از این حیث که مربی اخلاق و راهنمای بهترین سیاست است ، و از آنرو که حکیمی دانشمند و عارفی و الامقام و موحد و متدینی با ایمان کامل است ، و بملاحظه اینکه عاشقی دلباخته و جان سوخته است ، و با التفات باینکه قلب رقیق و حس لطیف و ذوق سلیم دارد و از هر لطف و خوبی شاد و دلخوش و از هر بدی و

زشتی متالم و آزرده میشود، با تذکر باینکه نوع بشر را دوست دارد و بر ناتوان و رنجور و فقیر و یتیم و مظلوم و عاجز دلسوز است و دستگیری و نوازش آنان را واجب می‌شمارد و حقیقت آدمیت را خواهان است و صورت بیمعنی را ناچیز می‌انگارد.

باری در انواع مختلف شعر که از سعدی در دست است از بحر متقارب و قصیده و غزل و ترجیع بند و قطعه و رباعی هر یک جداگانه باید تحقیق کرد، در اقسام نظم و نثر او از جهات مختلف باید نگریست بلکه بسیاری از اشعار و کلمات او را فرد فرد یا یک قطعه یا یک قصیده یا غزل تمام باید موضوع مطالعه قرار داد و در دبیرستانها و دانشکده‌ها مطرح مباحثه ساخت و خطابه‌ها و رساله‌ها در آن باب پرداخت، نقادی باید کرد، مقام ادبی او را تشخیص باید داد و باید نمود که قصه‌سازی و داستان‌سرایی او چگونه است، حمد و نعت چه قسم می‌کند، در مدح بزرگان چه شیوه دارد، تملق می‌گوید یا نصیحت و تنبیه میکند، مغالطه و بیان عوالم محبت را بچه کیفیت مینماید، حکمت و اندرز را بچه زبان ادا می‌فرماید و چه نکات و دقائق و لطائف در آن بکار می‌برد. آیا کسی شور عشق و مستی را مانند سعدی ادراک کرده است؟ و آیا عشق‌بازی و نفس پرستی است یا جوهر انسانیت است؟ چگونه زبده و لب عرفان را در پرده معاشقه پوشانیده است؟ زبان و بیان او چه کیفیت دارد و چگونه سخن در دست او مانند موم نرم است؟ فصاحت و بلاغت او بچه درجه است؟ آیا بی‌جهت او را افصح المتکلمین خوانده‌اند؟ اینکه گفته‌اند سخن او سهل و ممتنع است چه معنی دارد؟ آیا درک لطافت و حسن بیان و بلندی پایه سخن او با همه روانی که دارد برای همه کس میسر و آسان است؟ چگونه عبارات نثرش همه کلمات قصار و اشعارش همه مثل سایر است؟ آیا غیر از فردوسی هیچ‌کس سخنش با سادگی و بی‌آرایی و دوری از تصنع بواسطه لطافت احساسات و رقت معانی باین درجه دلنشین است؟ آیا کسی باین اندازه ایجاز سخن را با سلاست عبارت و روشنی مطلب و بلندی معنی جمع کرده است؟ آیا این بیت اغراق دارد که می‌فرماید: من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس ز حتمم می‌دهد از بسکه سخن شیرین است چه بسیار اشعار دارد که در هر یک از آنها ساعتهای طولانی میتوان تفکر کرد

و هزار مرتبه که شخص در عمر خود می‌شنود باز کهنه نمی‌شود و همیشه لذت می‌دهد و هر دفعه نکته تازه از آن درمی‌یابد! چگونه هر عبارت و هر بیت او برای نکته‌سنج مفتاح اندیشه‌های دور و دراز می‌شود؟ زبان فارسی چه اندازه مدیون و مرهون شیخ سعدی است؟ چقدر گویندگان و نویسندگان از او اقتباس کرده‌اند و چگونه يك جمله يا يك مصراع يا يك بيت او چون بدان استشهادرود زینت کلام می‌شود و عبارت جان می‌دهد؟ تأثیری که شیخ سعدی در زبان و بیان و افکار فصحای دیگر داشته و تصرفی که در احوال و اخلاق و تربیت ایرانیان نموده چگونه و چه اندازه بوده است و چه استفاده‌ها از آثار او میتوان نمود؟ از فصحای دیگر ایرانی و عرب چه استفاده و اقتباسها کرده‌است و نسبت بآنها در چه پایه و مقام است؟ چگونه در هر نوع از سخن که وارد شده نسبت به پیشینیان مقلد نبوده و از خود سبك و شیوه مخصوص ایجاد نموده‌است؟ بچه اعتبار میتوان گفت سخنگوئی فارسی را که در روزگار او از راه راست منحرف شده بود دوباره بطریق مستقیم انداخت؟

بعقیده این جانب هر يك از این مسائل که یاد کرده شد و شاید بسیاری دیگر که از این پس بیاد بیاید میتواند موضوع مقاله‌ها و رساله‌ها و خطابه‌ها و کتابها شود و سزاوار است که بشود.

پس از آنکه این تحقیقات و مطالعات و اقدامات گوناگون چنانکه باید و شاید بعمل آید ایرانیان قدر سعدی را خواهند دانست و تجلیل و تکریمی که شایسته اوست بجا خواهند آورد و تصدیق خواهند کرد که سعدی از کسانی است که کمال مظهر انسانیت و بهترین و جامع ترین نمونه صفات حسنه ایرانی می باشند ایرانیت در وجود سعدی بکمال رسیده است و زهی سعادت قومی که بتواند چنین وجودی را یکی از افراد کامل خود معرفی نماید.

اما اینکه از اینجانب درخواست شده است که درباره سعدی مقاله بنگارم اگر بتصور آنست که من اهل این کارم و صلاحیت دارم از این حسن ظن سیاست‌زاران اقاماز نهی دستی خویش شرمسارم و اگر نظر بشیفتگی و فریفتگی من نسبت بشیخ بزرگوار

بوده حق است اما با آنکه پای ارادتم شکسته نیست دست قدرتم بسته است و فرضاً که گما
رود من اهل تحقیق و جسارت اینکار را هم داشته باشم چون از بیش چیزی ته
نکرده ام در ظرف چند روز اندکی که برای اینکار مهلت مقرر شده است سخنی
قابل خواندن و شنیدن باشد نیارم گفت و امیدوارم عذرم پذیرفته باشد.

طهران - خرداد ماه ۱۳۱۶



بقلم جناب آقای حسن اسفندیاری - رئیس مجلس شورای ملی

قدردانی از سعدی

مزیت و امتیاز بشر با فکار بلند و کردار سودمند و گفتار دلپسند است که این هر سه از آثار شیخ بزرگوار و استاد نامدار سعدی شیرازی کاملاً نمایان و انصاف را باید گفت هر فارسی زبانی شاگرد این استاد و خوشه چین خرمن این مرد عالیمقدار است اگر دانشمندی سخن سنج بیایه برجسته سخن چنانکه باید برسد و بخواهد حق وصف کمال فصاحت و نعت مقام بلاغت را ادا نماید باز جز این نیست که گفته شود گلی از گلستان او چیده بمجلس آورده و میوه از بوستانش حاصل و بمحفل گذارده است نواغ عالم ادب که مزیت او را با کمال پوزش ستوده اند به عقیده من هنوز مقدار کمی از این راه پیموده اند زیرا که اهل زبان فارسی را مقیاس فصاحت بوستان و گلستان اوست.

آن پراز لاله های رنگارنگ وین پراز میوه های گوناگون
بلندی نظر، استغناء و علو طبع، اندر زهای سودمند و حکم و آداب دنیا پسند، حقایق و معارف، عرفان و فضایل آن مرد نامی با آن اسلوب ساده و زیبا و عبارات سحرانگیز و رعنا نه تنها سرمشق هر دانش آموز است بلکه حیرت انگیز هر دانشمند و دستور زندگانی هر طبقه بشمار میآید و باید حقاً اقرار کرد که این استاد ماهر با این منطق شیرین و آن کلمات متین و معانی رزین اساس سخن را دوباره ریخته گلستانی ساخته و بوستانی پرداخته که دامن بزرگان ادب از بوی گلهای آن از دست رفته و دست استادان بلاغت هنگام چیدن میوه آن با تحیر از کار مانده است. خود راست فرموده که «قصب الجیب حدیثش همچو شکر میخورند و ورقه منشآتش چون کاغذ نرمی برند»
شیخ بزرگوار نه در سراسر ایران استاد عالیمقدار ماست بلکه در خارج ایران بزرگترین افتخار ایرانیان است کجاست که نشر روح افزا و نظم دار بایش

سر دفتر فضایل و زینت محافل نباشد ، و نام نامی او در سطر اول دانشمندان جهان و ذکر جمیل او در عنوان فضیلتی دوران قرار نگرفته باشد ؛ از بنده بی بضاعت چه آید تا آنچه حق او است بکرسی بنشانند و حال آنکه دانایان جهان و شناسندگان کلمات بزرگان قدر مقام او را بزبانهای مختلف کتابها ساخته و سخنهای پر داخته اند . چیزی را که بایست قدر شناخت و از تشکر آن فرو نشست اینست که در این عصر سعادت بواسطه توجهات عالیّه که اعلی حضرت همایون شاهنشاه ایران رضاشاه پهلوی که روزگار شاهنشاهی در از باد بقدر شناسی مردان بزرگ این کشور و احیاء آثار آنان معطوف فرموده اند جناب علی اصغر حکمت وزیر معارف ما که در این مقام با استحقاق علمی و فضلی قرار دارد ثبات مقدسه شاهنشاهی را بوجه احسن جلوه میبخشد ، در تمام شعبات معارف سعی بلیغ خود را فرو نمیگذارد چنانکه در این سال که هفتصدمین سال دو آثار نظمی و نثری این استاد است در نقاط مختلفه ایران یاد آن مرد بزرگ را تجدید و آثار عالی او را متذکر شده دستور دادند تا محافل ساختند و هر گوشه نطقها کردند و قدر دانیها نمودند و در تکمیل این اظهار احساسات خواستند دفتری از نگاشته نویسندگان نسبت باین شخص بی نظیر و آثار عالم گیر او جمع آوری کرده بطبع برسانند . چون این نمایشها هر يك جدا گانه بقدری برای تشویق اهل فضل و ادب مؤثر و مفید است که برای کسی جای تردید نیست امیدوار باید بود که همه ایرانیان قدردانی را از این شیوه مرضیه آموخته حق هر چیز را ادا نمایند و بدانند که ادای حق این بزرگوار در واقع آن است که گفته ها و نوشته های خود را چون ساخته این استاد ساده و پر معنی و دل چسب پردازند و در کردار از حکم و فضایل و معارف او استفاده واقعی نمایند و خود را کنه از کوچکی شاگرد این استاد شمرده اند در بزرگی از اندرز های حکیمانه و دستورهای عاقلانه او بهره ورنموده بتهذیب اخلاق و تنریه صفات آراسته شده واقعاً در میدان مردمی روی خود را سفید و روح استاد را شاد کرده باشند .

زمان تولد و اوایل زندگانی سعدی

هم از بخت فرخنده فرجام تست
که تاریخ سعدی در ایام تست

خطاب سعدی بآتابك ابوبكر بن سعد (۶۲۳ - ۶۵۸)

تولد و مرگ کسانی که در دوره حیات خود در احوال معاصرین یا حوزه اجتماعی‌ای که در میان آن میزیسته اند منشأ اثری بوده و یا آنکه از خود آثار و یادگار هائی بجا گذاشته اند که پس از ایشان نیز در اذهان و نفوس مردم مؤثر و نافذ افتاده است چندان شباهتی بطلوع و غروب اختران فلکی ندارد تا مؤرخین نیز مانند منمچین زمان ظهور و افول کوکب عمر آنان را بدقت ریاضی معین کرده بر صفحه جریده ایام ثبت نمایند چه اگر دوره زندگی مردان تاریخی را دوره‌ای بشماریم که ایشان در طی آن وجود خویش را بنحوی از انحاء بدیگران نمایانده و قدرت فکری یا عملی خود را ظاهر ساخته اند باید بگوئیم که زمان تولد و وفات این چنین مردان در غیر از مواقعی رخ داده است که عموماً بتصور می‌آوریم . بعبارة آخری تولد هر يك از رجال تاریخی مقارن دوره ایست که او اولین بار در عرصه‌ای خارج از وجود خود منشأ اثری شده و در معاصرین یا در کسانی که بعد از او آمده اند نفوذی کرده است و مرگ واقعی او زمانی خواهد بود که نامش از سر زبانها بیفتد و نشان او از خاطر ها محو شود و بزرگوارانی که گفته اند :

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام

یا

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی در سینه های مردم عارف مزار است

یا

دولت جاوید یافت هر که نگو نام زیست کر عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

یا

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
همه حقیقت این نکته را بیان فرموده و حیات جاوید خود را پس از مرگ ظاهر
پیشگوئی کرده اند.

با همه این احوال اصراری که مورخین در تعیین زمان نجومی تولد یا وفات
رجال تاریخی دارند بیشتر برای آنست که با تشخیص سال تولد بتوانند پس از حذف
عده سنین خرد سالی و جوانی ابتدای دوره ای را که عقلاً و عادةً ممکن است هر کس
از آن زمان به بعد منشأ اثری بزرگ یا عملی سترگ شود بحدس و قیاس معین کنند
و با تحقیق سال وفات بدانند که در چه تاریخ کارخانه وجود خلاق یا فعال شخص موضوع
بحث از کار ایجاد و ابداع افتاده و دیگر بر میزان مایه و متاعی که او برای دیگران
بوجود می آورده چیزی افزوده نخواهد شد.

اگر در میان مردان نامی تاریخ طیفه اصحاب فکر و رای و ارباب سخن و
کلام یعنی آن طبقه از بزرگانی را بگیریم که بوسیله زبان و بیان محرک نهضتی
ادبی یا سیاسی یا مذهبی یا علمی و حکمتی شده اند و دیر یا زود ویش یا کم در
افکار و اذهان دیگران نفوذ کرده اند خواهیم دید که زمان تولد واقعی آنان یا مقارن
وقتی است که اولین شاهکار فکری و هنری ایشان انتشار یافته و بدست مردم افتاده
و یا زمانی که آن شاهکار مورد اقبال عموم شده و در خواطر و نفوس راه رسوخ و
نفوذ پیدا کرده است.

امر عجیب در باب این قبیل شاهکارهای فکری و هنری اینکه غیر
از عده محدودی که از ابتدای ظهور همه وقت زنده جاوید مانده و در هر عهد
و زمان با وجود توالی حوادث گوناگون مطمئن نظر ها و مقبول دلها بوده اند
قسمت مهم دیگری یا مدتها بعد از تاریخ انتشار یعنی بعد از زمان حیات موجد

و مؤلف خود موفق بجلب توجه و تسخیر قلوب مردم شده‌اند و یا آنکه بعد از يك دوره زندگانی کوتاه درخشان بر اثر پاره‌ای سوانح - از نوع برگشتن ذوق و سلیقه مردم یا انقلابات تاریخی - درزوایای مهجوری افتاده و پس از گذشتن مدتها خمود که گاهی بقرنها نیز کشیده‌است بار دیگر سمندروار زندگی از سر گرفته و مانند ستاره‌ای نوزاد در افق اذهان مردم بافکندن فروغی تازه پرداخته‌اند.

خیام اگر چه در عهد خود از اجله حکما و علما و از مشاهیر منجمین و محترمین زمان ملک‌شاه و سنجر بوده لیکن چنانکه قرائن می‌فهماند ظاهراً معاصرین شعر را کمترین پایه فضل او می‌شمرده و رباعیات دلاویز او چندان طرف اعتنا و قبول ایشان نبوده است. از يك قرن قبل که فضلی فرنگ بترجمه و نشر رباعیات او در اروپا و امریکا اقدام کردند برای این قسمت از آثار هنری خیام حیاتی دیگر در عالم ظاهر شد و بر اثر توجه فرنگیان هموطنان او نیز بیش از پیش رباعیات شیرین حکیم نیشابوری را خواندند و بخاطر سپردند.

تا بیست و پنج سال قبل از ایرانیان فارسی زبان فقط معدودی بودند که از کتبی مثل چهار مقاله نظامی عروضی و المعجم شمس قیس رازی و مرزبان نامه سعد و راوینی اسمی شنیده و یا نسخه‌ای دیده بودند در صورتیکه حالیه این کتب در ایران تقریباً مقام کتب درسی یافته و هر ادب دوست فارسی خوانی آنها را دم دست خود دارد و از این ببعد هر کس تاریخ ادبیات فارسی را برشته نگارش آورد ناچار اسم مؤلفین این کتب را که تا ربع قرن پیش تقریباً مجهول و گمنام بودند در ردیف منشیان معتبر زبان ما خواهد آورد و این نیست جز از برکت نهضت خاصی که در این اواخر در ادبیات فارسی بروز کرده و بالتبع اهل ادب را متوجه نفایس آثار قدما نموده است.

بعد از ذکر این مقدمه با توجه بمطالب فوق بتحقیق زمان تولد سعدی و اوایل عهد زندگانی او یعنی دوره‌ای که آن شاعر استاد در طی آن اولین شاهکارهای هنری خود را بدست مردم داده و با کلام شیوا و سخنان رسای خویش بفریفتن

ذوق عامه فارسی زبانان و ربودن اختیار دل ایشان شروع کرده می‌پردازیم.

☆☆☆

سعدی چنانکه شواهد بسیار در دست داریم از جمله گویندگانی نیست که در زمان حیات خود از تمتع شهرت و قبول عام بی‌نصیب مانده و در زمره صاحب سخنانی باشد که شاعر در وصف ایشان گفته است:

چو صاحب سخن مُرد آنکه سخن به از گوهر و زر کانی بود
خوشا حالت خوب مرد سخن که مرگش به از زندگانی بود
و اینکه خود فرموده است که:

منم امروز تو انگشت‌نمای زن و مرد من بشیرین سخنی و تو بخوبی مشهور
یا

کس ننالید درین عهد چو من بردر دوست که بآفاق سخن میرود از شیرازم
یا

هفت کشور نمی‌کنند امروز بی مقالات سعدی انجمنی

یا

نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی که بر جمال توقنه است و خلق بر سخنش ادعائی تا حدی مقرون بصواب است چه در همان زمان حیات آن شاعر ساحر بزرگانی مانند منشی عالی‌مقدار خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی که سعدی از مداحان خاص او بوده در پاره‌ای از رسائل خود با شعار این گوینده بلندپایه تمثل میکند و مجدالدین بن همگر یزدی که مثل سعدی از خواص سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی بوده در باب او میگوید:

از سعدی مشهور سخن شعر روان جوی کو کعبه فضل است و دلش چشمه زمزم
و خواجه همادالدین تبریزی یکی دیگر از مدیحه سرایان صاحب‌دیوان جوینی که گویا از کمال شهرت سعدی در عصر خود و مزید اقبال صاحب‌دیوان نسبت باو بر شک بوده بتعریض سعدی گفته است:

همام را سخن دلفریب و شیرین هست ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی و وصاف که کتاب تاریخ مشهور خود را در سال ۶۹۹ یعنی قریب هشت نه سال بعد از فوت سعدی شروع نموده چند بار با تجلیل تمام شعر سعدی را بر سنبل تمثیل در کتاب خویش آورده و بعضی از آنها را نیز بعربی ترجمه کرده است. همچنین سبک شیخ را در غزل از همان اواخر عمر یا کمی بعد از وفات او شعرائی مثل سید جمال الدین کاشی و امیر خسرو دهلوی و خواجوی کرمانی شروع بتتبع نموده و منشایانی مثل مجد خوافی صاحب روضه خلد و معین الدین جوینی صاحب نگارستان اولی در ۷۳۳ و دومی در ۷۳۵ یعنی قریب چهل سال بعد از فوت سعدی گلستان او را در قسمت شرقی ایران تقلید کرده و مؤلفات مزبور را بروش آن کتاب برشته نگارش در آورده اند.

بنا بر این جمله سعدی کسی نبوده است که در عهد خود گمنام باشد تا بتعیین دوره شروع نفوذ و انتشار اشعار و گفتارش در میان خلق بعد از وفات او محتاج باشیم چه تقریباً مسلم است که نگارنده نقشبند گلستان در همان اوان تألیف آن کتاب یعنی در ۶۵۶ کاملاً مشهور بوده و اینکه میگوید که « ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش که همچون نیشکر میخورند و رقعۀ منشآتش که چون کاغذ زر میبرند » میفهماند که از همان تاریخ تازگی سبک سخن و بلاغت و جزالت بیان استادی سعدی را بر همه بلیغان و سخن شناسان عصر مسلم کرده بوده و نام و کلام او بر سر همه زبانها میگشته است.

بیشتر غرض نگارنده در این مقاله بحث در قسمت اول زندگانی سعدی یعنی در باب دوره ایست مقدم بر ۶۵۵ - ۶۵۶ که مابین سال تولد و زمان شروع شهرت او واقع شده است و بدون آنکه ادعای حل این مشکل را داشته باشم این مسئله را در این مقاله طرح میکنم و نکاتی را که بنظر رسیده است خاطر نشان مینمایم تا شاید بارفع شمه ای از اشتباهاتی که تا کنون مورد ابتلای غالب محققین

بوده بقدر وسع در هموار کردن راه تحقیق جهت فضائلی که بعد از این با قدمی استوارتر در این طریق سیر خواهند کرد کوشیده باشم.

سال تولد سعدی معلوم نیست و تا کنون در هیچ سندی معتبر بنظر نرسیده است. صد و بیست سال عمر شیخ و ماده تاریخهایی که بعدها از روی همین اشاره ساخته‌اند همه افسانه است و علاوه بر آنکه متنی بمدرکی قابل اعتماد نیست ادله و قرائنی نیز بر بطلان آن در دست داریم.

در خصوص ایام حیات سعدی امر محقق اینکه او در یکی از سنوات ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ فوت کرده و چنانکه از قصاید و مدایح او برمی‌آید اشعاری از او در دست است که در حدود سال ۶۸۰ برشته نظم کشیده شده، بوستان را در ۶۵۵ و گلستان را در ۶۵۶ بانجام رسانده است.

سنواتی که برای تاریخ فوت او نقل شده اقوال مورخین و مؤلفین معتبر نزدیک بعهد اوست، ۶۸۰ نیز مستنبط از نام و مأموریت یکی از ممدوحین شیخ است که برای احترام از تطویل از بیان آن مطلب میگذریم و تاریخ اتمام بوستان و گلستان را هم همچنانکه همه میدانیم خود شیخ در این دو کتاب بتصریح تمام ذکر نموده است.

غیر از این تواریخ ذکر هیچ سنه و سالی که قبل از ۶۵۵ و بعد از ۶۸۰ باشد در تواریخ و کلیات او راجع بدوره زندگانش دیده نمیشود و آنچه بعضی از تذکره نویسان متأخر و چند تن از مستشرقین در باب تاریخ تولد سعدی و دوره تحصیل و مسافرتها او نوشته و یا بحدس و قیاس تعیین کرده - و حتی بعضی بصیغه قطع و یقین گفته‌اند که سعدی را در سال ۵۹۲ سعد بن زنگی برای تحصیل بیغداد فرستاد - چنانکه گفتیم چون مستند بهیچ سند معتبر نیست و بکلی فرضی و بعضی نیز مسلماً غلط واضح است نمیتواند مورد قبول و اعتنا قرار گیرد.

بنا بر این برای تحقیق اوایل دوره زندگانی سعدی یعنی از بدو تولد او تا تاریخ نظم بوستان راهی بجانمی ماند جز استمداد از پاره‌ای اشارات که در گلستان

و بوستان استطراداً آمده و غالب حدس و قیاسهای مستشرقین و محققین جدید نیز بر روی همانها بنا شده است.

اما پیش از آنکه اشارات فوق را مورد بحث قرار دهیم بتذکار این نکته بسیار مهم ناگزیریم که در تحقیق مسائل تاریخی یعنی آن قسمت از مطالبی که از اسناد مکتوبه و نوشته‌ها و کتب مؤلفین و مورخین قدیم استنباط میشود قبل از هر چیز لازم است که حتی‌المقدور اطمینان حاصل کنیم که آیا این اسناد و کتب که امروز در دست ماست و مرجع ما در تحقیق مطالب تاریخی بهمانها انحصار پیدا میکند از صاحبان اصلی آنها هست یا نه و در صورتیکه واقعا این اسناد و مدارک مجعول نیست نسخ چاپی یا خطی که مادر اختیار خود داریم عیناً همان نسخه‌های اصلی مؤلفین یا لااقل قریب بآنهاست یا آنکه بر اثر جهل و تصرفات نسخ و خوانندگان تغییرات و تحریفاتی از نوع افتادگی یا اضافات و یا تبدیل مطالب و کلمات در آنها راه یافته است. رعایت این فصل مهم که علمای امروزی تاریخ آن را «انتقاد داخلی» یعنی تحقیق در حقیقت و صحت و سقم منابع و مدارک تاریخی میخوانند اولین وظیفه هر محقق و متنبعی است که بخواهد در باب گذشته و گذشتگان چیزی بنویسد و مشکلی از مشکلات تاریخ را حل نماید چه اگر اسناد مجعول یا غیر معتبر و یا فاسد و محرف باشد طبعاً استنباطات و استدراکات نیز مخدوش و واهی خواهد شد.

برای احتراز از این عیب امروز دو راه بیشتر نیست:

اول آنکه اگر مدرک تحقیق بصورت نسخه خطی است باید آن نسخه‌ها را معتبرتر شمرد که تاریخ کتابت آنها بزمان مؤلف نزدیکتر است و بهمین علت قدمت هم از دستبرد ناسخین و خوانندگان محفوظ تر مانده، و چون بهر حال هیچ کاتبی ولو معاصر مؤلف باشد در حین استنساخ از سهو و خطا مصون نیست و بعلت قلت مایه و کم سواد می ممکن است حتی در همان عهد مؤلف هم تصرفات بیجا در نسخه کرده باشد داشتن نسخ متعدد از يك کتاب و مقابله آنها بایکدیگر

ضروری است و پس از این عمل و اطمینان باینکه نسخه های فراهم آمده یا عین یا نزدیک بعین نسخه اصلی است مقایسه مطالب آن با اسناد و مدارك دیگر و سنجش آنها بمیزان عقل نیز از واجبات است چه ممکن است که خود مؤلف اصلی در بیان مطلب دچار خلط و خبط شده و یا مردی گزافه گو و در تحقیق صحت و سقم اخبار بی اعتنا و لاقید بوده باشد.

دوم آنکه اگر کتابهایی که اساس کار تحقیق بر آنها مبتنی است بچاپ رسیده باید حتی المقدور چاپی از آنها را بدست آورد که بدست محققین انتشار یافته و ناشرین دقتهائی را که در فوق ذکر کردیم در طبع آنها بکار برده و عبارت آخری از آن کتابها طبعهائی انتقادی بدست داده اند و بهر حال در این صورت هم از مراجعه بنسخه های خطی قدیم معتبر از همان کتابها نباید غفلت کرد.

از کلیات حضرت شیخ اجل تا کنون هیچ طبع انتقادی که بنای کار آن بر اساس علمی معمول بین اهل ادب فرنگستان نهاده شده باشد فراهم نشده است یعنی تمام چاپهائیکه تا بحال از این گنجینه ذوق و معرفت و حدیقه لطف و طراوت بهمنل آمده همه چاپهائی سرسری و بازاری است و خدا داناست که در چنین کتابی که از عهد خود سمدی تا کنون در دست عموم فارسی خوانان دنیا از کاشغر و هند تا مصر و آلبانی گشته و هر کس بقدر ذوق و سلیقه و فهم خود دستی در آن برده است چه دخل و تصرفهای عجیب شده و چه جرح و تعدیلهای ناروا در آن راه پیدا کرده است و اگر ملاك تصرف در نسخ را کثرت تداول آنها در دست مردم و روانی بازار و اتساع دایره شهرت آنها بگیریم باید بگوئیم که کلیات سمدی بیش از هر کتاب فارسی معروض این بلا بوده است.

يك مقایسه مابین چاپهای سابق گلستان با دو طبع انتقادی عالمانه ای که این اواخر از آن کتاب یکی بنوسط استاد ارجمند آقای عبدالعظیم قریب گرکانی در سال ۱۳۱۰ و دیگری بنوسط جناب آقای محمدعلی فروغی مدظلهما در همین سال جاری شده میرساند که چه اغلاط فاحشی در چاپهای پیش موجود بوده است

به یوسف کی چندان بلا دید
 که غم کرد آل یعقوب را
 کردار بدشان مقید نکرد
 راطف صبر چشم دارم سیز
 کمال من سیه نامه زدند
 جوانی اعتماد بیاری نیست
 اویندم امر بکار نیست

بضاعت بیاد و دم اویند
 خدا یاز غم و کس اویند
وقد فرغ من الشیخ هاشم



که روح شیخ بزرگوار نیز از آنها خبر نداشته و فقط یسوادى و تفنن نا سخین و خوانندگان قرون بعد آنها را بنام سعدى در گلستان وارد کرده است .

بدبختانه غالب کسانی که خواسته اند در احوال سعدى تحقیقاتى کنند و از اشعار و گفتار او نکاتى راجع بدوره زندگانی آن گوینده استاد استخراج نمایند یا بهمان مراجعه سطحى بیکى از کلیاتها یا گلستانهای چاپى سابق یا نسخى سقیم از آنها قناعت ورزیده و بنای تحقیق خود را بر بنیانی واهی و سست گذاشته اند و یا برخلاف چندان اعتنائى بگفته بعضى از مورخین قریب العهد بشیخ و پاره‌ای از اشارات خود او در کلیاتش نکرده و باجتهاد در مقابل نصّ پرداخته اند .

این نکته اساسى را نیز نباید از خاطر دور داشت که سعدى که بى خلاف شیرین سخن ترین شعرای فارسى و در همه قولها فصیح ترین گویندگان زبان ماست قبل از هر چیز شاعر بوده و طبیعى است که از شاعر نباید زیاد متوقع دقت و ضبط در ذکر اخبار و ثبت تواریخ بود بخصوص اخبار و تواریخی که غرض خاصّ شاعر ذکر آنها نیست و فقط در طى هنر نمائى شعرى یا اظهار بلاغت و بیان نکته‌ای ادبى یا حکمتى بآنها اشاره میکند و از قوه حافظه خود که در همه حال و پیش همه کس محل خلط و لغزش است یارى مى جوید و بمدرک و منبعى کتبى مراجعه نمى نماید مخصوصاً اگر این اخبار و حوادث تاریخی در ازمنه‌ای نزدیک بعهد او رخ داده و هنوز کاملاً در متون تواریخ ضبط و مخدّد نشده باشد . در این صورت چون غالب اعتماد بحافظه و مسموعات از دیگران است انسان اکثر اوقات در نقل و روایت گرفتار خلط و اشتباه میشود و چندین سال را بدون تمعّد و اعتنائى پس و پیش میکند و همین حال وجود دارد برای شعرا و نویسندگانى که عارف باصطلاح و متخصص در مسائل علمى و فنى نبوده و فقط از این مسائل چیزى بطرزى مبهم شنیده و یا وقتى در کتابى خوانده بوده‌اند و بهمین سبب در اشعار و گفتار ایشان پاره‌ای اوقات اغلاط عجیب علمى و فنى دیده میشود که هر خبره بصیرى بزودى نادرستى آنها را در مى یابد و اگر از شاعر بر خلاف انصاف غیر از هنر شاعرى و سخن آرایی

متوقع چیزی دیگر باشد بناحق بر او میخندد.

پاره‌ای از این قبیل خلط‌های تاریخی گاهی در گلستان و بوستان سعدی دیده می‌شود که چون در اقدم نسخ این دو کتاب هم هست ناچار باید گفت که اصلی است و سبب عمده جاری شدن آنها را نیز بقلم شیخ اجل باید بهمان محمل مذکور در فوق حمل نمود، از این قبیل است داستان صلح سلطان محمدخوارزمشاه با ختا و مشهور بودن شعر سعدی در آن تاریخ در کاشغر که بهیچ مقیاسی درست در نمی‌آید چه سلطان محمدخوارزمشاه دولت قراخانیان را سال ۶۰۷ هجری بکلی از کاشغر بر انداخته و در این تاریخ چنانکه خواهیم گفت سعدی یا متولد نشده و یا طفلی خرد سال بوده است و یکی دو فقره دیگر از این نوع که باید آنها را بلغزش حافظه منسوب داشت.

پس این قبیل اشارات را که اماراتی دیگر از خارج بر عدم صحت آنها درست داریم بهیچوجه نباید مدرک تحقیق راجع باحوال شیخ قرار دهیم بلکه آنها را چنانکه خاطر نشان کردیم باید حمل بر نسیان و لغزش حافظه که هیچکس از آن مصون نیست بنمائیم و بگوئیم که شیخ بزرگوار در این موارد چنان گرم بازار بلاغت نمائی و سخن آرائی بوده که کمال دقت در نمودن جمال کلام او را از اعتنای وافیه تشخیص درستی و نادرستی یکی از اجزاء دیبای لطیفی که با سر انگشتان نازک خود می‌بافته غافل کرده و تاحدی قافیه را باخته است.

اما از اشاراتی که در گلستان و بوستان راجع بپاره‌ای وقایع یا اشخاص تاریخی آمده و عده‌ای از محققین خواسته انداز روی آنها یا نتیجه‌ای راجع بدوره حیات سعدی بگیرند و یا آنها را هم در عداد سهوالقلم‌های او بیاورند چند فقره چنانکه در فوق گفتیم فقط ناشی از خراب بودن نسخه‌های متداول بوستانها و گلستانهای معمولی است و صورت آن اشارات بشرحی که ذیلاً بیاید در نسخه‌های قدیمی و قابل اعتماد از این دو کتاب بکلی بشکلی دیگر است بطوریکه با مراجعه بآن نسخ قدیمی دیگر نه‌موردی برای استنباط مطلبی راجع بحیات سعدی از اشارات

مزبور باقی میماند و نه راه اعتراضی بر حضرت شیخ .

در تمام گلستانهای معمولی حکایت سوم از باب دوم چنین شروع میشود : « شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدم در حرم کعبه ... الخ » که موهم آن است که سعدی شیخ عبدالقادر گیلانی را که بسال ۵۶۱ وفات کرده در حرم کعبه دیده بوده است . بنا بر این اگر متن نسخه های معمول گلستان درست باشد باید گفت که سعدی مدتها قبل از سال ۵۶۱ تولد یافته بوده و یا در ادعای دیدن شیخ عبدالقادر در حرم کعبه مرتکب سهو و خطائی بزرگ شده است در صورتیکه هیچ کدام از این دو تصور صحیح نیست و متن نسخه های معمول گلستان خراب است . در نسخه های قدیم این کتاب از جمله در نسخی که آقای قریب گرگانی و جناب آقای فروغی در دست داشته اند حکایت فوق باین شکل شروع میشود که : « شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدند در حرم کعبه ... » و در این صورت حکایت مذکور شامل هیچ نوع اشاره ای تاریخی که بکار استنباط مطلبی از آن راجع بسعدی بخورد نخواهد شد .

در بوستانهای چاپی در اوایل باب هفتم این حکایت چنین آمده است :

اگر گوش دارد خداوند هوش	سخنهای پیرش خوش آید بگوش
سفر کرده بودم ز بیت الحرام	در ایام ناصر بدارالسلام
شبی رفته بودم بکنجی فراز	بچشمم در آمد سیاهی دراز
در آغوش او دختری چون قمر	فرو برده دندان بلبه اش در ...
مرا امر معروف دامن گرفت	فضول آتشی گشت و درمن گرفت
طلب کردم از پیش و پس چوب و سنگ	بر آن ناخدا ترس بی نام و ننگ ...
ز لاحولم آن دیو هیکل بجست	پری پیکر اندرمن آویخت دست
که ای زرق سجاده دلوق پوش	سیه کار دنیا خر دین فروش
مرا سالها دل ز کف رفته بود	براین شخص وجان بروی آشفته بود
کنون پخته شد لقمه خام من	که گرمش برون کردی از کام من

تظلم بر آورد و فریاد خواند که شفقت بر افتاد و رحمت نماند
 نماند از جوانان کسی دستگیر که بستادم داد از این مرد پیر
 که شرمش نیاید ز پیری همی رند دست در ستر نامحرمی ... الخ
 اگر این حکایت چنانکه در بوستانهای چاپی آمده است درست و کسی که در
 ایام ناصر خلیفه بغداد سفر کرده و در سن پیری در این واقعه مداخله نموده
 خود سعدی باشد ناچار گوینده بایستی سالها قبل از فوت ناصر که در ۶۲۲ اتفاق
 افتاده متولد شده باشد یعنی باقل تخمین پنجاه سال قبل از این تاریخ . بعد از یک
 مراجعه بنسخ خطی قدیم بوستان واضح میشود که حکایت فوق بطوریکه در اکثر
 بوستانهای چاپی آمده بکلی ابر است و کسی که در ایام ناصر از بیت الحرام
 بغداد سفر کرده حکایت سرا پا راجع باوست سعدی نیست بلکه پیری است که
 سعدی حکایت را از او نقل قول میکند .

در یک نسخه خطی بسیار قدیم از کلیات سعدی که بتاریخ ۷۶۷ استنساخ شده
 و در کتابخانه ملی پاریس بنشانه SuPP.Persan 1778 مضبوط است دو بیت اول
 حکایت فوق چنین آمده :

چنین گفت پیری پسندیده هوش سخنها پیران خوش آید بگوش
 سفر کرده بودم ز بیت الحرام در ایام ناصر بدار السلام ... الخ
 و در این صورت دیگر اشکالی برای توجیه حکایت مزبور باقی نمی ماند و معلوم
 میشود که داستان فوق بهیچوجه مربوط بسعدی نیست .

اما استنباطی که بعضی از محققین از بیتی از اشعار سعدی مذکور در گلستان
 راجع بشمار سنین او کرده اند یعنی بیت ذیل :

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی
 که بر حسب آن شیخ بایستی در حدود $606 - 50 = 656$ متولد شده باشد
 نیز بنظر نگارنده نمیتواند چندان قطعی شمرده شود چه اولاً بیت فوق که در
 گلستان در طی قطعه ای آمده بهیچوجه معلوم نیست که در آن روی خطاب شاعر

بخصوصه بخود باشد بلکه ظاهراً از نوع اخطار و تنبیه عامی است که در آن شاعر را روی سخن با صاحب‌دلان است ثانیاً این بیت مطلع یکی از قصاید سعدی است که تمام آن در کلیات او موجود است و سعدی آنرا بمناسبت در گلستان گنجانده چنانکه در مواردی دیگر نیز همین این عمل یعنی درج بعضی از گفته‌های سابق خود در گلستان مبادرت ورزیده است ثالثاً اگر بخواهیم این قبیل خطابه‌های مبهم را میزان تحقیق قرار دهیم مجبور خواهیم شد که بگوئیم که همان شاعر استاد در موقع نظم بوستان یعنی یکسال قبل از تألیف گلستان هفتاد سال داشته است چه خود در بوستان میگوید:

الا ای که عمرت بهفتاد رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت
و این ناقض استنباط مذکور در فوق خواهد بود و عجب این است که بعضی از متبعین منحصراً این بیت و بعضی دیگر بیت فوق را میزان استخراج سال تولد سعدی قرار داده و هر طایفه از توجه بیت دیگر چشم پوشیده‌اند و حق اینست که هیچیک از این گونه خطابه‌های عام شاعر را که ابداً راجع بشخص او نیست برای بیان احوال او منطاط اعتبار قرار ندهیم.



مهمترین اشاره‌ای که در کلیات سعدی راجع بیدایت احوال او در دست است و آن برای تعیین زمان تخمینی تولد و شروع کار سعدی اوثق مصادر شمرده می شود اشاره اوست در گلستان بشیخ اجل ابوالفرج بن جوزی در یکی از حکایات باب دوم که در آنجاسعدی ابوالفرج بن جوزی را در عنفوان شباب خود مربی و شیخ خویش میخواند و میگوید:

« چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی رحمه الله علیه ترك سماع فرمودی و عزلت اشارت کردی عنفوان شبايم غالب آمدی و هوا و هوس طالب ناچار بخلاف رأی مربی قدمی رقتی و از سماع و مجالست حظی بر گزفتی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی

قاضی ار با ما نشیند بر فشان دست را

محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را... الخ »

غالب محققینی که در باب تولد سعدی و ابتدای احوال او مطالبی نوشته اند این ابوالفرج بن جوزی را همان شیخ جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی واعظ و فقیه و مورخ معروف مؤلف کتاب المنتظم و کتاب الاذکیاء و تلبیس ابلیس و غیرها دانسته اند که در ۵۱۰ متولد شده و در ۵۹۷ فوت کرده است و از آنرو گفته اند که یا سعدی بایستی لااقل قریب بیست سال قبل از تاریخ فوت عالم مزبور یعنی در حدود ۵۷۷ متولد و یا آنکه در این مورد هم دوچار سهو قلمی و لغزش حافظه شده باشد.

حقیقت امر اینست که تطبیق ابوالفرج بن جوزی مذکور در گلستان با مؤلف کتاب المنتظم متوفی در ۵۹۷ درست نیست و حلّ این معنی را از طریق دیگری باید جست.

مؤلف کتاب المنتظم متوفی در ۵۹۷ نواده ای داشته است که اسم و کنیه و لقب او عیناً با اسم و کنیه و لقب جدش جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی یکی است و او نیز مثل جد خود در بغداد واعظ و مدتی نیز محتسب دار الخلافه بوده است و این ابوالفرج بن جوزی دوم پادشاه محیی الدین یوسف بن جمال الدین عبدالرحمن بن الجوزی اول و دو برادرش شرف الدین عبدالله و تاج الدین عبدالکریم هر سه در سال ۶۵۶ سال تالیف گلستان در واقعه فتح بغداد بدست مغول بقتل رسیده اند^۱

غرض از ابوالفرج بن جوزی مذکور در گلستان بدون هیچ شك و شبهه این ابوالفرج بن جوزی دوم است که در سال ۶۳۱ زمان بنای مدرسه مستنصریه در بغداد بنیاد از پدرش شغل مدرسی یافته و از حدود سال ۶۳۳ به بعد محتسب

۱ - رجوع شود به مقاله ای که نگارنده در این باب در یکی از شماره های سال ۱۳۱۱ روزنامه ایران

نوشته ام و حواشی جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۴۶۳ - ۴۶۶ بقلم آقای قزوینی .

دار الخلافه بوده و در سال ۶۳۶ بقتل رسیده است. ذکر می‌کند که سعدی در شعر مذکور فوق از «محتسب» کرده اشاره صریح است باینکه غرض او از ابوالفرج بن جوزی همین شخص دوم است که مدتی شغل احتساب بغداد را برعهده داشته نه جدش. برای آنکه عنفوان شباب سعدی مقارن دوره محتسبی شیخ ابوالفرج بن الجوزی در بغداد باشد بالتبع بایستی در حدود سنوات ۶۳۱ - ۶۳۳ که اول بار ذکر این ابوالفرج در تواریخ دیده میشود و در همان سالها هم دوره محتسبی او شروع شده سن سعدی در حوالی بیست یا اندکی کمتر بوده باشد تا بتوان از آن بعنفوان شباب تعبیر کرد و سعدی را محتاج نصیحت و اشارت شیخ و مربی شمرد.

اگر این استنباط و تقدیر که ظاهراً عیبی در آن دیده نمیشود صحیح باشد تولد آن سخنگوی استاد در حدود ۶۱۰ - ۶۱۵ اتفاق افتاده و بنابراین سن او در موقع نظم بوستان و انشاء گلستان مابین چهل و چهل و پنج بوده است و اشاره دیگر او در بوستان بشیخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد سهروردی (۵۳۹ - ۶۳۲) آنجا که گوید:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب

نیز میفهماند که سعدی در همان ایام جوانی که در بغداد تحصیل میکرده و خدمت مرشدین و شیوخ عصر میرسیده از این عارف بزرگ هم که در ۶۳۲ فوت کرده و در بغداد مردم را بمواعظ صوفیانه هدایت مینموده اندرز شنیده بوده است و این جمله همه شاهد بر آن است که دوره تحصیل و تکمیل سعدی چه ایام تعلم او در مدارس و چه روزگار سیاحت و سیر او در آفاق و انفس در اوایل ربع دوم قرن هفتم هجری شروع شده و مدت آن در تمام این ربع قرن طول کشیده است و فقط از اوایل نیمه دوم این قرن است که از تراوش نمونه هائی کامل از اشعار آبدار و گفته های دلربا خود شروع کرده و با این اظهار وجود طلوع کوكب درخشانی را در افق ادبیات فارسی بمعاصرین خویش بشارت داده است و پنج شش سال بعد بانظم بوستان و انشاء گلستان کمال قدرت و استادی خود را بعالمیان نمایانده.

امری که مؤید این بیان میتواند شد اینکه در سراسر کلیات سعدی نام و مدح هیچیک از امراء و حکام و سلاطین فارس یا غیر فارس قبل از دوره اخیر سلطنت اتابک مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی^۱ (۶۲۳ - ۶۵۸) نیست در صورتیکه برخلاف بعد از این تاریخ تا حدود ۶۸۰ یعنی قریب ده سال پیش از وفات شیخ نام تمام اتابکان سلغری و اکثر امراء و حکام مغول در فارس در کلیات او دیده میشود و اینکه بعضی سعدی را مداح اتابک سعد بن زنگی (۵۹۹ - ۶۲۳) و تخلص او را مأخوذ از نام این اتابک گرفته اند خطای محض است چه اولاً در سراسر کلیات سعدی مدیحه ای از اتابک سعد بن زنگی دیده نمیشود ثانیاً سعدی خود در بوستان گوید:

که سعدی که گوی بلاغت ربود در ایام بو بکر بن سعد بود

یا خطاب بهم:

هم از بخت فرخنده فرجام تست که تاریخ سعدی در ایام تست
میفهماند که شهرت سعدی در عهد اتابک ابوبکر بن سعد شروع شده بوده نه در عهد پدرش سعد ثالثاً صریح قول حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده است که سعدی از خواص اتابک زاده سعد بن ابی بکر بن سعد زنگی بوده و تخلص او از نام این سعد دوم گرفته شده نه از نام جدش سعد بن زنگی، رابعاً سعدی خود در دیباجه گلستان بعد از ذکر اتابک ابوبکر نام این شاهزاده را بتجلیل تمام میبرد و گلستان را در حقیقت باو اهدا مینماید و میگوید:

گر التفات خداوندیش بیاراید نگارخانه چینی و نقش ارتنگیست
امید هست که روی ملال در نکشد ازین سخن که گلستان نه جای دلتنگیست
علی الخصوص که دیباجه همایونش بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگیست
و در مخلص یکی از غزلیات خویش نیز گفته است:

۱ - مدت اتابکی اوسى و چهار سال و ششماه و یازده روز از ۲۴ ذیحجه ۶۲۳ تا

و رم‌بلطف ندارد عجب که چون سعدی غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست و اینکه شاعری تخلص خود را از نام یا لقب شاهزاده یا وزیری بگیرد نه از نام پادشاه عصر خود نیز محل اشکال نیست چه کثرت تعلق شاعر بشاهزاده یا وزیری بخصوص او را بر این عمل و امید داشته و نظایر آن در تاریخ ادبیات فارسی بسیار دیده میشود چنانکه تخلص قانی از نام قان میرزا و تخلص های قوامی و مجیری از شعرای عهد سلطان سنجر از لقب قوام الدین در گرینی و مجیرالدوله اردستانی دوتن از وزرای سلطان مزبور گرفته شده است.

این جمله همه اشاراتی است بر اینکه سعدی حتی در اوایل عهد اتابک ابوبکر - بن سعد (۶۲۳ - ۶۵۸) نیز لابد بعلت جوانی نه بعلتی دیگر هیچگونه شهرتی نداشته تاچه رسد بعهد سعد بن زنگی (۵۹۹ - ۶۲۳) و یکی دیگر از دلایل این نکته آنکه در سراسر کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم که بسال ۶۳۰ بقلم شمس قیس رازی در شیراز بنام اتابک ابوبکر بن سعد تألیف یافته هیچ اشاره یا ذکری از سعدی نیست در صورتیکه آن مؤلف شعر جمعی از معاصرین خود را که از آن جمله است کمال الدین اسماعیل اصفهانی متوفی سال ۶۳۵ (پنج سال بعد از تألیف المعجم) و نظام الدین محمود قمر اصفهانی از مداحان اتابک ابوبکر بن سعد در کتاب خویش آورده و اگر سعدی در این تاریخ حائز مقام اعتبار و اشعارش در میان مردم مشهور شده بوده هیچ علت نداشته است که شمس قیس که قریب ده سال در وطن سعدی و در دستگاه خاندانی که سعدی از خواص ایشان بوده میزیسته از ذکر او و ایراد اشعارش در المعجم خود داری کند و نظیر همین نکته است نبودن ذکری یا شعری از سعدی در دو کتاب جهانگشای جوینی و معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی که اولی در ۶۵۸ و دومی در اواخر نیمه اول قرن هفتم تألیف شده و این دو مؤلف هم با اینکه مثل صاحب المعجم یا شعار کمال الدین اسماعیل اصفهانی استناد جسته اند بهیچوجه بذکر سعدی یا ایراد شعری از او نپرداخته و این نیز میرساند که مقارن تألیف این کتب هنوز سعدی چندان اسم و رسمی پیدا نکرده و شهرتش عالمگیر

نشده بوده است.

خلاصه همه این بیانات آنکه تولد سعدی مقدم بر حوالی ۶۱۰ - ۶۱۵ و شروع شهرت او جلوتر از حدود سال ۶۵۰ - ۶۵۵ نمیتواند باشد بعبارة آخری سعدی با اینکه بعدها بطراوت غزلیات آبدار خود اشتهاری بسزایافته و نزد همه کس استاد غزل شناخته شده ظاهراً پیش از نظم بوستان و انشاء گلستان یعنی قبل از سالهای ۶۵۵ و ۶۵۶ هیچگونه آوازه‌ای که او را بر گویندگان دیگر همعصرش مقام امتیاز و تفوق ذکر دهد پیدا نکرده بوده و اختیار تخلص از نام سعدبن ابی بکر بن سعد بن زنگی که حتی در زمان فوتش در ۶۵۸ هنوز بکلی جوان بوده نیز حاکی است که شروع شاعری سعدی بایستی با دوره رشد و تمیز این شاهزاده شعر پرور یعنی در موقعیکه اقلأسن^۱ او بین بیست و بیست و پنج بوده مقارن شده باشد و شکایت سعدی در موقع نظم بوستان که گفته :

هما نا که در فارس انشای من چو مشکست بی قیمت اندر ختن

اشاره دیگری است که در تاریخ ۶۵۵ هنوز در فارس انشای سعدی چندان خریدار نداشته و پاره‌ای قرائن دیگر نیز در دست است که در ایام اتصال سعدی بخدمت اتابکراده سعدبن ابی بکر شعرای دیگری در دستگاه او بوده‌اند که پیش آن شاهزاده بیش از سعدی قرب و منزلت داشته اند چنانکه مجدالدین بن همگر در این تاریخ در دستگاه سعدبن ابی بکر بر همه شعرای او مقدم شمرده میشده و در دربار او سمت ملك الشعرائی داشته است^۱ و این لابد بعلت کمال شهرت و سابقه خدمت مجد همگر در آن زمان و جوانی و تازه کاری سعدی در شاعری بوده است در صورتیکه همین مجد همگر قریب بیست سال بعد یعنی در عهد حکومت انکیانو بر فارس (۶۶۷ - ۶۷۰) در خطاب بآن امیر سعدی را « مشهور سخن » معرفی مینماید و بر تقدیم او نسبت بخود اقرار می‌آورد چه دیگر در این زمان از ادعان باینکه

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است

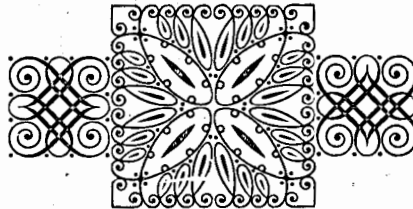
همه خوانند مزا میر نه همچون داود

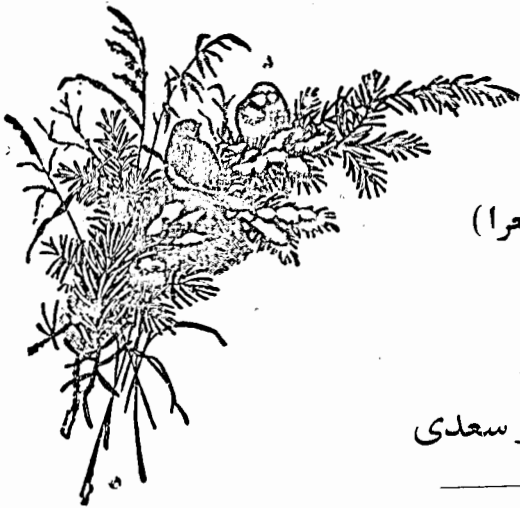
۱ - رجوع شود بهفت اقلیم و مجمع الفصحا و فارسنامه ناصری .

چاره‌ای نداشته و در این حکم کاملاً بر نهیج صواب و انصاف رفته است .
 باری از بعد از انتشار بوستان و گلستان است که آفتاب شهرت سعدی تمام
 گویندگان عصر را تحت الشعاع خود قرار داده و در دل دور و نزدیک چنان پرتو
 جمال و جلال افکنده که با وجود قرب زوال کوکب عمر و انحلال تن حیات جاوید
 آن استاد مسلم سخن را به‌العیان مرده میداده و بزبان حال می‌گفته :
 خرم تن آن که چون روانش از تن برود سخن رواست

پاریس دیماه ۱۳۱۶

عباس اقبال





اثر طبع آقای بهار (ملک الشعراء)
استاد دانشگاه

تضمین غزلی از سعدی

سعدیا چون تو کجا نادره گرفتاری هست
یا چو شیرین سخنت نخل شکر باری هست
یا چو بستان و گلستان تو گلزاری هست
هیچم ارنیست تمنای توام باری هست

« مشنوی دوست که غیر از تو مرا یاری هست »

« یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست »

لطف گرفتار تو شد دام ره مرغ هوس
بهوس بال زد و گشت گرفتار قفس
پای بند تو ندارد سر دمسازی کس
موسی اینجا بنهد رخت بامید قفس

« بکمند سر زلفت نه من اقدام و بس »

« که بهر حلقه زلف تو گرفتاری هست »

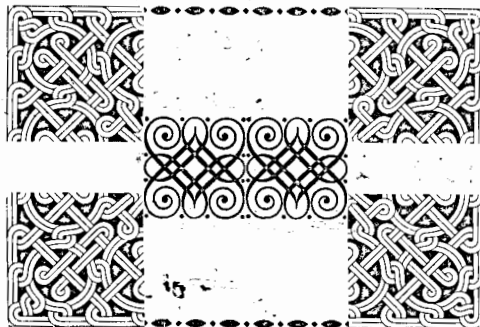
بی گلستان تو در دست بجز خاری نیست
به ز گرفتار تو ، بی شایبه ، گرفتاری نیست

فارغ از جلوۀ حسنت در و دیواری نیست
 ای که در دار ادب غیر تو دیاری نیست
 « گر بگویم که مرا با تو سروکاری نیست »
 « در و دیوار گواهی بدهد کاری هست »
 دل ز باغ سخنت ورد کرامت بوید
 پیرو مسلک تو راه سلامت پوید
 دولت نام تو حاشا که تمامت جوید
 کاب گفتار تو دامان قیامت شوید
 « هر که عیبم کند از عشق و ملامت گوید »
 « تا ندیده است ترا بر منش انکاری هست »
 روز نبود که بوصف تو سخن سر نکنم
 شب نباشد که ثنای تو مکرر نکنم
 منکر فضل ترا نهی ز منکر نکنم
 نزد اعمی صفت مهر منور نکنم
 « صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم »
 « همه دانند که در صحبت گل خاری هست »
 هر که را عشق نباشد توان زنده شمرد
 و آنکه جانش ز محبت اثری یافت نمرد
 تربت پارس چو جان جسم تو در سینه فشرد
 لیک در خاک وطن آتش عشقت نفسرد
 « باد خاکی ز مقام تو بیاورد و ببرد »
 « آب هر طیب که در کلبۀ عطاری هست »
 سعدیا نیست بکاشانۀ دل غیر تو کس
 تا نفس هست بیاد تو بر آریم نفس

ما بجز حشمت و جاه تو نداریم هوس
 ای دم گرم تو آتش زده درناکس و کس
 «نه من خام طمع عشق تو میورزم و بس»
 «که چون من سوخته درخیل تو بسیاری هست»
 کام جان پر شکر از شعر چو قند تو بود
 بیت معمور ادب طبع بلند تو بنود
 زنده جان بشر از حکمت و پند تو بود
 سعدیا گردن جانها بکمند تو بود
 «من چه دریای تو ریزم که پسند تو بود»
 «سرو جان را نتوان گفتم که مقداری هست»
 راستی دفتر سعدی بگلستان ماند
 طیباتش بگل و لاله و ریحان ماند
 اوست پیغمبر و آن نامه بفرقان ماند
 وانکه او را کند انکار بشیطان ماند
 «عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند»
 «داشتانی است که بر هر سربازاری هست»

تهران - خرداد ۱۳۱۶

م - بهار



بر حکمت سعدی نتوان خرده گرفتن

سعدی از بزرگان جهان و صاحب آثار پابنده و جاودان است و مانند دیگر مردمان بزرگ گروهی طرفدار و جمعی مخالف دارد؛ و در این هر دو دسته کسانی هستند که در اظهار عقیده موافق یا مخالف مبالغه و غلو میکنند و این خود بر عظمت سعدی و اهمیت آثار او دلیلی دیگر است؛ زیرا رجال نامی هر چه تأثیر افکار و آثارشان بیشتر باشد عقیده‌ها نیز در باره آنان مختلف تر و تناقض یا تضاد آن شدیدتر خواهد بود. بزرگترین اثر سعدی که نام او را تاابد شهره آفاق دارد «برستان» و پس از آن «گلستان» است که وصف مزایا و محسنات هریک مستلزم نوشتن کتابی مفصل و مبسوط است؛ سعدی در این دو نامه گرانها و سودمند یک دوره حکمت عملی را بزبانی شیرین و طرزی نوآیین بیان کردم و از قواعد اخلاقی که پیروی آن مایه بهبود امور عباد و بلاد است چیزی فرو نگذاشته و بدین سبب است که این هر دو نامه نه تنها در کشور های فارسی زبان بلکه در بیشتر اقطار جهان شهرت و رواج یافته و باغلب زبانهای مهم ترجمه شده است. سعدی بدین دو اثر جاودان چراغ هدایتی فرا راه خلق داشته است که فروغ گیتی فروزش چون آفتاب درخشان روشنی بخش تمام جهان بوده و خواهد بود؛ و در برابر یک عده حسود خفاش منش نیز برای خود تهیه کرده است که پس از مرگ او بر او رشک میبرند و از اینکه وی بلاغت گفتار را بپایه رسانیده که مجال سخن را بر دیگران تنگ ساخته است خون جگر میخورند. از مقتضیات تمدن است که صاحبان چندین هنر غالباً بیک هنر که خود در آن مهارتی خاص و یا دیگران بدان توجهی مخصوص دارند شهرت مییابند و سایر هنرهای آنها مستور میماند؛ سعدی نیز بحکم این قاعده اجتماعی بشاعری و سخنوری که سرآمد هنرهای او و مورد تقدیر و اعجاب عامه است مشهور شده و این اشتها دیگر فضایل و کمالات او را پوشیده داشته و دلباختگان آثار ادبی

او را از اهمیت علمی آن آثار بی خبر گذاشته است، و حسودان بدخواه مایلند که این حال بر قرار باشد، و برای این مقصود بانواع وسایل متشبث میشوند. از جمله اینکه هر کجا در آثار سعدی بر حسب اتفاق سخنی دور از فهم یا مخالف ذوق عوام یا بنده‌ی تأمل انگشت اعتراض بر آن مینهند و بالحنی خصمانه زبان بانتقاد می‌گشایند، و دیگر اینکه پیوسته مراقبند که از دانش و حکمت سعدی سخنی بمیان نیاید و کس از فضایل و مناقب او (بیرون از فصاحت گفتار که انکار آن میسر نیست) آگاه نگردد.

بدیهی است که از این گونه بد اندیشیهای حسد آمیز بردامان کمال سعدی گردی نمی‌نشیند (سنگ بدگوهر را در کاسه زرین شکنند - قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود) لیکن نتیجه‌های فاسد دیگر بر آن مترتب است که تحمّل زشتی و زبان آن دشوار و لزوم خود داری و پرهیز از آن آشکار است، یکی از نتایج زیان‌آور اینکه هم میهنان سعدی را بنشناختن مقدار بزرگان خویش که نشان فقدان رشد اجتماعی است متهم و بدنام می‌سازد، و نتیجه دیگر که زیانش کمتر از این نیست فریب خوردن ساده لوحان زود باور است که بهر سخن تازه که از هر دهن بیرون آید دل می‌بندند، اینگونه ساده لوحان چنانکه دیده ایم بشبهاتی که از طرف بد خواهان القاء میشود در صحت و استواری سخنان سعدی بشك و اشتباه می‌افتند و پند و اندرز او بدانگونه که درخور است نمی‌گردند و از پیروی آن که مایه سعادت دو جهانی است محروم میمانند.

جلوگیری از این ضرر و فساد بر عهده علاقه مندان بآثار علمی و ادبی ایران و مخصوصاً کسانی است که اهمیت آن آثار را در بلند آوازه داشتن نام ایران و ایرانی می‌دانند و بمقصود اصلی بدگویان و عیبجویان سعدی و دیگر بزرگان صاحب اثر تا حدی پی برده‌اند، و بهترین راه جلوگیری اینست که هر يك بفراخور دانش و توانش خود در نشر آثار سعدی بکوشند و او را بفضایل و کمالات صوری و معنوی که دارا بوده است بدیگران بشناسانند و سخنان متشابه او را که دست‌آورین طعن بدخواه

تواندشد برای عامه مردم شرح و تفسیر کنند.

نگارنده نظر بدین وظیفه و عهده مهم هر وقت مجالی یافته در وصف یکی از کمالات و یا شرح یکی از کلمات شیخ اجل مقاله نوشته و یا سخنی گفته است؛ و اینک هم وصف یکی از مزایای حکم و نصایح آن بزرگوار را موضوع مقاله خود قرار داده و در ارزش علمی آن شاهکارهای ادبی بفرخور معلومات ناقص و محدود خویش بحث میکند، و ضمناً این نکته را خاطر نشان میدارد که مندرجات این مقاله مستند بادله و قراینی است که از آثار خود سعدی و از مطالعه شرح حال و اخبار و ملاحظه اوضاع روزگار او استنباط شده ولیکن بواسطه محدود بودن صفحات و تنگی مجال قلم از بیان ادله و قراین صرف نظر و باصل مطالب و آن نیز بطور اختصار اکتفا مینماید.



سعدی چنانکه از آثار و اخبارش مستفاد میشود بمقتضای فطرت اصلی خیر- خواه مردم و بحکم سرشت و گوهر ذاتی مایل بنصیحت گفتن و ملامت کردن بوده و علایم این تمایل از کودکی دروی ظهور و بروز داشته است، این تمایل که موروث بودن آن نیز تاحدی مسلم است روز بروز شدیدتر و غلبه و استیلای آن بر وجود سعدی بیشتر میشد تا وقتی که بعشق و محبتی خالص که تا پایان زندگی باوی همراه بود مبدل گردید. و این عشق است که او را بایجاد آثاری چون بوستان و گلستان موفق داشته و نام او را بسمت « یگانه شاعر حکیم و اندرزگوی اجتماعی » مایه افتخار و سر بلندی ایران و ایرانی ساخته است.

قبیله سعدی همه از عالمان دین بودند و سعدی که در طفلی پدرش از سرش رفته بود برای اینکه جای پدر را بگیرد و چراغ خاندان را روشن دارد در عنفوان جوانی و شاید پیش از بیست سالگی بیغداد مسافرت کرد و در مدرسه نظامیه بتکمیل فنون ادب و تحصیل علوم دینی مشغول شد، و از مشایخ و استادان او که خود در آثار خود نام برده ابو الفرج بن الجوزی است که در عصر خویش بزبردستی

در وعظ و تذکیر شهرتی عظیم داشت، و در اینجا نیز محتمل است که تمایل فطری و موروث اثر خود را ظاهر کرده و سعدی را بفرآ گرفتن آداب خطابه و وعظ مایل و در حلقه تدریس ابن الجوزی داخل ساخته باشد، بالجمله سعدی در سهای خود را بخوبی وزودی فرا میگرفت و از این جهت بر سایر دانشجویان برتری و تقدم داشت تا بحدی که (بنابر آنچه از تأمل در بعض اشعارش میتوان حدس زد) تکرار و تلقین درس استاد «پیشوای ادب» را در برابر شهریه و ادرار معین بوی و آگاداردند، و مختصر آنکه سالی چند بر نیامد که در فقه و حدیث و تفسیر و کلام و دیگر علوم دینی که قضات و مفتیان و واعظان را در کار بود سرآمد اقران و محسود همگنان گردید. در حدود عصر سعدی (بطوریکه از بعض کتب ادب و تاریخ استنباط میشود) واعظان و مدبران برای اینکه همیشه تاز و روی و در انظار محترم باشند در یک محل اقامت بسیار نمیکردند و پیوسته از شهری بشهری میرفتند و بدین جهت حرفه واعظی و مدگری برای دانشمندان سیاحت پیشه وسیله مؤکد و مفید شده بود و از این قرینه تاریخی میتوان حدس زد که شوق جهانگردی هم یکی از اسباب توجه سعدی بفن وعظ و خطابه بوده است، و بهر تقدیر سعدی آنچه را که لازمه و شرط این فن بود از آداب محاوره و طرق بحث و مناظره فرا میگرفت و تواریخ و سیر و روایات و قصص را میخواند و بخاطر میسپرد و از همه مهمتر کتب و رسائل دانشمندان پیشینه و معاصر را در فلسفه اخلاق و آداب سیر و سلوک از هر کجا بدست میآورد بر غبت و دقت تمام مطالعه میکرد تا رفته رفته بر آراء و عقاید فلاسفه و علما در باب تزکیه نفس و تدبیر منزل و سیاست مدن احاطه تمام یافت، و در حالی که جوانی شاعر و ادیب و فقیه و مفسر و محدث و متکلم و واعظ و خطیب بشمار میرفت دوره جهانگردی و سیر در آفاق و انفس را شروع کرد، و در ضمن تفرج بلدان و محاورت خلان و دیدن عجایب و شنیدن غرائب و معرفت یاران و تجربت روزگاران آنچه را از حکمت عملی فرا گرفته بود بمعرض آزمایش درآورد و مقدار اهمیت هر قاعده اخلاقی و تاثیر آنرا در اجتماعات انسانی بمشاهده و عیان معلوم داشت،

و اگر مدعی شویم که از دانشمندان سلف‌تنها اوست که اصول علمی اخلاق را از راه تعقل و استدلال و قواعد عملی آنرا بطریق «شاهده و استقراء» دریافته است سخنی دور از حقیقت نگفته ایم.

سعدی بتصوّف مایل و با حفظ آداب شریعت سالک مراحل طریقت و در جستجوی حقیقت بود و در اثنای گردش بلاد از خدمت مردان خدا و همت مشایخ و اولیا صفای باطن میطلبید و در جاهای مقدس با عتکاف و عبادت و خلوت و ریاضت میپرداخت، تا در صفای روح و کمال آدمیت بمقامی رسید که بجز خدا نبیند و در صف گویندگانی که در عرصه کبریا تالی پیمبران و عهده‌دار هدایت و تربیت دیگرانند جای گرفت، و پس از رسیدن بدین مقام که منتهای مقصد و مرام بود درنگ در اقالیم غربت را وجهی نیافت و تولای پاکان خاکی نهاد شیرازش خاطر از شام و روم برانگیخت و در حالی که بهمه عالم عشق پیورزید و بنی آدم را اعضای یکدیگر و عبادت را در خدمت خلق می‌دانست عزیمت ایران نمود و چون خسرو که باندیشه شیرین ز شکر باز آمد، از آخرین مسکن موقت (شام) با اولین موطن اصلی (شیراز) بازگشت، و برای اینکه تهی دست بر دوستان نرفته باشد دو کاخ دولت بنام بوستان و گلستان بپرداخت و آن دو گرامی نامه یا دو نامبردار گنج حکمت و معرفت را که حاصل یک عمر دانش آموختن و تجربه اندوختن بود برسم هدیه و ارمغان بهم میهنان خود بلکه بتمام جهانیان تقدیم داشت، و پس از آن نیز تا پایان زندگانی لب از گفتار حق فرو بست و دمی از پند و اندرز که اغلب در آن شیوه «قال داشت غافل نشست و صدق جبتی را که در این بیت دعوی میکند و میگوید «دوست دارم که همه عمر نصیحت گویم- یا ملامت کنم و نشنود الا مسعود» بعمل ثابت کرد.

سعدی در اثنای سیاحت بمنظور ارشاد و هدایت دیگران که پیوسته در نظر داشت، دو نوع دانش و تجربه اندوخته بود، نخست اینکه از عادات و اخلاق و عواطف و تمایلات و دیگر حالات روحی مردمان و ازال و اسباب صلاح و فساد آن حالات بخوبی آگاه و در حقیقت حکیمی روان شناس و واقف بر روز و اسرار

اجتماع شده بود، و دیگر اینکه از قواعد اخلاقی آنچه را با اوضاع زمان مناسبتر و بحال مردم آن، نافعتر مینمود برای موقع افاده و تعلیم در نظر گرفته و بخاطر سپرده بود. در سال اول ورود بشیراز (۶۵۵) خلاصه نوع دوم را بنام «بوستان» و در سال بعد (۶۵۶) نمونه نوع اول را بنام «گلستان» در معرض استفاده عام گذارد، و اگر در مندرجات دو نامه دقت کنیم دو منظور متفاوت را که سعدی در آن دو تألیف داشته است بخوبی ملتفت می شویم و در می یابیم که در بوستان غالباً متوجه بوظایف اخلاقی ولیکن در گلستان بیشتر نظرش بمسائل اجتماعی است و در ضمن حکایتهای مناسب و دلپذیر حالات روحی طبقات مختلف مردم را از ملوک و وزرا و امرا و علما و زاهدان و لشکریان و پیشه وران و حتی مشتهران و عیاران و دزدان در ظروف و احوال گوناگون از قبیل جوانی و پیری و تندرستی و بیماری و توانگری و درویشی مجسم و تمثیل میسازد و از نمایاندن هر حالت در هر حال نتیجه ادبی یا اجتماعی می گیرد و در واقع برای شناختن نیک از بد میزانی بدست خواننده می دهد و عملاً با او می آموزد که چگونه از مطالعات اجتماعی خیر و شر هر چیز صلاح و فساد هر امر را بی تعلیم دیگران میتوان تشخیص داد.

بیشتر خوانندگان گلستان بدین نکته که یاد شد متوجه نیستند و چنین می پندارند که سعدی از آنچه در این کتاب آورده منظوری جز دادن دستورهای اخلاقی نداشته است، و یک قسمت از اشکالات آنها بر بعض مندرجات این کتاب (از قبیل باب پنجم یا بعض حکایات آن) ناشی از این پندار است، و اینگونه مشکلات پس از آنکه میان تعلیمات اجتماعی و دستورهای اخلاقی شیخ اجل فرق گذاردند مرتفع خواهد شد.

منشأ اعتراضها که بر برخی از سخنان شیخ میشود منحصر بدین یک پندار خطا یا اشتباه نیست، و بعضی آن ناشی از اینست که طرز بیان شیخ را نشناخته و ندانسته اند که وی تا چه حد دارای صراحت لهجه بوده است. سعدی چنانچه آثارش گواهی میدهد در شهادت ادبی بی نظیر و در گفتن حق بی پروا و دلیر بوده و در بیان حقایق

پیرامون ملاحظه و محابا که نشان بیم و طمع است نمی گشته، و از این روی در تألیف اجتماعی خود (گلستان) اعمال و عادات و عواطف و احساسات هر طبقه و صنف از مردم را در هر حال بهمان گونه که بوده و هست وصف کرده و برای نشان دادن نیک و بد هر يك حکایت‌هایی مطابق با عین واقع آورده است، و کسانی که عمر خود را در بیم و طمع بسر برده و بملاحظه و محابا خو گرفته اند این طرز بیان در نظرشان عجب و در بعض موارد خلاف ادب مینماید، ولی ادب سعدی اینست که طمع بگسلد و از حق و حقیقت آنچه داند بی پرده و آشکار بگویند.

« دلیر آمدی سعدیا در سخن چو تیغ بدست است فتحی بکن

بگوی آنچه دانی که حق گفته به نه رشوت ستانی و نه عشو ده »

دلیری برخی را در خرده گرفتن بر کلمات شیخ منشأ و موجبی دیگر نیز هست و آن بی اطلاعی از اصول و قواعد علمی است که شیخ بزرگوار بر طبق آنها سخن رانده و حتی در هنگام لزوم عین الفاظی را که مصطلح علما و حکما بوده است محفوظ داشته و برخی که معلومات کافی ندارند بر بعض کلمات او که در یافتن حقیقت آن منوط بداشتن معلوماتست طعن می زنند و فی المثل آنکه امور فطری را از اکتسابی نمی شناسد عقاید شیخ را در تأثیر تربیت متناقض میخواند و نمیداند که شیخ در آنجا که اثر تربیت را بقبول گوهر اصلی منوط دانسته نظرش بفطریات و در موردی که بتربیت امر کرده و آنرا خاصه در خرد سالان مؤثر شمرده نظرش با کتسایات بوده است، و دیگری که از حقیقت نیک و بد و مصداق راست و دروغ و مفهوم «صلحت» در نزد حکما اطلاع ندارد این جمله حکیمانه را که شیخ در نخستین حکایت گلستان از گفته حکما یا خرد مندان آورده است که «دروغ (دروغی) مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز» تعلیمی زیان آور و ناصواب می شمرد، غافل از آنکه این جمله مشتمل بردستور اخلاقی بسیار مهمی است که برای جلوگیری از عادت زشت دروغگویی وضع شده و اگر این قاعده اخلاقی با حدودی که دانشمندان بزرگ از قبیل امام محمد غزالی برای آن مقرر داشته اند در کار نباشد

برهیز از دروغ گفتن نزدیک بمحال و وجود کسانی که هیچگاه دروغ نگفته باشند کمتر از گوگرد احمر و بلکه در حکم سیمرغ یا عنقا خواهد بود.

حاصل سخن آنکه سعدی نه تنها استاد سخن بلکه حکیمی بزرگوار و دانشمندی عالی، مقدار است که تمام معلومات و تجارب و کمالات و فضایی را که شرط پیشوایی و رهبری اخلاقی است دارا، و با این وصف عاشق نکویی و آرزومند نیک اختری و رستگاری خلق بوده، و در تهذیب اخلاق مردم هر کلمه پند و حکمت و هر نکته دانش و معرفت را که کارگر و درکار یافته است بیان کرده، و حکم و امثال او حقایقی است که از سخنان حکما و علما و عرفا و ایامه و مشایخ و دیگر بزرگان گرفته شده و انواع ادله عقلی و نقلی و حسی و تجربی بر درستی و راستی آن گواهی میدهد. سعدی در بیان این حقایق بهترین روش را اختیار کرده و معانی علمی و فلسفی را بطرزی سحر آمیز در قالب جمله های خیال انگیز ریخته و چنانکه خود گوید داروی تلخ پند و اندرز را پیروزن معرفت بیخته و بشهد عبارت آمیخته است تا مردم سخنانش را بمیل و رغبت بخوانند و از دولت قبول و پیروی تعلیماتش محروم نمانند، و همین اعجاز یا سحر بیان است که برخی را با شبهه انداخته و از ارزش علمی حکم و امثال شیخ بی خبر و در خرده گرفتن بر عقاید و آراء او گستاخ و دلیر ساخته است. ما سعدی را معصوم و منزله از هر گونه سهو و اشتباه نمیشمریم (و کدام حکیم یا عالم است که در تفکرات خود لغزشی نکرده باشد؟) لیکن او را دانشمندی بلند مرتبه میدانیم که در فلسفه اخلاق بخصوص، علاوه بر احاطه علمی و نظری تجربه و امتحانهای مشهود و عملی هم داشته است که دیگران را کمتر میسر شده، و تعلیمات ادبی و اجتماعی او عموماً از روی بصیرت و خبرت کامل بوده و خرده گرفتن بر اینگونه تعلیمات شأن کسی است که در دانش و تجربه بالاتر از سعدی و بالا اقل نظیر و همسر او باشد، و آنکس که نیست صاحب این پایه از علوم پای از گلیم خویش فروتر کشد چرا.

نکاتی چند از زندگانی سعدی

« روز پنجشنبه ۲۷ خرداد ماه ۱۳۱۶ که مجلس جشن هفتصدمین سال تألیف گلستان و بوستان در سالن دانشسرای عالی منعقد بود جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر معارف نکاتی چند از زندگانی سعدی متضمن نصایح اخلاقی که دانش آموزان را بکار آید و دانشجویان را ادب افزاید بیان کردند .

اینک خلاصه آن مقال را برای اینکه این مجله از آثار فکری و قلمی ایشان خالی نماند در اینجا درج مینمائیم خاصه که مطالعات و نکات مذکور از کلمات استاد اجل استنباط شده است . »



از زندگانی سعدی هر کس کم و بیش اطلاعی دارد و در کتب تذکره و سیر محققین و دانشمندان در این باب مطالعات بسیار کرده و سخنان بسیار گفته اند .

من در اینجا وارد آن تحقیقات علمی نشده و از سال تولد یا وفات و محل اقامت یا انواع مسافرت شیخ بحث نمیکنم بلکه میخواهم نکته چند از زندگانی شیخ که از کلمات او استخراج شده و متضمن فائده اخلاقیست بسمع حضار محترم برسانم و بیشتر روی سخن بدان دانشجویان دانشکده ادبیات و دانشسرای عالیست که استاد بزرگوار برای آنها باید بهترین سرمشق نمونه و مثل اعلی باشد شاید که از ذکر این نکات فایده و سودی ببرند . اگر رویه ایرا که استاد بزرگ ادب در زندگانی خود اختیار کرد و در نتیجه مشهور آفاق شد و اینک پس از هفتصد سال ما در اینجا از او یاد میکنیم و تحقیقا آیندگان و اعقاب ما نیز سالیان دراز و قرون متوالی بیشتر و بهتر از ما از او یاد خواهند کرد ، شما نیز همان رویه را دستور زندگانی قرار دهید بی شبهه شما نیز مانند او مشهور روی زمین و استاد مسلم ادب خواهید شد .

یکی لطیفه زمن بشنوی که در آفاق سفر کنی و لطائف ز بحر و کان آری
گرت بدایع سعدی نباشد اندر بار بیش اهل معانی چه ارمغان آری ؟

در قرن هفتم هجری طایفه فقیر و گمنامی زندگانی علمی و ادبی برای خود شروع نمود و اندکی بر نیامد که در حیوة و ممت او عالم علم و ادب او را بعظمت و بزرگی ستایش کرد و آثار او را بتمام السنه روی زمین ترجمه نمودند و او را نه تنها در زبان فارسی اشعر شعرا و استاد کلام شناختند بلکه تراوشهای فکری او را در عداد ادبیات لطیفه جهانی قرار دادند.

تقلید و پیروی از زندگانی این طایفه فقیر کاریست بسیار آسان ولی بسیار مشکل و مانند کلام او هم سهل است و هم ممتنع. آسان است زیرا مقدمات و اسبابیکه برای او فراهم شده اگر برای دیگری نیز فراهم شود بحکم قانون فطرت همان نتایج و آثار از آن حاصل گردد. همان ذوق و قریحه ایرانی که در هفتصد سال قبل استادی چون او بوجود آورده ممکن است در ادوار دیگر نیز بوجود آورد. ولی مشکل است زیرا شوائب و سختیهای زندگانی را که سعدی در طول مدت ایام عمر با آن در کشمکش بوده و از برکت صبر و پایداری بر آنها غالب آمده دیگران را نیز همان همت و ثبات لازمست که بیایگاه او بتوانند رسید.

مشکلاتی که در زندگانی شیخ مشاهده میشود بسیار است و این مرد بزرگ از اوان کودکی با ناسازگاری روزگار روبرو شده و در همه جا پیامردی عزم درست و رای رزین بر آنها غلبه کرده است. هم از اوان کودکی اسباب نامساعد مانع پیشرفت وی میشد قبل از آنکه سنین عمرش بحد رشد کامل برسد از نعمت نوازش پدر محروم گشت و بدرد یتیمی مبتلا شد چنانکه خود گفته :

« من اول سر تا جور داشتم	که سر در کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس	پیشان شدی خاطر چند کس
مرا باشد از درد طفلان خبر	که در طفلی از سر برقم پدر»

ولی با همه آن احوال هم از زمان کودکی بسمی و کوشش و ریاضت وقت عزیز را غنیمت میشمرد و نصایح گرانهای پدر را همواره بخاطر میسپرد :

« یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی و شبخیز و مرل زهد و پرهیز شبی

در خدمت پدر رحمة الله عليه نشسته بودم و همه شب دیده بر هم بسته و مصحف عزیز در کنار گرفته و طایفه گرد ما خفته . پدر را گفتم از اینان یکی سر بر نمیدارد که دو گانه بگذارد . . . گفت جان پدر تونیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی . «

و در جای دگر فرموده است :

ز عهد پدر یاد دارم همی	که باران رحمت برو هر دمی
که در خریدیم لوح و دفتر خرید	ز بهر میکی خاتم زر خرید
بدر کرد ناگه یکی مشتری	بخرمائی از دستم انگشتی
چون شناسد انگشتی طفل خرد	بشیرینی از وی توانند برد
تو هم قیمت عمر نشناختی	که در عیش شیرین بر انداختی

در موقع دیگر ایام عید نوروز چنانکه هنوز رسم مردم شیراز است بخارج شهر رفته و در صحرای فرح افزای شیراز که زن و مرد و کوچک و بزرگ بتفرج و تماشا مشغول بوده اند با پدر میگشته است ناگاه از کثرت جمعیت پدر را گم کرده و پس از آنکه پدر او را میجوید گوشمالی میدهد و نصیحتی میکند و این واقعه را در قطعه بس لطیف بنظم آورده است :

« همی یادم آید ز عهد صغر	که عیدی برون آمدم با پدر
ببازیچه مشغول و مردم شدم	در آشوب خلق از پدر گم شدم
بر آوردم از هول و دهشت خروش	پدر ناگهانم بمالید گوش
که ای شوخ چشم آخرت چندبار	بگفتم که دستم ز دامن مدار
بتنها نداند شدن طفل خرد	که مشکل توان راه نادیده برد

هر نو آموز دانش طلب جا دارد که این قطعه را در ضمیر خود نقش نماید و دست از دامن استاد رها نکند تا در صحرای پر آشوب زندگانی تنها نماند .

جوانانی که تصور میکنند گوهر گرانبهای علم را بی تحمّل رنج سفر بدست خواهند آورد در اشتباهی بزرگند . یکی از وسائل تکمیل نفس و تربیت روح همان

سیر در آفاق و تماشای کتاب عالم وجود مییابد. بهترین برهان این مدعا زندگانی شیخ است که هم از آغاز جوانی بار سفر بر بست و راحت وطن را وداع گفت. در اقصای عالم گردش نمود تا پخته و آزرده شد. چنانکه از کلمات او مستفاد میشود در مشرق ایران ممالک افغانستان و خوارزم و هندوستان و در مغرب ایران از شام و عربستان و حجاز و الجزیره و حبش و یمن یعنی دنیای متمدن آن زمان را سراسر گردیده و سیاحت نموده و در غالب این مسافرتها با پای پیاده صحراها را طی کرده و در این مدرسه که بزرگترین آموزشگاه نفس انسانیت بمرتبۀ کمال و تهذیب رسیده چنانکه خود میفرماید: « شبی در بیابان مکه از غایت بی خوابی پای رفتم نماند سربنهادم و شتربان را گفتم دست از من بدار

بای مسکین پیاده چند رود کر تحمل ستوه شد بختی
تا شود جسم فربه‌ی لاغر لاغری مرده باشد از سختی

گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی در پس اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی» و نیز در جای دیگر بدوستان دانشمند خود که در مسافرت توفیق همقدمی با آنان را دریافته است اشاره نموده میفرماید: « وقتی در سفر حجاز طایفه جوانان صاحب‌دل همدم من بودند و همقدم، و قه‌از مزمه بگردندی و بیتی، حقیقانه بگفتندی...» در موقع دیگر دیدار شوریده حالی که در کاروان کوفه بحجاز با او هم سفر بوده است با و درس اعتماد بر نفس و علوطبع و استغناء آموخته است آنجا که میفرماید: « پیاده‌سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدرآمد و همراه ما شد و معلومی نداشت خرامان همیرفت و میگفت:

نه باشتی سوارم نه چو خر بزیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم
در هنگامیکه از فرط خستگی و ناتوانی از پای درآمده همسفری به چرب و آزموده او را نصیحت کرده بجد و جهد و کوشش اندرز میدهد: « روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه پبای کرپوه سست مانده. پیر مردی ضعیف از پس

کاروان همی آمد و گفت چه نشینی که نه جای خفتن است گفتم چون روم که نه پای رفتن است»

در یکی از مسافرتها گرفتار دزد شده و جان او بسبب همسفری مغرور و پر داعیه ولی سبک مغز و نا آزموده در خطر افتاده است و این حکایت را بازبانی شیرین در گلستان ذکر فرموده: «سالی از بلخ بامیانم سفر بود و راه از حرامیان پر خطر جوانی بیدرقه همراه مآشد . . ولیکن چنانکه دانی متنعم بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده . . .»

نیفتاده در دست دشمن اسیر بگردش نباریده باران تیر . . .

ما در اینحالت که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند و قصد قتال ما کردند، بدست یکی چوبی و در بغل آن دیگر کلوخ کوبی . . . تیرو کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه ها رها کردیم و جان بسلامت بیاوردیم . .»

در سفری دیگر که پای پیاده بحج میرفته و شاهد نزاع و مجادله همسفران بوده است از گوشه کجاوه نشینی نکته لطیف میگوید استاد آنرا موضوع حکایتی ظریف قرار داده و اندرزی حکیمانه بیرون میآورد بدین منوال: «سالی نزاعی در پیادگان حاج افتاده بود، وداعی در آن سفر هم پیاده، انصاف در سرو روی هم افتادیم و داد فسوق و جدال بدادیم کجاوه نشینی را شنیدم که با عدیل خود میگفت یا للعبج پیاده عاج چو عرصه شطرنج بسر میبرد فرزین میشود یعنی به از آن میگرد که بود و پیادگان حاج بادیه بسر بردند و بتر شدند .»

بالاخره بزرگترین حادثه پر از رنج و محنت که در دوره مسافرت برای او اتفاق افتاده و مانند بوته که فلز مخلوط را گداخته و زرناب بیرون میدهد گوهر گرانهای طبع او را صفا و جلا بخشیده همان واقعه اسارت او در جنگهای صلیبی است که در خندق طرابلس این مرد بزرگوار را که معمار کاخ بلند ادب است بکار گل گماشتند و از این حادثه در گلستان بتفصیل یاد میکنند و میگوید:

«از صحبت یاران دمشقم ملالتی پدید آمده بود، سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم و با جهودانم بکار گل بداشتند.... الخ» و نیز در غزلی سوزناک که یاد از یار و دیار کرده است شاید باسارت خود در طرابلس اشاره کرده که میفرماید:

«گر من ز محبت بمیرم دامن بقیامت نگیرم
ای مونس روزگار سعدی رفتی و رفقی از ضمیرم
ای باد بهار عنبرین بوی در پای لطافت تو میرم
چون میگندری بخاک شیراز گومن بفلان زمین اسیرم»

وقتی که پس از آنهمه مسافرت و سالیان دراز پر از رنج و تعب بوطن باز آمده در قصیده طناز بآب شدائد و آلام اشاره، و وطن مألوف را مانند مهد آرامش و آسایش ستایش کرده است و ظن غالب آنکه این قصیده را مصادف با تألیف بوستان ساخته و پرداخته باشد. دانشمندی که شهرهای بزرگ عالم متمدن را در عصر خود دیده و در پایتختی عظیم مانند بغداد که مورخین در باره عظمت آن حکایاتی شبیه بافسانه نوشته اند سالیان دراز بسر برده سر موئی از عاطفه و حب او بزاد و بوم وی نکاسته و در مراجعت بشیراز میفرماید:

«سعدی اینک بدم رفت و بسر باز آمد صاحب مکتب اصحاب نظر باز آمد
تو میندار که آشتگی از سر بنهاد یاز بیهوشی و مستی بخبر باز آمد
سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد تاجه آموخت کران شیفته تر باز آمد
تا بدانی که بدل نقطه پا بر جابود همچو پرگار بگردید و بسر باز آمد
خاک شیراز همیشه گل سیراب دهد لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد
چون مسلم نشدش ملک هنر جای دگر بگدائی بدر اهل هنر باز آمد»

با همه علاقه نهانی که بمحیط بغداد داشته مخصوصاً نوازشهای خواجه بهاء الدین محمد عطا ملک جوینی حکمران دانشمند آن شهر شهر شیر اورا بدانسوی میخوانده ولی علاقه حب وطن و دلبستگی بیار و دیار گاه بگاه او را مانع از ترك خاک

شیراز میشده و از این رهگذر در غزلهایی چند اشاره کرده از آن جمله یکی اینست :

« گفته بودم که رخت بر بندم تاره بصره گیرم و بغداد
دست از دامنم نمی دارند خاک شیراز و آب رکن آباد
همه از دست غیرمی نالند سعدی از دست خویشتن فریاد »

عاطفه شریف حب وطن در نهاد این مرد بزرگوار بصورت فخر و مباهات درآمده و در قطعاتی چند از انتساب خود بآن مرز و بوم شریف بسر بلندی و سرفرازی یاد کرده و میهن عزیز را بر تمام روی زمین برتری داده است. در ختام غزلی لطیف میفرماید :

« هیچ مطرب نگوید این دستان هیچ بلبل نداند این آواز
هر متاعی ز معدنی خیزد شکر از مصر و سعدی از شیراز »
در مقدمه بوستان این معنی را بیانی هر چه صریحتر ایراد میفرماید :
« در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه یافتم ز هر خرمنی خوشه یافتم
چو پاکن شیراز خاکی نهاد ندیدم که رحمت بر این خاک باد
تولای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم »



آنانکه سعادت و کامرانی این جهان را در جمع مال و منال و گرد آوردن زروسیم دانسته و عمر عزیز را در اندوختن ذخائر دنیوی صرف میکنند جا دارد که از زندگانی استاد بزرگ درس عبرت گیرند و بدانند که سعادت حقیقی در عزت نفس و بلندی همت و استغناء طبع است. حکیمی که سلاطین و بزرگان زمان از آشنائی او مفاخرت مینمودند و خزائن زر و گوهر خود را نیاز آستانش میکردند معذلت دست طمع باستان آنان دراز نمیکرد و اگر شعری و یا قصیده در مدیحه آنان میسرود مشحون بنصایح تلخ و اندرزهای صریح بود. روزگار خود را پیوسته

بقناعت و خرسندی می گذراند. سزاوار است که این چنین زندگانی سر مشق
عمر و هدف مقصود هر دانشجوی علم پرست باشد، تا بداند که سرمایه حقیقی
بدانش است نه بمال. در کتاب او شواهدی بسیار از فقر و تهی دستی مادی و غنا
و دولتمندی معنوی او دیده می شود چنانکه خود گفته است:

« زرافشان، چو دنیا بخواهی گذاشت که سعدی در افشاند اگر زرنداشت »

تا بجائیکه استطاعت خرید کفش برای او نبوده و پای برهنه روز بسر میبرد
لیکن در همان حال چشم بینش و گوش دانش او بفهم حقائق باز و از هر وضع ناگوار هزار
گونه درس عبرت می آموخت و از این واقعه بحکایتی مختصر و بلیغ در گلستان اشاره
کرده آنجا که گفته است: « هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش آسمان
درهم نکشیده مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعت پای پوشی نداشتم، بجامع
کوفه در آدم دلتنگ، یکی را دیدم که پای نداشت سپاس نعمت بجای آوردم و بر بی
کفشی صبر کردم. »

در یکی از مسافرتها به شهری گمنام و غریب در آمده است و در مجلس قاضی شهر
در صف نعال نشسته و با دانشمندان مجلس مناظره کرده و بر همه غالب آمده چون
خواسته اند که پیاداش دستار قضاوت بر سر او نهند دامن استغنا بر می افشاند و با پای
ناشناس از آن شهر می رود و این واقعه را در بوستان بابیانی شیرین و فصیح که از رعونت
خود ستائی پیراسته و بزبور فصاحت آراسته است بیان میکند:

« فقیهی کهن جامه تنگدست	در ایوان قاضی بصف بر نشست
نگه کرد قاضی در او تیز تیز	معرف گرفت آستینش که خیز
چو آتش بر آورد بیچاره دود	فرو تر نشست از مقامی که بود
فقیهان طریق جدل ساختند	لم ولا نسلم در انداختند
کهن جامه در صف آخر ترین	بغرش در آمد چو شیر عرین
سمند سخن تا بجائی براند	که قاضی چو خرد درو حل باز ماند
برون آمد از طاق و دستار خویش	با کرام و لطفش فرستاد پیش

معرف بدلسداری آمد برش که دستار قاضی نهد بر سرش
 بدست و زبان منع کردش که دور منه بر سرم پای بند غرور
 و ز آنجا جوان روی همت بتافت برون رفت و باز نشان کس نیافت
 نقیب از پیش رفت و هر سودو ید که مردی بدین نعت و صورت که دید
 یکی گفت از این نوع شیرین نفس در این شهر سعدی شناسیم و بس»

بزرگان دنیا همه در این صفت انبازند که جور زمان را بادلای قوی و خاطری
 مطمئن تحمل نموده و شدائد تلخ زندگانی را با جبین گشاده و چهره خندان استقبال
 میکنند. دامن پاک عفت را بشکایت از فقر و تهی دستی آلوده نمیسازند و با عزمی درست
 و همتی بلند مشکلات عمر را طی کرده با اعلی مرتبه مجد و شرف میرسند. رجحانیکه
 شیخ بزرگوار از این حیث بر دیگران دارد آنست که عواطف شریفه مناعت طبع و
 استغنائی نفس خود را در قبال تلخی های زندگی بشیرین ترین بیانی در چامه های فصیح
 خود تعبیه کرده و برای آیندگان هزاران ضرب المثل بجای گذاشته تا در تنگنای
 سختی و بدبختی بآن کلمات خاطر افسرده خود را اطمینان بخشند و از آن شربت جان
 بخش روان دردمند را درمان نمایند از آن جمله در بوستان است چنانکه خود گوید:

« ندانی که سعدی مرا از چه یافت نه هامون نوشت و نه دریا شکافت
 بخردی بخورد از بزرگان قفا خدا دادش اندر بزرگی صفا
 هر آنکس که گردن بفرمان نهد بسی بر نیاید که فرمان دهد»

در غزلی دیگر که از اشعار بدیع و لطیف او است احساسات شریفه خود را بدینگونه بیان میکند:

« بپرس حال من آخر چو بگذری روزی که چون همی گذرد روزگار مسکینم
 نه هاو نم که بنالم بکوقت از یار چو دیگ بر سر آتش نشان که بنشینم
 بگرد بر سرم ای آسیای دور زمان بهر جفا که توانی که سنگ زبرینم
 چوناف آهو خونم بسوخت در دل تنگ بر فت در همه آفاق بوی مشکینم
 هنر بیار و زبان آوری مکن سعدی چه حاجت است که گوید شکر که شیرینم»

برای شفای خاطر تیره بختان دردمند هیچ نسخه دوائی بهتر از این چند شعر نیست که در بوستان فرموده است :

« بزرگان چو خور در حجاب اوفتند حسودان چو اخگر در آب اوفتند
 برون آید از زیر ابر آفتاب بتدریج و اخگر بمیرد در آب
 نه گیتی پس از جنبش آرام یافت نه سعدی سفر کرد تا کام یافت
 دل از بیم رادی بفکرت مسوز شب آبتن است ای برادر بروز »
 اگر دوره کودکی و عهد شباب را استاد سخن بکسب علوم و حکم بسر آورد
 و زمان کار و کوشش را چنانکه شایسته جوانی دانش طلب چون اوست بپایان رسانید
 دوره پیری را نیز مانند بزرگان بمراقبت و تفکر زینت بخشید و از آن مرحله
 سخنان چند که لالی شاهوار ادب و حکمت است از خود بیادگار گذاشت . و قتیکه
 بوی بهار طرب انگیز اورا از اتروا بیرون میآورد و با همه پیری و شکستگی فصل گل
 اورا از نوجوان میساخت مانند هزار دستانی سودا زده میسرود :

سخت بذوق میدهد باد ز بوستان نشان صبح دمید و روز شد خیز و چراغ و انشان
 من نه بوقت خویشتن پیرو شکسته گشته ام موی سپید میکند چشم سیاه مهوشان
 باد بهار و بوی گل متفقد سعدیا چون تو فصیح بلبل حیف بود ز خامشان
 در موقع دیگر از عمر گذشته تأسف خورده و با کمال بزرگواری دم از توبه و انابه
 زده و گفته است :

بسیار سالها بسر خاک ما رود کاین آب چشمه آید و باد صبارود
 بر سایبان حسن عمل اعتماد نیست سعدی مگر بسایه لطف خدا رود
 یارب مگیر بنده مسکین و دست گیر کر تو کرم فزاید و بر ما خطا رود
 بهترین عواطف و احساسات شاعر بزرگ که تأثرات وجدانی و انفعالات نفسانی
 خود را بیان نموده است در این چند شعر که بهترین ختم مقال است ذکر کرده سخن
 را بپایان میرسانیم :

الا ای که بر خاک ما بگذری بخاک عزیزان که یاد آوری

که گر خاک شد سعدی اورا چه غم	که در زندگی خاک بوده است هم
بیچارگی تن فرا خاک داد	و گر گرد عالم بر آمد چو باد
بسی بر نیاید که خاکش خورد	دگر باره بادش بعالم برد
نگر تا گلستان معنی شکفت	دراو هیچ بلبل چنین خوش نگفت
عجب گر بمیرد چنین بلبلی	که بر استخوانش نروید گلی

اثر طبع آقای تقی دانش (مستشار اعظم)

بیاد شیراز

خوشا شیراز و خوش عمری که باشادی بسر بردم
 نبوده است و نخواهد بود زانم خوشتر ایامی
 تو گفתי بر نشاندستند اندر تخت جمشیدم
 کنار آب رکناباد هر که بر زدم جامی
 مشامم از شمیم جنت المأوی معطر شد
 چو بر مأوا ی سعدی هر سحر بنهادمی گامی
 سخنگوئی که در تعظیمش ارلوح قدر جوئی
 ز صنع کلك حق اندر سطورش ینی ارقامی



اثر طبع جناب آقای حسین سمیعی
رئیس دربار شاهشاهی

بوستان و گلستان

بیاغ فردوس اندر یکی مناظره بود
میانه دو سه تن نوجوان دانشجوی
سخن همی ز گلستان و بوستان میرفت
یکی ازینسورفتی و دیگر از آن سوی
یکی برای گلستان محسناتی گفت
بسی دلیل بر آن برشمرد توی بتوی
یکی دگر صفت بوستان بیان میکرد
بحجتی متیقن بمنطقی نیکوی
یکی بدان یک گفتی که گرتراذوقیست
سخن مگوی و به از بوستان کتاب مجوی
بیاسخ این یک میگفت تا گلستان هست
ز بوستان سخن انصاف نیست یاوه مگوی
جدل فزون شد و بحث اندرین مقوله و من
بحیرت اندر زین احتجاج روبروی

که ناگه از طرفي بلبلي ز شاخ گلي
 پريد و گفت که ای بلبلان نادره گوی
 زمن حديث گلستان و بوستان شنويد
 که عمر من بسرآمد در این سراچه و کوی
 سخن چو گوید مردی حکیم، کستاخي است
 که ما کنیم در آن اجتهاد زشت و نکوی
 چه موشکا في شاید میانه دو کتاب
 که اختلاف ندارد بقدر يك سر موی؟
 مگر میان گلستان و بوستان فرقي است
 پیش چشم حقیقت شناس معني جوی؟
 که آب را نبود فرق در میانه اگر
 ز چشمه ای بدر آید شود روان بدو جوی
 شراب ناب که گلگون و خوشگوار بود
 تفاوتی نکند گر کنندش در دو سبوی
 دوئي میان گلستان و بوستان نبود
 که بوی باگل آمیخته است و گل با بوی

در جشن باغ فردوس شمیران (خرداد ۱۳۱۶) بین دانشجویان دانشکده ادبیات
 راجع بوستان و گلستان سعدی مناظره واقع شد و جناب آقای سمعی از قضات این مناظره بودند
 و این قطعه را به این مناسبت فرموده اند .

نام بلند سعدی

نام بلند سعدی سر دفتر شعر فارسی است. سعدی یعنی شعر فارسی. اگر شعر آنست که دل را بلرزاند، و ما را بخنداند و بگریاند، و گاه درد ریای فکر و خموشی فروبرد و گاه از گرداب اندیشه بیرون کشد و فریاد شوق از نهادمان بر آورد، و غم و شادی و صبر و لی تابی و بیم و امید و هزار نوع غصه و درد و خوشی و کامرانی را بزبانی ساده - اما تقلید نشدنی - و بکنایه و اشاره ای بدیع - اما فهمیدنی - بیان کند، پس کلیات سعدی خزانه بیهمتای شعر فارسی است.

شاهنامه کتاب جلال و حشمت است و دیوان عزیز حافظ دفتر کمال و معرفت اما کلیات سعدی سراسر عشق است و شوریدگی. درسخن فردوسی و حافظ زیندگی فارسی هر چه خوتر هویدا است ولی گفته سعدی خود حالی و ذوقی دیگر دارد. زبان سعدی گویا ترین و فصیح ترین زبان است که زندگی پر نشیب و فراز ما را در این عالم شرح میدهد. هر کسی بقدر وسع خویش از این سرچشمه معانی آب میخورد اما جز ایرانیانی که از کودکی با مادر خود بفارسی تکلم کرده اند که میتوانند از کلام این پرورده خاك عزیز شیراز چنانکه باید لذت روحانی ببرند؟



من از وقتی که با آثار گویندگان بزرگ ایران آشنا شدم هر يك را در آینه خیال بوضعی خاص دیده ام. فردوسی در نظرم مردیست موقر که تبسم میکند ولی نمی خندد، سخن میگوید ولی هر لفظی را بزبان نمی آورد، شعر او آهنگ دلنوازیست که گوئی از دور بگوשמ میرسد.

حافظ را مردی گوشه گیر و خاموش تصور میکنم که درکنج حجره ای خزیده و کتابی چند در مقابل نهاده، فکرش را درعالمی غیر ازعالم ما سیر داده و بعد آن را

در قالب کلماتی دلاویز بر روی کاغذ نشانداده است: غزل حافظ بگو شم آواز روح پرور است که از آسمانها بزمین می آید.

سعدی را نمیتوانم همیشه در یک شکل و هیأت و یاد یک جا مجسم بیندارم او را بارها در شیراز گرم بازی و در دامن صحرا گریان و خندان در صحبت دوست و یا در نظامیه بغداد در گیر و دار بحث و یاد رتبه خانه سومنات و جامع بعلبک و جزیره کیش و حرم کعبه مشغول تماشا و وعظ و گفت و شنید و توبه و مناجات دیده ام. گفته جانبخش سعدی آوازی نیست که از دور بیاید و یا از عالم بالا شنیده شود، کلام دلاویزش گلبانگ عشق و شور و وجود و حال است که از شیراز بدینا و از زمین بآسمانها میرود.



ما فرزندان ایران که هنوز بفارسی تکلم میکنیم از همه کتابهای بزرگ سه کتاب اختیار کرده ایم و گذشته و حال و آینده خود را در آنها میخوانیم و امیدواریم که تاخورشید برخاک عزیز ایران می تابد از نعمت فهمیدن آنها محروم نمائیم.

شاهنامه را میخوانیم و بشکوه و جلال روزهای گذشته پی می بریم، چشم می بندیم و دیوان عزیز را باز میکنیم و از گفته های حافظ آینده نامعلوم خود را باز می جوئیم. کلیات سعدی را بجان دوست داریم چونکه آئینه تمام نمای زندگی و ترجمان احساسات دل است، دلی که از غم و شادی و سربلندی و شرمساری هر دو بلرزه می آید و فرو میریزد. آری سعدی زندگی کنونی ما را شرح میدهد، این سخنندان مردم شناس بتمام اسرار حالات انسانی آگاه است، لغزشها و امیدهای عهد جوانی و ضعف و بیچارگی ایام پیری را خوب میداند که چیست. غم دوری، تلخی انتظار، شیرینی وصل، ذلت افتادگی، زشتی خود بینی و خود نمائی، عذاب همچشمی و حسد و خیانت، و فی الجمله هر نوع حال و خیال و صفت نیک و بد انسان را چنان استادانه وصف کرده است که عقل از قدرت فکر باریک بین و فصاحت زبان شیرینش در حیرت می ماند.

بزرگی شکسپیر را نیز - گذشته از بلندی مقام شعرش - بیشتر از آن میدانند که حالات مختلف بشر را که در همه وقت و همه جا کم و بیش یکیست خوب دریافته و خوب شرح داده است. هر چند نوع فکر و اسلوب شعر و سرچشمه اقتباس شکسپیر و سعدی با هم تفاوت دارد ولی در بیان احساسات و عواطف انسانی این دو پهلوان میدان سخن بیک پایه‌اند.



همعصری سعدی با حوادثی مهم از قبیل جنگهای صلیبی و ترکتاز مغول، عمر دراز، سفر بسیار، طبع لطیف زود آشنا و نکته سنج، و چشم خرد بین این عارف کامل همه دست یکی کرده و بزبان فارسی کتابی داده است مانند «کلیات» که گذشته از مقام ادبی آن برای اهل تحقیق که بخواهند اخلاق و آداب و اوضاع اجتماعی و درجه پیشرفت علم و صنعت و هنر و خلاصه زندگانی مردم آن عهد را بدانند خزانهای گران بها و علی الخصوص بوستان و گلستان دو گنج بیهمتاست.

هر حکایتی بنوعی ما را بزندگی قرنهای ازمیان رفته آشنا میکند. سعدی آنچه را دیده و شنیده و یا خوانده چنان خوب نوشته که گویی کلماتش با ما حرف میزنند هر وقت گلستان را میخوانیم در حاشیه‌ها و میان خطها تصویر دزد عرب، قاضی همدان، کشتی گیر دل بشار گرد باخته، شیاد گیسوان بافته، و خود سعدی را بامدعی در جوش و خروش بحث می‌بینیم. کلام سعدی جاندار و گویاست.



آشوب روزگار، دلبستگی بشیراز و رنج سفر سعدی را از سیر آفاق روگردان نکرد. «خاک پارس» با همه خرمی و صفا برای فکر بلند پروازش گنجایش نداشت. رفت و بکشورهای دور و نزدیک رفت، با هر صنفی نشست و بر خاست و در هر چیزی تأمل و تحقیق کرد، هم صحبت خلق شد، بهر گفته‌ای دل داد و بهر زشتی و زیبایی که در بر عارف بی تفاوت است چشم دوخت. و بعد، این شاعر جهانگرد مردم شناس برای ما ارمغانی آورد که تا زبان فارسی بجاست ره آورد او غذای گوارای روح

ایرانی خواهد بود.

در کلام سعدی روی وریا و خشکی نیست. از همه شعرای ایران طبیعی تر روشن تر، و خوبتر از او کسی بادل ما حرف نزده است. از راستگوئی با کسی ندارد و بی پرده میگوید: «در عنفوان جوانی چنانکه افتد ودانی باشاهدی سری و سری داشتم...» در یک جا هم که میخواهد عشق ورزی و شیفنگی خویش را اندکی پوشیده دارد گوئی دلش باین کار نمیرفته، پس بی درنگ از سخن اول برگشته و شاعرانه اقراری کرده است چندان دلپذیر که خداوند سعدی آفرین او را بهیچ گناهی نخواهد گرفت، میگوید:

جماعتی که ندانند حظّ روحانی تفاوتی که میان دواب و انسان است
گمان برند که در باغ حسن سعدی را نظربسیب ز نخدان و نارستان است
و ما ابرء نفسی و ما از گیها که هر چه نقل کنند از بشر در امکا است
اگر مستشرقی یا فارسی دانی که زبانش فارسی نیست از ادبیات ما لذّت برد
بیشتر از معناست نه از لفظ، ولی باید گفت که در عالم ادب اگر مطلب سست در
عبارت زیبا پسندیده نیست هیچ معنائی هم تا در قالب کلمات درست و دلپذیر
ریخته نشود کامل نخواهد بود چونکه راه رسیدن بلطف معنی کلام است و بس، و
اگر الفاظ پسندیده خاطر نباشد در طبع مارنجشی پدید می آید که ما را از ادراک
معنی باز میدارد. استاد آنست که نکته بدیع را بکلمات فصیح بیان کند و این دو
شرط لازم نویسندگی و استادی است و هر کس یکی را داشته باشد نیمه استاد هم
نیست، کتاب نویس است اما نویسنده نیست و شرح این مطلب در این جانی گنجد.
باری شنیده ایم که «شعر ترکستانی» بلند پایه و گفته عنصری و سنائی نمونه
فصاحت و شاهنامه دفتر افتخار ایران و «مثنوی» خزانه حکمت است، شنیده ایم
اینها را و هیچکس منکر نیست. اما «شاعر» بزرگ ایران کسی است که نزدیک
هفت قرن داندگان زبان فارسی در هر جا که بوده اند، در غم و شادی و جوانی و
پیری بگفته هایش دل داده و در گنجینه کلیاتش برای هر وقت و هر چیز حکایتی

و مثالی و نکته‌ای و قولی و غزلی یافته‌اند.

گویندگان دیگر ایران را حکیم و فیلسوف بخوانید. اما برای خدا سمدی را غیر از شاعر نامی ندهید که راستی او خداوند یکتای شعر فارسی است. شوریده‌تر و شورانگیزتر از او در میان شاعران ایران کیست؟ اما گلستانش را که خود آیت بلاغت است نباید از یاد ببریم. از همه سخن‌آوران کشور ما تنها اوست که شعرش در روانی بنثر می‌ماند و نثرش در گیرندگی بشعر، در گفته‌اش لطفی و جذبه‌ای آفریده‌اند که سعدی دیگری باید دنیا بیاید تا بکمال فصاحت او پی ببرد. ما مثنوی نابینائیم که از خورشید جز گرما نمی‌بینیم.



شعرای بزرگ ایران و حتی مولوی نیز - که گاهی ساده‌زبانیش آب و رنگ کار سعدی را دارد - بزبان، احرف میزنند ولی گوئی هم‌زبان مانیستند باید خود را آماده فهمیدن استعارات و تشبیهات نظامی، و کنایات و ایهامات انوری، و اصطلاحات و لغات خاقانی کنیم؛ باری باید بگفته‌ایشان گوش بدهیم ولی کلام سعدی را می‌شنویم. بگفتار خوش دیگران دل میدهم اما سخن شیرین سعدی دل ما را میبرد و بهزار نوع آن را می‌لرزاند و می‌فشارد و فرو میریزد، می‌شکند، می‌سوزاند و باز بجای اول می‌آورد و آن را درست اما پر از شور و وجد و شوق بما می‌سپارد. گویندگان دیگر را از دور می‌بینیم اما سعدی نزدیک ماست، مثل ما نیست ولی چنان زبان ما را میداند که خیال میکنیم او نیز مثل ماست و بی خبریم که اگر او هم بشر است بشر است یکتا، و اگر او را هم گوینده باید خواند پس گوینده ایست بی‌همتا. گفته‌ی سعدی بگوش ما سخن آشناست. او خود همدم و هم‌زبان ماست، می‌آید، می‌نشیند، فکر میکند، مثل می‌آورد، شعر می‌خواند، میگوید:

بیا که وقت بهار است تا من و تو بهم بدیگران نگذاریم باغ و صحرا را
از این خوبتر که شعر گفته و از این شاعرانه تر و لطیفتر که خواهش کرده است؟
بخوانیم این اشعار را در طبیبات و سرفراز بمانیم که زبان فارسی تاب آن دارد

که دقیقترین احساس بشر را باین خوبی و شیوایی بیان کند:

يك امشبى كه در آغوش شاهد شكرم گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم
چو التماس بر آيد هلاك باكى نيست كجاست تيغ بلا گو بيا كه من سپرم
بيند يك نفس اى آسمان در يچه صبح بر آفتاب، كه امشب خوش است با قمرم
بدين دو ديده كه امشب ترا همي بينم در يغ باشد فردا كه ديگرى نگرم
خوشاهواى گلستان و خواب درستان اگر نبوى تشويش بلبل سحرم
سغن بگوى كه بيگانه پيش ما كس نيست بغير شمع و همين ساعتش زبان بپریم
ميان ما بجز اين پيرهن نخواهد بود و گر حجاب شود تا بدامنش بدرم
خدايا اين چه زبانيست؟ خداوند اين چه شعريست؟ **نميگويم كه تازبان فارسي**
هست اين شعر خواهد ماند ، ميگويم كه تا چنين شعري هست زبان فارسي
پاينده خواهد بود .

يارب آن صبح كجا رفت كه شبهای دگر نفسی میزد و آفاق منور میشد؟
اینست متاع سعدی ، خوب و دلپذیر مانند تصویر آفریده رفائیل ، همه از آن
برخوردار و همه از آوردن نظیرش عاجز. در این بیت شش کلمه عربی هست ولی فکر
ایرانی چنان در این محصول خارجی دست برده و آن را تصرف کرده است که چشم
از زیبایی نقش و نگار کار استاد بتار و پود نمی پردازد:

خیال در همه عالم برفت و باز آمد كه از حضور تو خوشتر ندید جائي را
این فکر اگر وقتی از میان برود روزیست كه در این عالم دل معنی یاب
مرده باشد .

خوانده ایم و بارها خوانده ایم كه :

در بادیه تشنگان بمردند وز حله بكوفه میروند آب
آیابی خیالی معشوقی كه يك ذره عنایتش جان عاشق را میخرد بزبان بشر از
این ساده تر و گیرنده تر بیان شده است ؟
شکوه اش خواندنیست ، گله اش دوست داشتنی و عتابش لطیف . شاعر است و

زیبا پسند، عاشق میشود، جفا می بیند، گاه ناز میکشد، گاه از بی مهری معشوق بجان می آید، عزم میکند که رشته دوستی را ببرد درمی یابد که تاب این کار را ندارد عهدش را می شکند و باز عشق می ورزد. اگر سعدی در این عالمهاسیر نمیکرد چگونه میگفت.

بهیچ یار مده خاطرو بهیچ دیار که برو بحر فراخ است و آدمی بسیار این قصیده بیک کتاب می ارزد. باید آن را درست خواند و دانست که طبع شاعرانه چیست.



در آن مدت که مارا وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود درست هفتصد سال از تاریخ تصنیف گلستان میگذرد و امروز هم نامی ترین کتاب نثر فارسی همان است، آموختن زبان فردوسی و حافظ بی گلستان تصور پذیر نیست. «منت خدا را عز وجل که طاعتش موجب قربت است و بشکراندرش مزید نعمت...» کلمات اول هیچ کتابی بگوش چنین آشنائی ندارد، در هر جا که فارسی زبان یا فارسی دانی هست، چه در ایران و چه در هندوستان، افغانستان ترکستان، مصر و ترکیه و غیر آن گفته بدیع سعدی را «چون کاغذ زر» دست بدست می برند.

تاریخ بیهقی، ترجمه تاریخ طبری، اسرار التوحید، قابوس نامه، زین الاخبار، چهار مقاله و سایر کتابهای معتبر نثر فارسی هر يك از نظری مهم و همه دارای اسلوبی دلپسند میباشند ولی هیچ يك تا امروز مانند گلستان مطبوع خاطرها نیفتاده است.

در این عالم هیچ شاهکاری یکباره و ناگهان بوجود نمی آید. همیشه جمعی هستند که اندك اندك راه را صاف میکنند و کم و بیش بکمال نزدیک میشوند و پس از این دوره آمادگی یکی مثل سعدی بمیدان می آید و کتابی بخوبی و فصاحت گلستان بیادگار میگذارد. بعد از پیدایش هر شاهکار نیز تا مدتی مردم بتقلید

می‌پردازند و کم‌کم از اصل دور میشوند و آنچه را بتقلید می‌سازند جز در صورت شباهتی بشاهکار ندارد زیرا از اصولی که منظور آفریدگار شاهکار است پیروی نمی‌کنند و فقط بتقلید، ظاهری می‌پردازند. فی‌المثل امروز سعدی عصر آن نیست که مثل سعدی شعر بگوید و مانند گلستان کتابی جمع آورد. سعدی عصر کسی است که مانند سعدی اصول علوم و ادبیات را بداند و فکر و نوشته خود را از قید خودنمایی و علم فروشی آزاد کند، خلاصه از روش کار سعدی تقلید کننده از نوشته سعدی. بعد از کلیات سعدی فقط يك کتاب درست و بی غلط بفارسی نوشته شده و آن دیوان عزیز حافظ است و از آن وقت تا کنون کسانی که خود را شاعر و نویسنده میخوانند جز استقبال بسی جا از شعر و تقلید و اصطلاحات منطق و حکمت را ندانسته و نسنجیده در نوشته‌ها گنجاندن کاری نکرده‌اند و نمی‌توانسته‌اند کاری بکنند چون که سرچشمه علم و معرفت بعد از حمله مغول خشکید بسیاری کتاب مهم از میان رفت و بر آنچه ماند چیزی افزوده نشد و ناچار نزدیک هفت قرن از مایه خورده ایم و چندان از راه دور افتاده‌ایم که بدی و ناهمواری و سستی فکر و نوشته مان را نمی‌فهمیم. بنا بر این آنچه بتقلید گلستان نوشته شده است اگر قابل تحقیق ادبی برای دانستن تاریخ ادبیات ایران باشد در خور مدح و تمجید نیست. تقلید از هر شاهکار دلیل آنست که مقلد بعظمت آن پی نبرده است امریکارا دوبار نمیتوان کشف کرد. در زبان فارسی برای دو فردوسی و دو سعدی جا نیست.



تنها کلمات گیرای سعدی گلستان را باین نام و مقام نرسانده است. اگر فکر روشن او بصورت هزاران گل خوش بوی خوش رنگ در این دفتر حقایق نمایان نبود ذوق خوبی پسند ایرانی آن را نمی‌پذیرفت. هر حکایت گلستان دفتر نیست پراز لطف و معنی که در آن حالات بشر را استادی جهان دیده و نکته سنج مانند سعدی بیان کرده است و اگر ترجمه گلستان بزبانهای دیگر معروف شده جای

عجب نیست زیرا هر چند آهنگ خوش الفاظ در ترجمه از میان می‌رود ولی بلندی فکر و بیشتر نکته‌ها ترجمه شدنی است.

کسانی که می‌خوانند عقاید سعدی را از آثار او بدست آورند گاهی فراموش میکنند که با شاعر سروکار دارند و نمیدانند که ممکن است سعدی هم مانند وُلتر عقیده خود را از زبان دیگران بگوید. آیا نمی‌توان تصور کرد که « جدال سعدی با مدعی در باب توانگری و درویشی » از این قبیل است؟

باید تحقیق کامل شرح زندگی استاد را برای فضائی گذاشت که وقت و ذوق تتبع دارند ولی باید گفت که یافتن روز ولادت و عروسی و تاریخ وفات و وضع خورد و خواب شاعر و نویسنده بتنهائی چندان مهم نیست و اگر بتوانیم رابطه میان احوال شاعر و آثار او را پیدا کنیم خود را فریفته ایم. نترسیم و بگوئیم که استادان انتقاد ادبی در کشورهای اروپا چنانکه بعضی پنداشته اند پابند آن نیستند که چرا فلان شاعر انگور را از انجیر بیشتر دوست میداشت و یا فلان قصه نویس هیچ گوشت نمی‌خورد. در نوشته های انتقادی بزرگان این فن مانند ماکولی، سنت بو، برون-تییر، سخن از انتخاب کلمه و اسلوب نویسنده‌گی و نوع بیان فکر و سرچشمه اقتباس و تأثیر ادبی است و اینگونه تحقیق گذشته از علم و اطلاع ذوق سلیم و موشکافی می‌خواهد که در همه نیست. باری اگر کسانی که بکار تحقیق دست می‌زنند تمام وقتشان را بجزئیات بگذرانند و از ادراک کلیات باز بمانند در مان درد نخواهد بود و بر ادبیات فارسی چیزی افزوده نخواهد گشت.

مستشرقها یا کسانی که زبان مادریشان فارسی نیست فقط بلطف پاره‌ای از معانی که بفکرشان نزدیک باشد پی می‌برند و دریافت نکته های گوینده ای مانند سعدی برایشان اگر محال نباشد دشوار هست و می‌شناسیم اشخاصی را که اگر نمی‌ترسیدند قافای را هم بر سعدی اختیار میکردند.

جای گریه است که در زبان فارسی يك رساله پنجاه ورقه هم در باب گفته های سعدی نیست. سعدی نه از شکسپیر کمتر است و نه کم تأثیر تر، از او قدیم تر ولی مثل او

زنده‌است اما انگلیسها دربارهٔ مختصات اشعار شکسپیر صد ها کتاب نوشته اند و در تمام زبان فارسی جز هکدرات و در این ایام غیر از ترجمه ناقص و نارسای تحقیقات دیگران در خصوص این استاد چیزی نیست.

در کلیات سعدی که سال ۱۳۳۷ در بمبئی چاپ شده است تقریظی دیدم و در آن این کلمات هست: «نام کلیات شیخ سعدی علیه الرحمه دورویه ربع مسکون را پر کرده وصیت این کتاب مستطاب از فرنگستان و ترکستان و روم و روس گذشته ...» در این عصر فرنگستان را مانند ترکستان کشوری دانستن و از ربع مسکون سخن گفتن و از همه بدتر بعد از نام زنده سعدی «علیه الرحمه» ذکر کردن و چنین کودکانه نوشتن مایهٔ ننگ و شرمساری و دلیل بی ذوقی عهد ماست.

اینست تحقیق کسی که بهیچ زبان مهم امروز عالم آشنا نبوده و از دور چیزی شنیده است و امیدوارم که اهل تحقیق و تتبع همعصر ما خشکی را کنار بگذارند و پیش از قلم برداشتن ورقی چند از نوشته های استادان انتقاد بخوانند و بعد از آنکه خود را آماده کار دیدند بموشکافی پردازند و گر نه شمردن ابیات طیبات و بدایع و خوانیم و مقایسه آنها و یا استخراج جزئیات احوال از آثار سعدی بطریقی بچگانه جز ساده لوحی و کوتاه نظری نمیتوان دانست که فی المثل چون سعدی گفته است «در جامع بعلبک کلمه ای چند بطریق وعظ میگفتم ...» پس «سعدی بعلبک رفته و در بعلبک مسجدی بوده و سعدی واعظی میدانسته ولی از این عبارت معلوم نشد که آیا بعربی وعظ میکرده است یا بفارسی اما ظن متأخم یقین آنست که بعربی تکلم میکرده والله اعلم بحقایق الامور ...» و بعد هم بی جا و بی تناسب در باب آب و هوای بعلبک و بزرگانی که در آنجا بدنیا آمده و یا از آنجا گذشته و یا در آنجا مرده و کشته شده اند شرحی نوشتن و اطلاعات ناقص یا کامل خود را در خصوص بنای مسجد و سبکهای گوناگون آن در قلمرو اسلام ذکر کردن دلیل گرانجانی نویسنده و بدبختی ما خوانندگان است که نمیتوانیم از نور معرفت که سراسر عالم را گرفته بهره مند شویم.



اگر روزی ناچارم کنند و غیر از پنج کتاب سایر کتابهایم را بگیرند کلیات را از دست نخواهم داد. آن را نگاه میدارم و از گفته نمکین سعدی لذت میبرم. دوگزینه بزرگ ایران همولایت جناب آقای حکمت وزیر معارفند و هر چند نام عزیز فردوسی و سعدی و مولوی و سخنوران دیگر ایران زنده جاویدان است در این ایام که بیاد بزرگان علم و ادب ایران مثل فردوسی و ابن سینا و سعدی جشن میگیریم و مقاله و کتاب می نویسیم، امید وارم جناب آقای حکمت از یاد نبرند آن رند جهانسوزی را که گفت:

دور محنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روز نوبت اوست.

سید فخرالدین شادمان

لندن، ۲۸ تیر ماه ۱۳۱۶



بقلم آقای دکتر رضازاده شفق - استاد دانشگاه

نکاتی راجع به گلستان

گلستان یکی از آن شاهکار هاست که در جهان ذوق و عرفان تأثیر خاصی داشته و گوئی جادوئی و فسونی را مالک بوده که اینهمه قافله دلها را پیرو و مجذوب خود ساخته است. این کتاب بزرگ نه تنها از دیر باز در ایران کتاب درسی بوده بلکه در تمام عالم اسلام هم تا هفتاد و هشتاد سال پیش گلستان را در ممالک ترکیه تدریس میکردند و خود سلاطین آل عثمان از اشعار و حکایات آن در حفظ داشتند و شاهزادگان عثمانی در عنفوان شباب از لطائف و معانی آن برخوردار می شدند. در هندوستان این تالیف منیف از قدیم مورد استفاده پیرو جوان بوده حتی امیران و امیرزادگان مغول که در آن سامان حکومت داشتند از آن کتاب شیوه زندگی و روش سعی و عمل می آموختند و امثال اکبر شاه و جهان شاه و اورنگ زیب پندهای آنرا سرمشق زندگانی خود قرار می داده اند.

تا چند سال پیش ما ایرانیان سالهای نخست درس را با گلستان شروع میکردیم، خود بنده آنگاه که پیش استاد بسم الله گفتم و «منت خدا یرا ..» شروع کردم منت خدا را از منت خلق تشخیص میدادم و نه از طاعت چیزی میفهمیدم و از ترس چوب استاد که میگفتند آنرا از باغ بهشت آورده اند وقتی نفس فرو میرفت گوئی باردیگر بر نمی آمد تا مفرح ذات گردد! عجب آنکه در میان فرنگیان هم که کتاب درسی را مطابق سن و فهم انتخاب میکنند گلستان اول کتاب درسی زبان فارسی بوده و بسا که مستشرقین هم فارسی را با گلستان آغاز کرده اند.

شاید همین شروع کودکانه سبب شده که بسیاری از مردم عبارات و معانی گلستان را کج فهمیدند یا نفهمیده یاد گرفتند و جمله ها و اشعار از گلستان عاقبت سوره یس یا تسبیح را پیدا کرد که گروهی آنرا غلط میخوانند و معنی را

نمی دانند. یکی از فضلا میگفت وقتی در بچگی در کتابی خواندم « بامدادان
نبیره اعظم طلوع کرد و اکنون که سی سال بر آن گذشته و بر خطای خود
واقف شده ام و میدانم نبیره نیست و نیر است باز اگر بدون اراده این عبارت
بزبانم آید نبیره میخوانم ! » در عبارات و معانی گلستان هم این نوع غفلت پیش
آمده است.

با اینهمه اعجاز گلستان است که از مطالب آن هر کسی موافق دانش وینش
وسنّ و سال و مراتب احوال خود بهره مند میگردد و از خوشه الفاظ و معانی آن
توشه می تواند ببرد و از این راهست که منهم با بضاعت مزجاة بذکر چند نکته
در باب این شاهکار ادبی می پردازم و چون بنا باختصار است از ترتیب و تمهید
میگذرم و تنها از چند موضوع که در ذهن من تاثیر خاصی داشته یادی می کنم .
نخست آنکه سعدی در گلستان داد صنعت سجع را داده است و با ذوق لطیف
و حسن انتخاب و حسن وزن و آهنگ که او را مسلّم بوده محسنات سجع را در کلام
نمایانده است . می توان گفت در تمام گلستان يك سجع متکلف و ناروا بکار
رفته در صورتیکه بسی از سخن شناسان سجع با ف مادر این صنعت گرفتار تکلف شده اند .
حتّی استادی مانند شیخ عطار که در تذکرة الاولیاء نشر شیرین ساده ای بکار برده
غالباً در فواتح فصول که خواسته از این صنعت استفاده کند بمبارات سنگین دست برده
مانند این عبارات :

« آن اعجوبه ربّانی ابوالحسن خرقانی ... آن زبده امشاج ابونصر سراج ... آن
مجرد شده از کینه وری شیخ وقت ممشاد دینوری ... غرق دریای مّوّاج حسین حلاج
... آن حجة الفقر فخری ذوالنون مصری ... »

در مقابل اینگونه سجع های ساختگی جمله های مسجع استاد شیرازی مانند آب
روان و آهنگ جانان است : نه هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر - توانگری بهتر است
نه بمال و بزرگی بمقل است نه بسال - همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود
بجمال - محال است که هنرمندان بمیرند و بیهنران جای ایشان بگیرند .

دیگر آنکه سعدی در گلستان از مسائل گوناگون مهم مربوط به جامعه بشر بحث کرده و کمتر کتابی در ادبیات جهان پیدا توان کرد که اینهمه تنوع در موضوع داشته و حاوی اینهمه مسائل اجتماعی باشد خصوصاً وقتی که در هر مورد مطلبی باریک و معنائی لطیف بشکل حکایت آورده و دستورهای نغز سنجیده بدست ما داده است. کمتر گوینده و کمتر کتابی در بین دانایان بشر و تألیفات آنها پیدا توان کرد که اینگونه استادانه باسرار زندگانی برخورد و اینچنین اصول محکم برای آن تعیین کرده و بدین پایه متوجه باوضاع گوناگون حیات بشر بوده است.

دیگر آنکه سعدی در گلستان آنگاه که خواسته است شهادی از آیات قرآنی نماید بطوری از عهده فارسی کردن آن برآمده که جا دارد بگوئیم در میان سخنگویان دیگر ایران در این باب او را نظیری نیست گوئی هر آیه که مضمون آنرا استادفارسی آورده از ازل توام همان فارسی نازل شده است و جا دارد شخص از طریق اعجاب در حق عبارت فارسی نیز بگوید ان هی الاوحی یوحی! در اینجا باید نکته ای را توجه کرده که گویندگان ما از ابوالفتح بستی^۱ تا سعدی و متاخرین با ترجمه های فصیحی که در نظم و شعر عربی بخصوص از آیات قرآنی کرده اند باعث رواج زبان فارسی شده و بدین طریق ایرانیان عربی مآب را به جاذبه و حلاوت فارسی آشناساخته اند یکی از آیات قرآن که روح عرفان دارد و وحدت جهان و جهان آفرین و اتحاد عالم و معلوم را میرساند و بمقام جمع الجمع اشاره میکند آنست که فرموده: انا اقرب الیه من حبل الوريد. شاعر بزرگ شیرازی در تفسیر این سخن آسمانی گوید:

دوست نزدیکتر از من بمنست وین عجبت که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم

یکی از سوره معروف قرآن سوره یوسف است حضور قلب و گوش باز و قلب روشن و ذوق روحانی خواهد تا شخص موقع تلاوت آیات آن از طرف قاریان مصر و حجاز عوالم لطیف روحانی را سیر نماید. از مؤثرترین آیات این سوره آنست که ورودیوسف را بانجمن بانوان مصر و حال آنها را وصف کرده: فلما راينه اکبر نه قطعن ایدیهن

و قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هو الا ملأک کریم! این آیه صنعت حد عالی مبالغه را بکار برده و در عین حال از طبیعت دور نرفته است! سعدی در این معنی چنین گفته:

کاش کانکه عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی

تا بجای ترنج در نظرت بیخبر دست ها بریدندی!

از شاهکارهای استادیکی گفتن حقایق و اصول زندگی است با طرز و تأثیر خاصی بدون اینکه وارد استدلال یا مناظره بشود یعنی مطلب را با روش شیرین و تمثیل جاذب و متین گفته و کار را بذوق صاحب‌دلان و میگذارد و از راه بدیعی و تأثیر روحانی در دلها نفوذ میکند نه از طریق مناظره و استدلال و در حقیقت معنی شعر همین است. مثلاً برای جلب نظر به انتظام و ترتیب و دقت و شکیبائی و ترک عجله و شتاب و کسب ثبات و دوام در کارها چه سخنی بهتر از این توان گفت:

بچشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان

سمند باد پا از تـک فرو ماند شتر بان همچنان آهسته میراند

یا در اداره امور معیشت چه دستوری جامعتر از این توان پیدا کرد:

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن که میگویند ملاحات سرودی

اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشک رودی

البته این دستور معاش را علمای علم اقتصاد از زمان آدام سمیت تا کنون گفته اند و در آن غور و استدلال هم کرده اند ولی شاعر در این موارد مانند پیامبران است که حقیقت را بشکل زیبایی تمثیل شاعرانه ای بیان کرده و بفسون شعر و ادب ذهن ما را متأثر میسازد. از قسمتهای بسیار لطیف گلستان آنجاست که سعدی با آن روح عالی عرفانی از صدای طبیعت و نسیم درختان و نوای مرغان بگوش جان نغمه وحدت میشوند و به حال و جذبه میآید و شرح یکی از این حالات است که میگوید:

دوش مرغی بصبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید بگوش

گفت باور نداشتم که تورا بانگ مرغی چنین کند مد هوش

گفتم این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش
 باید گفت شاعر ما گاهی طبیعت را از لحاظ ظاهر هم باستادی درك و وصف
 کرده چنانکه سخنگویان طبیعت باز (Naturalists) و واقع پرداز (Réalists)
 فرنگ مانند زولا Zola هم بهتر از او نتوانسته اند. برای مثال کافی است که حکایت قاضی
 همدان را بخاطر آوریم. وصف خانه ای را که قاضی شب تاب سحر در آن غرق عیش و لذت بوده
 و در پایان شب مستانه میگفته است « امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس ... »
 هیچ استاد زبردست غربی یا شرقی بهتر و زیاتر از استاد شیرازی نمیتوانست ادا کند:
 « شمع ایستاده، شاهد نشسته، می ریخته، صراحی شکسته، قاضی در خواب مستی،
 بیخبر از ملك هستی... » در قرائت این کلمات کوتاه موزون بی اختیار محوطه ای
 که شب تا بصبح در آن عیاشی شده است پیش چشم مجسم می شود.

آخرین نکته ای که میخواهم در باب گلستان معروض بدارم روح وحدت
 بشر و نفرت از نفاق و ستیزگی و خود کاهی است که در این کتاب بازیاترین بیان
 بظهور رسیده. بزرگان ایران از قدیم زمان بسر وحدت برخوردند و یکی از
 سواثق این فکر مشرب عرفان بوده است. در عصری که در داخله میهن ما خونخواران
 مغول قتنه ای عظیم برپا کرده بودند و در سر تاسر کشور جز دشمنی دیده نمیشد
 و از انس و الفت اثری و از یاری و یاران خبری نبود، و در خارجه جنگیان
 صلیبی بخونریزی پرداخته و مسلمان و عیسوی بجان هم افتاده و بکندن ریشه
 حیات هم همت گماشته بودند، خلاصه در تمام گیتی نشانه ای از اتحاد نبود شیخ
 اجل چنین فرمود:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
 چو عضوی بذر آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

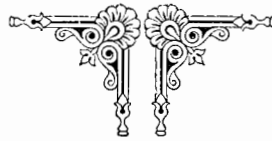
در آن روز گاران کینه تیزی که هر فرقه معتقدات خود را میزبان حق و مرآت حقیقت
 میدانست و مصداق کل قوم بمالذیهم فرحون حاصل آمده بود و هر قومی قوم دیگر
 را گمراه می شمرد و خود پسندی و کوچک شماری دیگران رسم هر طایفه بود

شاعر بزرگ ما بعد از عمری تجربه و سیری در آفاق و انفس دریافت که حقیقت در فوق اندیشه های کوتاه این و آنست ، و روح بزرگ و فکر توانا و نظروسیع جهانگیر او از حدود و قیود فکر کوتاه بینان بشر بدرآمد و در طبقات بلند روحانی سیر و پرواز کرد و از آن اوج عرفان بدشمنی های کودکانه این جهان بتأثر قهر خندی زد و بوجه تمثیل چنین گفت :

یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند	چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
بطیره گفت مسلمان گر این قبالة من	درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت بتوریه میخورم سو گند	و گر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد	بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

طهران - ۱۶-۳-۵۰

دکتر رضا زاده شفق



بقایم آقای فروزانفر (بدیع الزمان) - استاد دانشگاه

سعدی و سهروردی

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در جمع بدین مباحث دگر آنکه در نفس خودین مباحث

در آغاز قرن هفتم که شیخ بزرگوار سعدی شیرازی با احتمال قویتر نخستین
مراحل زندگی را می پیمود و بقصد تکمیل نفس و تحصیل علوم گاه در نظامیه
بغداد با استفاده می پرداخت و زمانی در شام و روم باندیشه دیدار دانشمندان و علماء
دین و عرفاء کامل راه می سپرد و شهر بشهر میگشت سه تن از مشایخ بزرگ و پیران
راستین مسند ارشاد و بساط معرفت گسترده پیروش مریدان و دستگیری رهروان
همت گماشته بودند.

نخست شیخ نجم الدین عمر بن احمد^۱ خیوقی معروف بکبری که سلسله
کبرایه بدو منسوبند و چند تن از پیران صاحب معرفت در سایه تربیت وی بمرتبه
ارشاد و پیشوائی نائل آمده اند از قبیل مجد الدین بغدادی^۲ و بهاء الدین ولد^۳
پدر مولوی و شیخ فرید الدین عطار^۴ و نجم الدین رازی^۵ مؤلف مرصاد العباد

-
- ۱ - برای اطلاع از احوال وی رجوع شود بنفحات الانس تألیف جامی .
 - ۲ - مجد الدین بغدادی که از بغدادك خوارزم است بزرگترین شاگردان نجم الدین کبری است
و او را پیاری اشعار و رسائل زیاست وفاتش در ۶۱۲ اتفاق افتاد .
 - ۳ - برای اطلاع از تاریخ زندگی او بر سالة اینجانب در شرح حال مولوی رجوع نمایند .
(صفحه ۳۶۵)
 - ۴ - برای اطلاع از احوال شیخ عطار بتفصیل و تحقیق مراجعه شود بمقدمه علامه استاد آقای
محمد قزوینی بر تذکره الاولیاء چاپ لیدن .
 - ۵ - شرح حالش در نفحات الانس نوشته شده است .

که آثار آنان بنظم یا نثر موجود و از بهترین آثار صوفیانه ایست که بزبان فارسی برشته تحریر در آمده است.

باحتمال قریب یقین که میتوان گفت بسرحد قطع میرسد شیخ سعدی را با وی اتفاق دیداد نیفتاده است چه علاوه بر آنکه در آثار منظوم و منثور شیخ بنام و بعقائد و روش نجم الدین کبری اشارتی نیست هنوز مسافرت سعدی بسوی خراسان و ماوراءالنهر بتحقیق نیپوسته و معرض شك و تردید است و باستناد حکایت جامع کاشغر و سفر شیخ از بلخ با میان که بیگمان مانند بسیاری از حکایات دیگر گلستان و بوستان که نظربایراد لطیفه های اخلاقی و نکته های ادبی ساخته و پرداخته شده و بمردان تاریخی منسوب گردیده و شیخ بزرگوار اسرار زندگی و حقائق تربیت و اخلاق را از زبان گذشتگان با بیانی روح بخش و دلاویز که ویژه اوست بیان فرموده است. در این دو حکایت نیز تنها بجهت پروراندن مطلب ذکر خویش در ضمن قصه می آورد نمیتوان مسافرت او را بخراسان قطعی شمرد.

دوم محیی الدین محمد بن علی طائی اندلسی^۱ معروف بشیخ اکبر و ابن العربی (۵۶۰ - ۶۳۸) مؤلف فتوحات مکی و فصوص که اصول عرفان و تصوف را بتحقیق تمام تدوین کرد و حقایق کشفی و شهودی را با روش استدلال توأم نمود و راستی آنکه معارف خانقاه را بساحت مدرسه کشانید و ذوق و حال را لباس رسم و قال پوشید و روش وی در توحید و تجلی ذات و اسماء و صفات و منازل^۲ و

۱ - شرح حال او در تفخات الانس مذکور است و صلاح الدین صفدی در جزو سوم الوافی بالوفیات بتفصیل احوال و اسامی مؤلفاتش را مندرج ساخته و نسخه این کتاب نفیس که از محمد بن طاروق شروع میشود و بمحمد بن عمر بن علی خاتمه می یابد و در سال ۸۱۵ نوشته شده نزد حکماء الله آل آقا موجود است.

۲ - مقصود از منازل مراتب و مقاماتی است که سالک در سیر الی الله بر آنها میگذرد و تحقق وی بدانها حتم است و صوفیه عده مقامات و منازل را بهزار رسانیده و اصول آنها را در صدمنزل که بده قسم: بدایات - ابواب - معاملات - اخلاق - اصول - اودیه - احوال - ولایات (بقیه حاشیه در حاشیه صفحه بعد)

منازلات سالها مورد بحث بوده و موافق^۱ و مخالف در اثبات ورد آن اوقات صرف کرده سخنها رانده و کتابها نوشته اند و شعراء صوفی مسلک و مشایخ متأخرین مبانی طریقت و پیرا پذیرفته در اشعار و کتب خود از آن استفاده نموده اند. از نظر تاریخ ملاقات سعدی با محیی الدین ممکن است صورت گرفته باشد چه زمان حیات او باروزگار سیاحت و تحصیل شیخ مطابقت تمام دارد و سعدی بطور قطع بشام^۲ مسافرت کرده و شاید در شهر دمشق او را دیده باشد چیزی که هست از تعلیمات محیی الدین در آثار سعدی اثری مشهود نمی شود و ازینرو اگر هم ملاقات ایندورا مسلم پنداریم در اینکه روش محیی الدین مقبول خاطر روشن بین و ذوق لطیف سعدی شده و بطریقت او درآمده باشد تردیدی هر چه قویتر خواهیم داشت. البته لازم هم نیست هرگاه انسان با کسی دیدار کند یا هم نشین شود بهر چه آن هم نشین معتقد است ایمان آرد و روش او را در کلیات و جزئیات علوم و آئین زندگانی بپذیرد. سوم شهاب الدین سهروردی که شیخ سعدی نام او را در بوستان با عنوان «شیخ دانای مرشد» ذکر میکند و از گفتار و احوالش سخنی چند بقصد اندرز منظوم میسازد.

حقائق — نهایات — تقسیم میشود منحصر کرده اند و هم در تعریف و اقسام و کیفیت تحقق سالک بدین مراحل و احوال و خواطر یکباره روی مینماید سخنان دقیقی و باریک گشته اند که برای آگاهی از آنها بکشف المحجوب و رساله قشیریه و اللمع فی التصوف و قوت القلوب و التعرف فی التصوف و فتوحات مکی میتوان مراجعه نمود. و منازلات عبارتست از احوالی که هنگام تجرد سالک را روی میدهد و از آن جمله است منازل «انا و انت» و منازل «انا و انت» و «انا و انت» و «انا و انت» و «انا و انت» — مانند علاء الدوله سمنانی که در ردوی سخن رانده و عبدالرزاق کاشی که مسلک و پیرانایند و

بایکدیگر درین باب مکاتبه کرده اند و این مکتوبها در نفحات الانس ضبط شده است.

۲ — نخست آنکه شیخ در آغاز بوستان بدین مسافرت اشاره میفرماید :

تولای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم

و بنابراین شیخ سعدی باید از بغداد بشام و روم (آسیای صغیر) سفر کرده و از آنجا بشیراز آمده باشد و ظاهراً آخرین نقطه و دورترین ناحیتی میباشد که شیخ بنانجا رفته است. دیگر آنکه بیشتر حکایاتی که شیخ در آنها بمسافرتها خود اشارت نموده و اخباری از خود آورده است متضمن ذکر بلادی است که در قسمت شام و سوریه واقع میشود.

از سهرورد زنجان دو تن بنام شهاب‌الدین شهرت یافته اند یکی شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرک^۱ معروف بشیخ اشراق و شهاب‌مقتول (۵۴۹-۵۸۷) که از استادان و علماء بی‌نظیر در فن حکمت بشماراست و او را بدانجهت که آئین مشائین و پیروان ارسطورا واهی و سست بنیاد یافته و روشی خاص در فلسفه و منطق پدید آورده بود که بفرزانگان مشرق یعنی ایرانیان^۲ منسوب میکرد و هم بسبب انکاء طریقه‌وی بر تهذیب اخلاق و تجرید و تفرید و اینکه صفاء نفس و اعراض از ماده را مقدمهٔ بله ادراک حقائق و عروج بملکوت میشمرد شیخ اشراق یا شیخ اشراقی نامیده اند. و هیچ شک نیست که سعدی با این شهاب‌الدین ارتباطی نداشته و از دیدارش بهره‌مند نگردیده زیرا او پیش از آنکه سعدی بتحصیل پردازد بلکه قبل از ولادت او زندگی را بدرود گفته و بسعایت غمازان و خبث ظاهریان آن شاخ برومند از پای درآمده بود و نیز وی از حکیمان است نه از متصوفه هر چند که روش فلسفی او بتصوف نزدیک است و بخصوص کتابی بنام کلمة التصوف درین فن تألیف نموده و مسائل علم الهی را با مواجید صوفیان بهم آمیخته و ۳۱ لفظ را از اصطلاحات متصوفه شرحی غریب کرده است.

۱ - شرح حال اوراد و وفات الاعیان (جلد دوم، طبع ایران، صفحه ۴۱۰-۴۱۳) و تاریخ‌الحکماء شهرزوی و طبقات‌الاطباء (جلد دوم، طبع مصر، ۱۶۷-۱۷۱) میتوان دید و در کتاب آخرین نام‌وی باشهاب‌الدین مرشد سعدی اشتباه شده است.

۲ - در کتاب کلمة التصوف میگوید: «وكان في الفرسامة يهدون بالحق وبه كانوا يعدلون حکماء فضلاء غیر مشبهة الجوس قد احينا حکمتهم النورية الشريفة التي يشهد بها اذوق افلاطون و من قبله في الكتاب المسمى حکمة الاشراق و ما سبقت الي مثلها» و در مقدمه کتاب حکمة الاشراق حکیمان ایران را که حکمت اشراقی از آنان ماخوذ است بنیکمی میستایند و در پایان کتاب میگوید که حکمت اشراقی کسی میتواند بفهمد که حکمت مشائین را بتحقیق دانسته و از اهل ریاضت باشد و این کتاب در سال ۵۸۲ روز سه شنبه ۲۹ جمادی الاخری که قرآن کو اکب در برج میزان اتفاق افتاده بیان رسیده است (مطابق اشارت مؤلف نتیجه آن قرآن ظهور حکمت اشراقی بود).

دیگر شهاب‌الدین ابو حفص^۱ عمر بن محمد (۵۳۹-۶۳۲) که یکی از مشایخ بلند پایه تصوف است و در فقه و حدیث و عرفان درجه عالی داشت و عشق و ذوق صوفیان را بارث و کسب بدست آورد چه جدش محمد بن عبدالله^۲ سهروردی از بزرگان و پیران عهد بود و عمش ابو النجیب^۳ عبدالقاهر بن عبدالله (۴۹۰-۵۶۳) در بغداد رباطی و اثره یاران خویش بر آورد و بسیاری از گروان طریقت را دلباخته و عظ و تحقیق خود کرد و بحلقه مریدان در افکند و یکچند مدرس نظامیه بغداد بود (از ۲۷۰ هجری ۵۴۵ تا رجب ۵۴۷)

شهاب‌الدین علی التحقیق^۴ پیش از سال ۵۵۷ با نهایت فقر و درویشی و تجرد تمام بعم خود ابو النجیب پیوست و بر ریاضت و کسب معرفت پرداخت و از دست وی خرقة پوشید و شرف صحبت شیخ عبدالقادر^۵ گیلانی نیز دریافت و

۱- برای آگاهی از احوال وی رجوع نماید بطبقات الشافعیه (جلد پنجم طبع مصر، صفحه ۱۴۳-۱۴۴) و ابن خلکان (جلد اول، طبع ایران، صفحه ۴۱۴-۴۱۵) والحوادث الجامعه تالیف کمال الدین بن فوطی (طبع بغداد صفحه ۵۱ و ۷۴) و تفحات الانس.

۲- شرح ریاضات او در باب ۲۸ از عوارف المعارف، ملاحظه می شود فرزند وی عمر بن محمد هم از علما بوده و سمعانی شرح حالی از او در کتاب الانساب ذیل «سهروردی» می آورد و او جلد نخستین شهاب‌الدین است.

۳- شرح حال او در وفیات الاعیان (جلد اول طبع ایران صفحه ۳۲۴) و طبقات الشافعیه (جلد چهارم، طبع مصر، صفحه ۲۵۶-۲۵۷) موجود است و غالب روایات شهاب‌الدین در عوارف بدو منتهی می گردد و نام او را غالباً بدین طریق عمی و شیخی ضیاء الدین شیخ الاسلام ابو النجیب ذکر میکند و سمعانی را با وی اتفاق دیدار افتاده و شرح حال او را در انساب ذیل کلمه «سهروردی» باختصار نقل نموده است.

۴- شهاب‌الدین در باب سی ام از کتاب عوارف نقل میکند که در سفر شام با عم خود ابو النجیب همراه بوده است و این مسافرت بنقل ابن خلکان در سال ۵۵۷ واقع گردیده پس باید سهروردی قبل ازین تاریخ بعم خود پیوسته باشد.

۵- عبدالقادر گیلانی متوفی ۵۶۱ از اکابر عرفانست و سلسله قادریه که هم اکنون در ایران و در عراق وجود دارند بدو منسوبند و مقبره او در بغداد از همان آغاز مورد احترام بوده است.

روزگاری دراز پارسائی می ورزید و رنج بر خود می نهاد و معرفت می اندوخت و بخدمت مشایخ تبرک می جست تا اینکه سرانجام قبله و کعبه ارشادگشت و صوفیان روی دل بجانب او کردند و جاه و قبولی عظیم نصیب وی آمد و چندین رباط بدو سپردند و خلفادر مهمات کشور از جاه او استفاده کرده ویرا بجانب ملوک اطراف بسفارت میفرستادند و جوهر دنیا وی بسیار حاصل وی گردید و با این همه روزی که در گذشت هیچ نداشت و خرج کفنی هم بر جای ننهاد و هرچه بدست آورده بر درویشان و نیازمندان انفاق کرده بود. این شهاب الدین در حدیث و فقه و بخصوص در فنون تصوف و سیر و سلوک از بزرگان صاحب نظر و پیران راه دیده و کار افتاده بود و در تربیت و اصلاح احوال گمراهان نفس وی تأثیر غریب میکرد، درد می شناخت و درمان باز میدانست، و بر آنکه بجان و دل گرفتار بودند مهر میورزید و شفقت میکرد و کار و شغل خود را تعهد و مداوای آنان قرار داده بود.

شهاب الدین کتب سودمند در تصوف تألیف نموده که مهمتر آنها عوارف المعارف^۱ است مشتمل بر ۶۳ باب در ذکر عقاید و آداب و شرح اصطلاحات صوفیان. کتاب مذکور در عالم خود بی نظیر است زیرا مؤلف در ضمن هر باب جزئیات آداب و آراء صوفیان را نقل کرده و با بیانی روشن شرح و تفسیر نموده و هر جا مطابقت آن با شرع مورد اشکال بوده از حدیث و فقه مدد جسته و ادله اقامه کرده، و اشعار لطیف و دل انگیز بمناسبت آورده است.

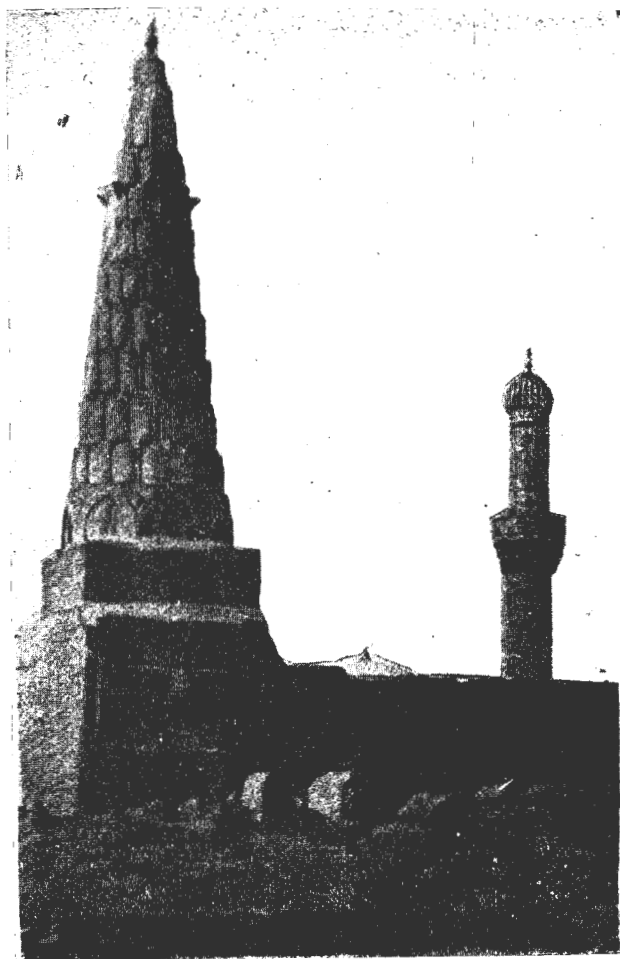
شهاب الدین بفارسی هم شعر میسروده و این رباعی از اشعار وی در تاریخ

گزیده ضبط شده^۲

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود

۱ - عوارف المعارف در حاشیه احیاء العلوم تألیف امام غزالی در مصر سال ۱۳۱۲ هجری قمری بطبع رسیده است کتاب مزبور از اهم کتب عرفانست و بنا بنقل حاجی خلیفه در کشف الظنون (جلد سوم صفحه ۱۳۹) دو بار بفارسی ترجمه شده است.

۲ - تاریخ گزیده چاپ عکسی صفحه ۷۹۰



آرامگاه شیخ شهاب الدین سهروردی زنجانی
عارف ایرانی

در عشق تو حالتیش باشد که در آن هم با تو وهم بیتو قرارش نبود
از آنچه گفتیم نیک پیداست که مراد شیخ بزرگوار از «شیخ دانای مرشد»
همین شهاب الدین ابوحنفص عمر بن محمد سهروردی است چه آنکه او لا او از
مشاهیر صوفیان و مشایخ طریقت است در آغاز قرن هفتم^۱ و هیچ کس دارای
صفات مذکور در اشعار سعدی نتواند بود جز وی. ثانیاً شهاب الدین تا سال ۶۳۲
زنده بوده و مسافرت سعدی نیز چنانکه از اشعارش مستفاد میشود پیش از سال
۶۲۳ بوقوع پیوسته^۱ و مدتی در بغداد بقصد تحصیل و کسب کمال اقامت گزیده
و در نظامیه^۲ بغداد به «تلقین و تکرار» پرداخته است.

با ملاحظه دقیق در تاریخ رجال و علماء قرن ششم و هفتم این نکته واضح
می گردد که علما و دانشمندان باذوق که از مسجد سودی ندیده و از مدرسه طرفی
نمی بستند و بحث علمی و زهد خشک آتش طلب آنانرا فرو نشانیده سیرایشان
نمی نمود در میان رنج و علاج درد خویش را در سلوک طریق عرفان و تصوف
می شناختند و روی بخانقاه و رباطهای آورده از کلمات حلاوت آمیز مشایخ
بهره می جستند و فوائد می بردند بخصوص که در اغلب خانقاهها فروش سماع
گوش جان را نوازش میداد و بزم و هنگامه رقص گرم میشد و آواز و سرود قوالان
بانغمه جانسوز عود و رباب در انگیزش خاطر مشتاقان همدست می گردید و آنان که
از نعمت ذوق برخوردار بودند در آن مجالس حضور بهم میرسیدند و از خوشیهای
مادی و معنوی کامیاب میشدند و بدینجهت در آن ایام پیروی روش صوفیان معمول
و مرسوم و باصطلاح امروزی «مد» و باب شده بود چنانکه غالب مردم بخصوص

۱ — در ذیل قطعه «ندانی که من در اقالیم غربت» می رساند که او در موقع آشفتهگی
اوضاع پارس پیش از آنکه ابوبکر بن سعد زنکی (۶۲۳-۶۵۸) بیادشاهی برسد از شیراز
بیرون رفته و در روزگار پادشاهی او بشیراز باز آمده است و بنا بر این مسافرت وی باید پیش از
سال ۶۲۳ وقوع یافته باشد.

۲ — در بوستان میفرماید :

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود

اهل ادب و ذوق اگر هم در طریقت وارد نبودند ذوق تصوف را پسندیده مشرب عرفان داشتند.

شیخ سعدی که خداوند ذوق بود بناچار درین مجالس حاضر شده و بابسیاری از بزرگان دمساز آمده و بناچار با شیخ شهاب الدین ملاقات کرده و از سخنان و نصایح او بهره گرفته است چنانکه در بوستان سه مطلب از وی نقل میکند بطریق ذیل:

مرا شیخ دانای مرشد شهاب	دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در جمع بد بین مباش	دگر آنکه در نفس خود بین مباش
شنیدم که بگریستی شیخ زار	چو بر خواندی آیات اصحاب نار
شبی دانم از هول دو زخ نخفت	بسگوش آمدم صبحگاهی که گفت
چه بودی که دوزخ ز من پر شدی	مگر دیگران را رهائی بدی ^۱
به آزاد مردی ستودش کسی	که در راه حق رنج بردی بسی
جوابش نگر تا چه مردانه گفت	که چندین ستایش چه گوئی بغفت
امیدی که دارم بفضل خداست	که بر سعی خود تکیه کردن خطاست

و آنچه شیخ در باب دوم گلستان از شاگردی خود نسبت به ابوالفرج بن جوزی نقل میکند مخالف این سخن نیست چه مقصود او درین حکایت جمال الدین^۲

۱- در کشف المحجوب حجویری این حکایت از ابوالحسن نوری بدینصورت نقل شده: « روزی ابوالحسن نوری رحمه الله و رضی عنه اندر خلوت مناجات میکرد من بر فتم تا مناجات ویرا گوش دارم چنانکه وی نداند که سخت فصیح و لبق می بود گفت بار خدایا اهل دوزخ را عذاب کنی و جمله آفریدگان تواند و بعلم و قدرت و ارادت قدیم تواند اگر ناچار مردم را از دوزخ پر خواهی کرد قادری بر آنک بمن دوزخ و طبقات آن پرگردانی» و چون کشف المحجوب در اواخر قرن پنجم تألیف شده بنا بر این مناجات مذکور در ادبیات سابقه دارد و شاید که سهروردی بنوری اقتفا کرده باشد. این نکته هم ناگفته نماند که کینه نوری در غالب کتب ابوالحسن ضبط شده و در کشف المحجوب تحریف شده است.

۲- برای اطلاع از احوالش بکتاب الحوادث الجامعة صفحات (۵۵ - ۳۲۸) مراجعه نمایید که بخصوص چندین جا نام او با عنوان «المحتسب» ذکر شده است و مخالفت (بقیه در حاشیه صفحه بعد)

ابوالفرج عبد الرحمن بن شمس الدین یوسف بن جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی است که ابتداء بنیابت پدر خود شمس الدین یوسف از طرف المستنصر بالله خلیفه عباسی (سال ۶۳۱) در مستنصریه بشغل تدریس برقرار شد و بعد از آن در سال ۶۴۳ بالاستقلال بسمت مدرسی حنبلیان سرفراز آمد تا در سال ۶۵۶ بفرمان هلاکو بقتل رسید و همو محتسب بغداد نیز بود و سعدی در همان حکایت بدین معنی اشاره نموده فرماید: «و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی: قاضی اربا ما نشیند بر فشانده دست را محتسب گرمی خورد معذور داردمست را» و هرگاه مراد سعدی جمال الدین ابوالفرج بن جوزی جد این ابوالفرج باشد هم با فرض ملاقات سعدی و سهروردی منافاتی ندارد زیرا سهروردی در آن تاریخ هم وجود داشته و یکی از بزرگان طریقت بوده است منتهی قرائن^۱ تاریخی و شواهدیکه از اشعار شیخ بدست میآید فرض ولادت او را از آغاز قرن هفتم پیشتر نمیبرد و

او با سماع که از حکایت کلستان معلوم میشود بدان جهت است که او در فروع مذهب طریقت حنبلی داشته و ایشان درین گونه مسائل بترخیص قائل نیستند و خشکی مخصوص بخرج میدهند چنانکه جمال الدین ابوالفرج ابن جوزی که اتفاقاً نام و کنیت و لقبش با نبیره خود که استاد سعدیست مطابق بوده در کتاب نقد العلم و العلما معروف بتلیس ابلیس کلیه فرق بخصوص حکما و صوفیه را اهل ضلال پنداشته و در باره سماع و انکار آن فصلی چند نوشته است و اتفاق نام و کنیت و لقب و طریقت این دو سبب این اشتباه عظیم شده که بعضی سعدی را شاگرد ابوالفرج نبای این ابوالفرج فرض نموده اند با آنکه وی شغل احتساب نداشته است

۱ - زیرا شیخ سعدی از رجالی در کتاب خود نام برده و با کسانی ارتباط داشته که عموماً در اواسط قرن هفتم میزیسته اند و در هیچ یک از آثار منظوم و منثور آن بزرگوار سخنی که حاکی از ارتباط او با سعدی و زندگی و رجال دربارش و کسانی که در این عهد میزیسته اند باشد موجود نیست و در قصائد عربی خود هم اشخاصی را نام برده است که در اواسط قرن هفتم شهرت یافته و زندگی کرده اند گذشته از آنکه فرض ولادت او در اواخر قرن ششم (سال ۵۸۵ با فرض وفاتش سال ۶۹۴) مستلزم اثبات عمریست طولانی در حدود ۱۱۰ سال و اینقدر سن اگر چه متمتع نیست اما نادرست و اثبات آن دلیل قطعی و سند کافی لازم دارد و تنها باستناد حکایت ابوالفرج بن جوزی که محل صحیح دارد و داستان جامع کاشغر که میرساند سعدی در سال ۶۰۶ بهمین نام معروف بوده وصیت او بکاشغر رسیده و طفلان نو آموزهم از اشعار پارسی او مطلع بوده اند با آنکه مؤلف المعجم که در (بقیه درحاشیه صفحه بعد)

زندگانی او را در پایان قرن ششم متزلزل میسازد در آثار شیخ خاصه کتاب بوستان و گلستان که فاصله کمی پس از ورود او بشیراز سروده شده مناسباتی با اصول و مبانی شهاب الدین بنظر میرسد.

نخست آنکه بعقیده^۱ سهروردی هرکس دم از حقیقت ذات میزند هنوز در راهست چه پیوستگان حضرت را بازگشت میسر نیست و بدینجهت لسان اشارتشان منقطع و زبان عبارتشان کوتاهست و شیخ بزرگوار همین معنی را در بوستان بدینگونه بیان میفرماید:

وگر سالکی محرم راز گشت بیندند بر وی در بازگشت

۱ - عین این معنی در عوارف المعارف حاشیه جزو (۴) احیاء العلوم طبع مصر صفحه ۲۹۱ موجود است (ما رجع من رجع الا من الطريق وما وصل اليه احد فرجع)

شیراز و مولد سعدی و در پناه اتابکان فارس میزیسته و کتاب خود را در حدود سال ۶۳۰ تألیف نموده بهیچ روی نام سعدی نیاورده و باشعارش استشهاد نکرده در صورتی که از اشعار کمال الدین اسمعیل اصفهانی شاهد می آورد ، و بیگمان مانند حکایت سومنات و حکایات دیگر از جهت نمایاندن اخلاق یا آوردن نکات ادبی نوشته شده است نمی توان ولادت شیخ را در نیمه دوم قرن ششم فرض نمود همچنین این بیت بوستان در آغاز باب نهم الا ایکه عمرت بهفتاد رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت

دلیل این نمیشود که شیخ سعدی هنگام نظم بوستان یعنی سال ۶۵۵ هفتاد ساله بوده و بنا براین باید ولادت وی بسال ۵۸۵ اتفاق افتاده باشد چه در آغاز گلستان که یکسال بعد از بوستان تألیف شده از پنجاه سالگی صحبت میکند و اگر این اشارت که در بیت بوستانست از عمر سعدی در آن تاریخ حکایت کند هیچ دلیلی بر رد اشعار مقدمه گلستان نخواهیم یافت و درینصورت لازم خواهد آمد که هنگام نظم گلستان یعنی سال ۶۵۶ با آنکه یکسال بر عمر شیخ اضافه گردیده بیست سال کاسته شده باشد یا آنکه شیخ سعدی بیست سال از عمر خود را سهو کرده فراموش نماید و بخصوص که شیخ سعدی پنج بیت پس از شعر مذکور در بوستان میفرماید :

چو پنجاه سالت برونشد زدست غنیمت شهر ینجروزی که هست
(بقیه در حاشیه صفحه بعد)

کسی را در این بزم ساغر دهند که داروی بیهوشیش در دهند
کسی ره سوی گنج قارون نبرد و گسر برد ره باز بیرون نبرد
و در دیباچه گلستان همین مقصود را بطوری پرورانیده است که از آن لطیفتر
و ساده تر متصور نیست :

« عاكفان كعبه جلالش بتقصير عبادت معترف كه ماعبد ناك حق عبادتك و
واصفان حليه جمالش بتحير منسوب كه ماعرفناك حق معرفتك

گر کسی وصف او ز من پرسد بیدل از بی نشان چگوید باز
عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحب‌دلان سربجیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق
شده حالی که ازین معامله باز آمد یکی از دوستان گفت ازین یستان که بودی
ما را چه تحفه کرامت کردی گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم
دامنی پرکنم هدیه اصحاب را چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که که
دامنم از دست برفت

ای مرغ سحر عشق زیروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

و باز در اوائل همان باب میگوید :

چو دوران عمر از چهل برگذشت مزین دست و پا کایت از سرگذشت

که برین قیاس بمقادیت نخستین سعدی درین موقع پنجاه ساله ، و باستناد بیت دوم میانه
چهل و پنجاه سال داشته است در صورتی که ممکن نیست یکتی در فاصله چهل بیت عمر
خود را هفتاد و پنجاه و میانه چهل و پنجاه سال بشمارد پس باید این اشعار اشاره به
شیخ بزرگوار نباشد و همینطور هم هست و عدد هفتاد در عرف شعرا از بسیار حکایت
میکند و شیخ سعدی عدد پنجاه و پنج را غالباً در اشعار خود بمعنی بسیار و اندک استعمال
فرموده است از قبیل :

دیدم این پنج روز آخر عمر که بغفلت برفت پنجاه هم

و هم در قصائد عربی خود فرماید :

من تعدی زمن الفرصة بخلا ولثاما ضیع العمر ایوما عاش ام خسین عاما

که پنجاه سال را (در مقابل یکروز) بمعنی عدد بسیار بکار برده است .

این مدعیان در طلبش بیخبرانند کائرا که خبر شد خبری باز نیامد»
دوم آنکه شهاب الدین معتقد بوده که کمال^۱ در متابعت شریعت است و عدول از جاده شریعت هرگز روا نیست و هر چند آدمی با آخرین درجه تمکین و صدق برسد باز هم باید که ابجد خوان دبستان شرع باشد و یکدم از اداء فرائض و نوافل غفلت نورزد و هر کس پندارد که جز در سایه پیروی میتوان بمرادی رسید فریفته نفس و مخدول حق است و سهروردی درین عقیده مخالف آن صوفیانست که متابعت را تا وقتی لازم می شمارند که راهرو^۲ بسر تکلیف نرسیده و بحقیقت فرض

- ۱ - رجوع کنید بعوارف المعارف حاشیه احياء العلوم طبع مصر جلد اول صفحه ۱۸۱/۱۷۵ و جلد سوم صفحه ۱۸۴ و جلد چهارم صفحه ۳۸۰/۸۳
- ۲ - امام غزالی در کیمیای سعادت عقیده آنانرا بدین طریق بیان میکند: «وجه ششم جهل کسانی باشد که گویند ما بجائی رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله شده است و نجاست نپذیرد» و باز در رساله ای که بفارسی با عنوان «رسالة فی ذم الصوفیة الاباحیة» تألیف نموده عقیده این اشخاص را نکوهش کرده است و این نسخه را من در کتابخانه مرحوم لطفعلی صدر الافاضل دیده ام و ابوالفرج بن جوزی در کتاب نقد العلم و العلماء این رساله را بهربی نقل کرده و نام مصنف را نیاورده است. نقد العلم و العلماء معروف بتلیس ابلیس طبع مصر (صفحه ۳۶۳ - ۳۶۹)
- و مولانا جلال الدین در جلد دوم مثنوی (چاپ علاء الدوله صفحه ۱۷۸) این عقیده را بیان میفرماید:

آن یکی يك شيخ را تهمت نهاد	کاو بداست و نیست بر راه رشاد
شارب خمر است و سالوس و خبیث	مر مریدانرا کجا باشد مغیث
آن یکی گفتش ادبرا هوش دار	نیست آسان این چنین ظن بر کبار
دور از او و دور از اوصاف او	که ز سبلی تیره گردد صاف او
این نباشد و ر بود ای مرغ خاک	بهر قلمز را ز مرداری چه باک
نیست دون القلتین و حوض خرد	کش تواند قطره ای از کار برد
آتش ابراهیم را نبود زیان	هر که نبرودست گومیرس از آن

و معنی دو قله شدن حد کردن است که آنمقدار آب در شریعت نجاست نپذیرد و این صوفیان می گفته اند که ما همچنانکه آب کر بید نمیشود بجائی رسیده ایم که شرور بمازیان نیرساند

و نفل متحقق نشده بمرتبه یقین واصل نگردیده و پای بست تلوین و دون القلتین باشد که هر خیالش راه زند و بهر نقش از کار باز ماند و این عقیده و اندیشه نخستین از آغاز طلوع فکر تصوف و پیش از آن در میانه بعضی فرق دوش بدوش رفته و هر يك ازین دو رأی پیروانی از خواص و عوام داشته و در صحت و سقم و انکار و تصدیق آن بحثها بمیان آورده اند و شیخ سعدی در مقدمه بوستان بصراحت روش پیر دانا و مرشد خویش را تصدیق فرموده و گفته است :

درین بحر جز مرد راعی نرفت گم آن شد که دنبال داعی نرفت
خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید
مپندار سعدی که راه صفا توان رفت جز بر پی مصطفی
سوم هر يك از مشایخ صوفیان بنیاد کار و طریقت خود را بر ورزش یکی از مقامات و پایداری در تحقق بدان یا سیر در یکی از احوال و مراقبت آن نهاده اند چنانکه بعضی سکر و عزلت^۱ و گروهی مراقبت باطن و دسته ای صحبت و ایثار را اصل قرار داده اند و برخی از مشایخ راستین عشق و وداد را پایه ترقی و کیمیای سعادت شمرده اند که سر دسته آنان مولانا جلال الدین و خواجه حافظ^۲ می باشند.

۱ — اما سکر و عزلت طریقه ابایزید طیفور بن عیسی بسطامی است که در احوال بسکر یعنی غلبه محبت حق و در معاملات بترك صحبت و اختیار عزلت اهتمام میورزید و صحو یعنی حصول مراد و پرورش مریدان بر ارقبت باطن روش ابوالقاسم جنید نهاوندی است و صحبت و ایثار آئین ابوالحسن احمد بن محمد نوری است که بتفضیل تصوف بر فقر معتقد بود و گوید صحبت درویش را فریضه است و عزلت ناستوده .

۲ — خواجه حافظ میفرماید :

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
و میگوید :

مصلحت دیدن آنست که یاران همه کار بگذارند و خم طره یاری گیرند
و طریقت مولانا جلال الدین و تعشق او بشمس تبریز و صلاح الدین زرکوب و چلبی حسام الدین از آن مشهور تر است که بزییدیانی حاجت باشد و شرح آن در رساله شرح حال مولوی بتفصیل آورده ام .



سهروردی و کلیه مشایخ که مقصدی امور رباطها^۱ میشده اند خدمت خلق^۲ و بندگی مردان را اصلی اصیل و رکنی استوار می شناخته اند و برای خدمت^۳ و شرائط آدابی قائل بوده و آنرا از جمله عمل صالح و برتر از نوافل می دانسته اند. شیخ سعدی قدم بالاتر نهاده طریقت را در خدمت منحصر شمرده و این معنی را در ضمن حکایت تکه و درویش صاحب دل بدینگونه بیان میفرماید: (باختصار نقل میشود)

در اخبار شاهان پیشینه هست	که چون تکه بر تخت زنگی نشست
چنین گفت یکره بصاحب دلی	که عمرم بسر رفت بیحاصلی
بخوام بکنج عبادت نشست	که دریابم این پنج روزی که هست
چو بشنید دانای روشن نفس	بتندی بر آشف کای تکه بس
طریقت بجز خدمت خلق نیست	بتسبیح و سجاده و دلچ نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش	باخلاق پاکیزه درویش باش

چهارم بعضی از مشایخ^۴ که ذوقی نداشته اند بیرونی ظاهریان سماع راست را

۱- رباط در اصل بمعنی مجلس است که اسبان را در آنجا می بندند و چون همیشه در سر حد اسبان حاضر و آماده داشته اند رباط را بمعنی سرحد هم استعمال کرده اند و در اصطلاح صوفیان بر محلی اطلاق میشده که عده ای از اهل ریاضت و مردان طریق گرد آمده باصلاح نفس و جهاد اکبر می پرداخته اند و هر یک از رباطها شیخی داشته که مقصدی تکمیل و ارشاد سالکان بوده است و معتقدان این طایفه رباطهای بسیار بنا کرده و املاک پر حاصل بر آنها وقف کرده بودند و ساختن رباط چون بنای مساجد و مدارس میان مسلمین قرن ۶ و ۷ معمول گردیده و مشایخ رباطها در عداد قضاة و مدرسین بشمار بودند و صوفیه برای ورود و اقامت و ریاضت در رباط آدابی مخصوص داشته اند که سهروردی در باب ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸ از کتاب عوارف آنها را شرح داده است.

۲- طریق ابی صالح حمدون قصار نیز خدمت درویشان بوده است .

۳- رجوع کنید بعوارف المعارف باب ۱۱ و ۵۴

۴- از قبیل نقشبندیان یعنی پیروان مولانا بهاء الدین نقشبند (شرح حالش در نفحات الانس ملاحظه شود) که هنوز هم در خراسان و کردستان وجود دارند و آنان ذکر جلی را نیز منکرند و با هر گونه قبیل و قالی مخالف .

منکر بوده و عیش را بر یاران محرم داشته اند و عده ای^۱ از بزرگان طریقت سماع را صیقل روح و لطیف کننده حس و محرك شوق شمرده و آنرا برای تکمیل و اصلاح سالکان سببی قوی دانسته اند و گاهی آنرا بر عبادات ترجیح نهاده اند در خانقاهها حلقه سماع دائر بوده و در عداد یکی از وظائف مهم بشمار می آمده و آداب^۲ و شرائط مخصوص برای آن قائل بوده اند و گفتگوی بسیار در علت تاثیر آن کرده اند مولانا جلال الدین گوید:

پس حکیمان گفته اند این لحنها	از دوار چرخ بگرفتم ما
بانگ گردشهای چرخست اینکه خلق	می سرایندش بطنبور و بحلق
مؤمنان گویند کائنات بهشت	نغمه گردانید هر آواز زشت
ما همه اجزای آدم بوده ایم	در بهشت آن لحنها بشنوده ایم
گرچه بر ما ربخت آب و گل شکی	یا دمان آید از آنها اندکی
پس غذای عاشقان آمد سماع	که در آن باشد خیال اجتماع

امام ابو حامد غزالی^۳ قائل بتفضیل بوده و هر گاه متضمن فساد نباشد سماع روا داشته است بخصوص برای کسانی که دل از محبت حق لبریز دارند و در سماع یاد خدا میکنند و اندیشه تباهی از ایشان بدور است و سهروردی نیز همین عقیده را تأیید نموده^۴ سماع را با همین شرط روا میداند و شیخ سعدی پیروی آنان گفته است:

نگویم سماع ای برادر که چیست	مگر مستمع را بدانم که کیست
گر از برج معنی پرد طیر او	فرشته فرو ماند از سیر او
و گر مرد لهوست و بازی و لاغ	قویتر شود دیوش اندر دماغ
بریشان شود گل بباد سحر	نه هیزم که نشکافدش جز تبر

۱- مانند مشایخ قادریه و بکتاشیه و مولویه که سماع را روا داشته و مجالس سماع ترتیب میدادند و مولانا جلال الدین بنص پسرش سلطان ولد سماع را بر نمازهای نافله ترجیح میداده است.

۲- بعوارف باب ۲۵ مراجعه شود.

۳- احیاء العلوم طبع مصر جلد دوم صفحه ۱۸۱-۲۱۰

۴- عوارف باب ۲۲

جهان پر سماعست و مستی و شور ولیکن چه بیند در آئینه کور
 نبینی شتر بر سماع عرب که چو نش برقص اندر آرد طرب
 شتر را چو شور و طرب در سراسر است اگر آدمی را نباشد خسر است
 همچنین در باره رقص و دست افشاندن و پای کوفتن و خرجه در انداختن که
 مشایخ را بر اثر وجد و سماع روی میداد سهروردی^۱ اعتقاد دارد که این رواست
 و از مستی و بیخودی جان آنحرکتها و جنبشها بر تن پدید می آید و مشایخ در این
 کار نه باختیار خودند و بر مشروعت آن به اخبار و آثار تمسک می جوید سعدی نیز بر همین
 رای می رود و از جانب صوفیان عذر خواسته گوید:

چو شورید گان می پرستی کنند با آواز دولاب مستی کنند
 بچرخ اندر آیند دولاب وار چو دولاب بر خود بگریند زار
 مکن عیب درویش مدهوش مست که غرقت از آن میزند پا و دست
 ندانی که شوریده حالان مست چرا بر فشاندن در رقص دست
 گشاید دری بردل از واردات فشاند سر دست بر کائنات
 حلالش بود رقص بریاد دوست که هر آستینیش جانی دراوست
 گرفتم که مردانه ای در شنا برهنه توانی زدن دست و پا
 بکن خرجه نام و ناموس و زرق که عاجز بود مرد با جامه غرق

این دوبیت آخرین اشاره است بر رسم صوفیان که چون در سماع گرم میشدند
 و حالتی دست می داد خرجه پاره میکردند و بسوی رامشگر می انداختند و آن خرجه
 بحکم جمع بود و آنان را درباره درانیدن خرجه و بخشیدن^۲ آن بمطرب و تقسیم میانه
 جمع اقوال بسیار و آداب مخصوص است.

پنجم بعضی از صوفیان عقیده دارند که پرستش جمال و عشق صورت آدمی را
 بکمال معنی میرساند که چون معنی جز در صورت نتوان دید و جمال ظاهر آینه دار
 طلعت غیب است پس ما که خود در قید صورت و گرفتار صوریم بمعنی مجرد عشق

۱ - عوارف باب ۲۵

۲ - رجوع شود بعوارف المعارف باب ۲۵

توانیم داشت و ازینرو بنیاد طریقت خود را بر اساس جمال پرستی متکی ساخته بزبانی صورت عشق می ورزیده اند امام احمد^۱ غزالی مؤلف کتاب سوانح (متوفی ۵۲۰) و فخرالدین^۲ عراقی (۶۸۸ م) صاحب لمعات که از شاگردان صدرالدین قنوی است براین عقیده بوده مباحث عرفان را در مؤلفات خود با اصطلاح عشق و عاشق و معشوقه بیان کرده اند.

اوحدالدین^۳ کرمانی که با شیخ سعدی همعصر بود و از اقران محیی الدین بشمار میرفت نیز همین روش داشت و در خانقاه وی این طریقه رواج می یافت ولی سهروردی^۴ باین آئین خلاف میورزید و عاشقان صورت را از بندهوی آزاد نمیپنداشت و شیخ سعدی در کتاب بوستان که ظاهر ابفاصله کمی بعد از مراجعت بشیراز یعنی آن هنگام که هنوز فکرش بکلی از تعلیمات نظامیه و مستنصریه و خانقاه سهروردی آزاد نشده است برد مذهب جمال پرستان که خویش را پاکباز و صاحب نظر میخواند کوشیده و در پایان باب هفتم ذیل این حکایت

یکی صورتی دید صاحب جمال بگردیدش از شورش عشق حال
از زبان بقراط میفرماید :

بگفت ار چه صیت نکوئی رود نه با هر کسی هر چه گوئی رود
نگارنده را خود همین نقش بود که شوریده را دل بیغمار بود
چرا طفل یکروزه هوشش نبرد که در صنع دیدن چه بالغ چه خرد

۱ - کلیات عراقی طبع هند صفحه ۲۳۸ که عراقی در حکایتی منظوم میرساند که احمد غزالی بدین عقیده بوده است .

۲ - عراقی مثنوی بحر خفیف نظم کرده و این روش را با آشکارا اظهار می نماید . رجوع شود بکلیات عراقی طبع هند .

۳ - شرح حال او در نقعات الانس و آثار البلاد والحوادث الجامعه طبع بغداد (صفحه ۷۳) وغالب تذکره ها موجود است .

۴ - سهروردی در باب نهم از عوارف بر عقیده آنان که صورت خوب را مظهر خدا میدانند و نظر را مباح می شمارند انکار عظیم میکند و هم در باب ۲۱ از آن کتاب میگوید این فریفتگان از هوی و خودکامی رهائی نیافته اند .

محقق همام بینداند رابل که در خو برویان چین و چگل
و در ضمن حکایت « زدریای عمان بر آمد کسی » از باب اول در این عقیده
طعن زده است.

با وجود قرائن و مناسباتی که چند تایی آنرا ذکر نمودیم میتوان نسبت مصاحبت
و ارادت سعدی را بسهروردی تأیید نمود بخصوص که از نظر تاریخی هم اشکالی وجود
ندارد و آن دویزرگوار همعصر بوده اند ولی نباید گمان کرد که مقصود ما از ارادت و
مصاحبت همانست که صوفیان اصطلاح کرده اند یعنی آنکه شیخ سعدی در طریقت
سهروردی داخل شده و در جزوی و کلی امور از دنیوی و اخروی چنانکه شرط
مرید صوفی است تابع و فرمانبردار شهاب الدین باشد بلکه غرض آمیزش و دوستی
و ارتباطی است که اهل کمال بایکدیگر دارند یا محبت مودت و عشقی که شاگردان
حق جوی و دانش دوست با استادان دانشمند و آزاده خوی پیدا می کنند و از سخن
و گفتار و نتایج بحث و کاوش آنان برخوردار شده و از راه ارادت یا بقصد مباحثات
در آثار خود نام واقوالشان را مندرج میسازند چه بی هیچ شبهت شیخ سعدی بمعنی
مصطلح مرید شهاب الدین نبوده است و دلیل ما آنست که نظر شیخ سعدی در قسمتی
از مبانی اخلاق و روش زندگی با عقائد سهروردی مخالف است از جمله در همین
مسأله آخرین یعنی جمال پرستی هر چند که در بوستان بر وفق عقیدت سهروردی
سخن رانده لیکن در غزلهای خود آشکار و بی پروا آئین مزبور را تأیید نموده است
چنانکه فرماید:

ایکه انکار نظر در آفرینش میکنی	من همیگویم که چشم از بهر اینکار آمدست
که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد	خطا بود که نبینند روی زیبا را
کسی ملامت و اموق کند بنا دانی	عزیز من که ندیده است روی عنذارا
گویند نظر بر روی خوبان	عیب است نه این نظر که ما راست
چشم چپ خویشتن بر آرم	تا دیده نبیند ت بجز راست

و جای دیگر از این پایه گذشته کسی را که بدلبری دل نسیارد و دیده بمطلوبی

نگمار داز نعمت ادر الك و لطیفه انسانیت بی بهره و برکنار شمرده است میفرماید:

سعدیا نسا متناسب حیوانی باشد هر که گوید که دلم هست و دلارام نیست
عیب سعدی مکن ایدوست اگر آدمی کادمی نیست که میلش پیر و یوان نیست
عشق در عالم نبودی گر نبودی روی زیبا ورنه گل بودی نخواندی بلبلای برشاخساری
هر که منظوری ندارد عمر ضائع میگذارد اختیار اینست در باب اینکه داری اختیاری
و نظیر این اشعار در آثار شیخ بزرگوار بسیار می بینیم در صورتیکه هر گاه با
سهروردی بیعت ولایت بجا آورده بود بموجب اولین شرط بیعت یعنی «اطاعت امر»
که مشایخ بامریدان خود قرار میدهند برخلاف آئین و رسوم شهاب الدین سخن
نمیراند و آنچه مسلم است شیخ سعدی با بسیاری از علما و بزرگان و مشایخ تصوف
دمساز شده و شاید بهیچ یک دست بیعت نداده باشد و همین نظر مطابق است با تعریف
شیخ از خود در آغاز بوستان

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه ای یافتم زهر خرمی خوشه ای یافتم

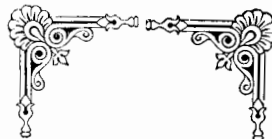
اساساً باید متوجه بود که هر چند شیخ سعدی در مسأله صلح و سازش با عموم و کم -
آزادی و مهر و شفقت بر تمامت موجودات و احسان بانیك و بدو تواضع و فروتنی و بسیاری
از مطالب با صوفیان همراه شده و در غزلهای خود لطائف و ذوقیات عرفان را باشارت و
صراحت گنجانیده و به از هر کس بیان نموده و در بوستان و گلستان کمتر داستان نیست
که ذکر درویشان نیاورده باشد ولی نه چنان است که طابق النعل بالنعل پیروی آئین
تصوف را فرض شمارد بلکه در مسائل بسیار بحکما و اهل سیاست نزدیک شده
و در پاره مطالب و جهه دینی را مقدم داشته و بخصوص در باره امر معروف و نهی
از منکر و اجراء حدود مطابق مذهب حرف زده است و اگر بای چند راجع بتواضع
و قناعت و رضا و احسان و فوائد خاموشی یا توبه ترتیب می دهد نباید گمان کرد
که مقصود وی شرح آنهاست بهمان نظر که در میانه صوفیان متداولست چه با اطلاع
مختصر از طرز بحث متصوفه درین مطالب و تعریفی که از آنها کرده اند اختلاف نظر

شیخ با ایشان بر همه کس روشن می گردد و جای شبهه نمی ماند که سعدی رضا و احسان و قناعت را نه از آنجهت که جزو مقامات سالکان و منازل روندگانست مورد بحث قرار داده و نه در آنخیالست که مردم را بتصوف دعوت نماید و اگر ذکر معروف و جنید و داود طائی و حاتم اصم و دیگرانرا پیش کشیده از آنجهت است که آن بزرگان مظاهر تربیت و اخلاق بوده اند و داستانهای ایشان با مقاصد شیخ مطابقت داشته (همچنان که از ملك صالح پادشاه شام و محمود غزنوی زیاد نام برده و حکایت نقل کرده است) نه بدان نظر که آنان در سلسله مشایخ و کرسی نامه خود یا پیرانش داخل بوده اند.

باری اگر تصور شود که شیخ سعدی دارای مشرب تصوف و ذوق عرفان بوده و خود در پی تنزیه نفس و تصفیه اخلاق از خلق دوری می جست و از راه حق پرستی مشایخ راستین و دیرین را بزرگ می شمرد و مطلبی است درست و راست و اگر گمان رود که او مرید و تابع طریقه یکی از شیخان روزگار خویش بوده این سخنی است که دلیل می خواهد و سند قطعی لازم دارد و گر نه آثار سعدی حکایت میکند که او از هر بوستان گلی چیده و از هر خرمن خوشه ای برگرفته است.

بهمن ۱۳۱۶

فروزانقر



بقلم جناب آقای ابوالحسن فروغی استاد دانشگاه

تربیت در سایه سعدی

با تن رنجور و خاطر مهجور در کنج تنهایی و نالیدن در بیصدائی
چنانکه روزگار بنده ناتوان است و یاران نزدیک از آن آگاهند اندیشه
گلستان کردن و هدیه اصحاب را دامنی پر از گل‌های معانی با وصف تازگی
و خرمی آوردن

این امیدی بس دراز است ای عزیز عقل گوید آب‌روی خود مرین
با این همه فرا موش توان کرد که تاریخ این سینه هزار و سیصد و پنجاه
و شش است و هفتصد و پنجاه سال آنوقت خوش که گلستان معنی از خامه استاد
سخندانان عجم میشکفت و بورق‌های نو طبق‌های گل را در چشم بهار نیز
خوار می‌کرد، و بزرگانم که بکرامت در این وجود حقیر بدیده توقیر
مینگرند فرمان می‌دهند تا من بنده نیز حق خدمت فرو نگذارم و برای
آن مجموعه ازهار که گردش این سال بر آن سر آمد آثار گذشته بیادگار
خواهد ماند برگ سبزی درویشانه پیش‌آرم اما در آن گلشن جاوید فر که
لاله سرخ زرد روی در آید این خارستان ادب چه آرده که خجالت بر خجالت نیفزاید؟
سخن از سعدی است یعنی از آن خداوند سخن که برتر ستایش او بردن نام
اوست و خاموش ماندن از گفتگو. از آن شیرین‌زبانی که تا مجال دم زدن برای
بوالفضولی باقی نگذارد خود فرموده است:

« بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همین است سخنگویی و زیبائی را »

« هر متاعی ز معدنی خیزد شکر از مصر و سعدی از شیراز »

« من آن مرغ سخندانم که در خاکم رود صورت
هنوز آواز میآید که سعدی در گلستانم »

« در این معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید
که هر چه از جان برون آید نشیند لاجرم در دل »

سخن از یگانه سخندانی است بیگام همت جهانگرد و بنام عزیز جهانگیر، چه اگر مشرق و مغرب را بر روی هم بنظر آریم گمان قوی است که هنوز نامی تر گوینده جهان همان سعدی آخر الزمان باشد و چیزی از این شهرت کم نظیر باسباب خارجی از سیاست دول و معاملات و رفت و آمد ملل، مرگ ریت کشور، رسمیت زبان و عمومیت و نشر آن فی المثل تا اقصای فرنگ و غیر از اینها بسته نیست، یعنی تنها ببلندی معانی و لطف بیان است که این متاع شیراز بی تکلف مشهور جهان است.

سخن از استاد است که اگر بگفته خود از هر خرمنی خوشه چیده این منتهی است که بر بیشتر خرمن ها نهاده و گر نه خود شاگردی است که او را يك استاد بیش نیست و آن اگر ببخش استعداد نگری خداست و اگر باسباب ظهور استعداد نظر داری کتاب خدا، و معنی این راز کس خواند که بتحقیق بداند آب چنین گوهرهای آبدار که نمونه از آن زیب این برگ میشود کجاست :

« حقایق سرائی است آراسته هوی و هوس گرد بر خاسته »
« بینی که هر جا که بر خاست گرد نبیند اگر چند بیناست رد »

« مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب »
« یکی آنکه در نفس خود بین مباش دگر آنکه بر خلق بد بین مباش »

« عبادت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست »
« تو بر تخت سلطانی خویش باش باخلاق پاکیزه درویش باش »
« صدق و ارادت میان بسته دار ز طامات و دعوی زبان بسته دار »
« قدم باید اندر طریقت نه دم که اصلی ندارد دم بی قدم »

« تن زنده دل خفته در زیر گل به از عالمی مرده و زنده دل »
« دل زنده هرگز نگردد هلاک تن مرده دل گو بمیرد چه باک »

« صاحب‌دلی بمدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را »
« گفتم میان عابد و عالم چه فرق بود تا اختیار کردی از آن اینفریق را »
« گفت آن کلیم خویش بدر میبرد ز موج وین سعی میکند که بگیرد غریق را »

سخن از سخنگویی است که بتعلیم یگانه استاد فطرت زبان ما را که هم در آن روزگار دانش و کمال دربی صنعت- یعنی افراط ظرافت‌کاری در مضامین و فضل فروشی در الفاظ- بجاه تاریک نقص و تنزل افتاده بود از چنان سیل پر زور تنزلی که یگه پهلوانان میدان حکمت و فصاحت مانند نظامی یا انوری و خاقانی نتوانستند خود را از آن نگاهدارند نجات بخشیده و آن آب تیره را بصفای زلالی که تازه از چشمه در آید باز گردانیده تا یکدوره نواختران روشن بلاغت در آسمان شعر فارسی پدید آیند که از پی ایشان خورشید گیتی فروزی چون شمس الدین حافظ بتواند شبی سیاه را بتابش گفتار خود مبدل بروز سپید سازد.

گفتگو از گوینده‌ایست که مخزن کلیاتش دریائی است پر از انواع گوهر که آنچه خود بتمامی پرورده گلسستان و بوستان حقیقت را بطبیبات و بدایع منسوخ- ناشدنی آراسته است و از نیم پرورده‌ها چون این مروارید بی‌بدل:

« تو راه حق رو و از هر کجا که خواهی باش »

« که کنج خلوت صاحب‌دلان مکانی نیست »

مایه‌ها برای جواهر سازان زبردست کلام اندوخته که بشادی اتمام آن آگلیل‌های
هنر رندانه بخوانند :

«خلوت ما را فروغ از عکس جام باده باد زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود»
حافظ

گفتگو از آن راز دار حقایق است که اگر در صدف صورت دین منظر ظاهر
سخنش تنگی نماید چون قدم در عالم عشق گذارد بآن گوهر عرفان رسد که از
لطف در دیده جان نیز باسانی در نیاید و از بزرگی در صدف کون و مکان ننگبد
الا که در پوست ننگجیدگان شوقش با آورنده آن در سخن هم‌زبان گشته بیدخود وار
بسرایند :

« بیای خویشان آیند عاشقان بکمندت که هر که را تو بگیری ز خویشان برهانی »
و چون متوجه کشور عقل و مصلحت شود کار دقت و موشکافی و روشن بینی و
روشن بیانی بجای رساند که برای خردمندتر دانای گویا نکته سنجیدنی نماند و هر که
را باور نیست گو برتر ازین حکمت اگر چیزی داری بگوی :

« پندی اگر بشنوی ای نیکبخت در همه عالم به ازین پند نیست »

« جز بخردمند مفر ما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست »

اما این بنده در شماره او صاف و فضائل استاد بزرگوار هنوز چیزها دارم لیکن
با این اختصار شمردن چه سود که هر نکته از آنچه اشارت افتاد يك جهان شرح
و بیان خواهد تا حاصل معنی آن بدست آید و آری همینقدر که گفته شد معلوم
نکرد که عرصه سیمرغ جولانگاه هر مگس نیست ؟ بلی تعرض يك سخن امروز
ضرورت است و آن تنبیه بیخبران ماست که گلستان و استاد گلستان آرا گذاشته
پیشیدن تخمهای نورزیده ساحت جولان خویش را خارستان میسازند و من
بنده را با آنکه بر آن عقیدتم که برابر گفتار سعدی زبانی بنظم بلکه به نثر نیز
نباید گشوده شود چنان پیش آمد که وقتی تحت تأثیر آشتنگی از بی ادبها که شرح
آن ننگتن بهتر است خواستم در تحقیق این معنی با تضمین يك رشته از گوهرهای
قصیده مشهور از شیخ اجل که بنفوذ روحانی حالم شوریده داشت گفتاری منظوم

بسازم. اتفاقاً تصحیح و تکمیل آن بافته ناقابل باین سال حواله بود و عزت لالی که بتضمین آورده ام ابراز آنرا در این مقام جایز نمرد باری بشیر یوسفم و اگر در کرباس زشت پیچیده دارم پیراهن یوسف برای روشنی دیده یعقوب آورده ام امید که اگر بواقع جسارتست بعمل خلاف شرط خدمت نباشد و آن چکامه شرمگین دارنده خامه ام اینست:

شوریده دل بتربیتم گفت عاقلی	« دنیا نیز زد آنکه پریشان کمی دلی »
بشنو که تاچه گفت خداوند عقل و رای	« ز نهارد بدمکن که نکرده است عاقلی »
تو فعل نیک آر که در قول خوشتر است	حسن روایت ز چنین طرفه قائلی
گفتم مرا بملک سخن دستگه بسی است	ننگ آیدم سلوک تهی دست سائلی
با گنج پر که هست بدر یوزه رفتنم	شوخی بود مقارن با هزل هازلی
گمنا خمش که این سخت آبرو بر یخت	بر نزل خود ننازد جز طبع نازلی
آئینه داریت هوس افتاد و از جهول	پر زنگ آینه نبری پیش صیقلی
تاکی کنی حدیث بدین نطق ناتمام	ناقص چرا نجوئی همت ز کاملی؟
یا ناقصی چنانکه ندانی کمال را	یا هست پیش عقل تو امروز حایلی
گر مقبلی تو پند خردمند کن قبول	کاین قابلیت است و ندارد مقابلی
ز آنکس که دل بدادوز دانا سخن خرید	جان سود کرده تر نشناسد معاملی
دانا بگفتت از گل حمام خود مثل	نشسته با گلان چه عیبری کند گلی؟
اینست آن ورق ز گلستان که گزبری	جاوید گل دهد نه بیکهفته زایللی
زین طیبیات گرد گلستان و بوستان	بی بهره نیست الا بی روح هیکللی
بیروح هیکللی مشو آن قوت جان بخواه	کش صد هزار خوان بدر آید ز خردلی
و ربی مثل بفهم سخن نیستی تو چیر	تا آرم مثل نه که روح ممثلی
از من مرنج و این گهر از نظم پیر من	عذر آرم تو خود چو کنی زجر غافللی
« حق گوی را زبان ملامت بود دراز	حق نیست آنچه گفته ام، ار هست گوبلی »
« گرم سخن درشت نگویم تو نشنوی	بی جهد از آینه نبرد زنگ صیقللی »
ساده سخن نکر که چه خوش ساده میکند	از زنگ غفات آینه نفس قابلی

عطار بین که رفت خود و در پی اش حدیث
 پندت چنین دهم از انگشت خط نویس
 « این پنج روزه مهلت ایام آدمی
 « باری نظر بحال عزیزان رفته کن
 « درویش و پادشه نشینم که کرده اند
 « از مال و جاه و منصب و فرمان و تخت و بخت
 پند مهان چو گوئی باری بلندگوی
 « تورا ست باش تادگران راستی کنند
 « خواهی که رستگار شوی راستکار باش
 « تیر از کمان چورفت نیاید بشت باز
 آئین خسروانه خطاب و عتاب را
 « گاهی بلطف گوی که سالار قوم را
 « وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات
 و رعارفانه خاتمه خورش داری این شزو
 « دنیا مثال بحر عمیقی است پر نهنگ
 « مرگ از تو دور نیست و گر هست فی المثل
 « دانا چه گفت گفت که عزلت ضرورت است
 « یعنی خلاف رای خداوند حکمت است
 « بعد از خدای هر چه تصور کنی بعقل
 هان تا نگوئی آنکه پی شاهد سخن
 زین رشته ها چه به که معطر کند دماغ
 دانی که چیست معنی این گفته های نغز:
 غفلت اگر ز دايد عالي است آن گهر
 جز رنج مرد و تربیت مرد ساز مرد

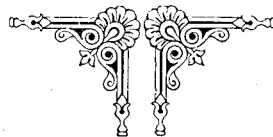
بر کام کند دارد خوشبوی پللی
 « هر بندی او فتاده بجائی و مفصلی
 آزار مردمان نکند جزم فغلی
 تا مجمل وجود بخوانی مفصلی
 بیرون ازین دو لقمه دنیا تناولی
 بهتر ز نام نیک نکرند حاصلی
 چون عقد این در که ندارد معادلی:
 دانی که بی ستاره نرفته است جدولی
 تا عیب جوی را نرسد در تو مدخلی
 پس واجب است در همه کاری تأملی
 اینست اگر بپرسد شیرین شمایی:
 با گفتگوی خلق بیاید تحمّلی
 که که چنان بکار نیاید که حنظلی
 خرائی مگر هزار فعل ز مجملی:
 آسوده عارفان که گرفتند ساحلی
 هر روز باز میرویش پیش منزلی
 من خود باختیار نشینم بمعزلی
 امروز خانه کردن و فردا تجوّل
 ناچار آخری است همیدون و اوّلی
 یتیمی دو یش نیست سز انقل ناقلی
 چون گیسوان جانان مشک مسلسلی
 بی من صورتی است سخن بر تغافل
 ورنه مجوی روشنی از تیره سافلی
 این گنج را نبوده امینی و کافلی

رو خدمت ادیب کن آنکه ادیب شو
دانا مگر ز جهل تو عبرت فرایدش
سعدیست پندگوی و فروغی است پندگیر
باتست گر فروغی از نام خویشتن
عاقل چو گفت ما حاصل حکمت سخن
گفتم سخن نگویم جز کر سحاب قول
در دیده هر کجا که بود بو المکارمی
دستم و گر بدامن دانا نمیرسد
با جاهلان نخواهم آمیختن که هیچ
در گوشه نشینم با فکر خود جلیس
مجموع خاطری تکف آرم بسعی فکر
کر دارم از دست نیاید هم اینقدر
ور گفت بایدم سخن از همت مهان
باشد که باطلی نرود بر زبان و نیز
از خجلت گل خود آیم برون مگر
زین تریت کمال چو میگیردم سخن
کویم در ستایش آن پاکدل کر اوست
خاوش بودنم به هم زین حدیث باز

جعلیست زشت صنعت خود روی جاعلی
چونی تو بی ادب ادب آموز جاهلی
گفتار افضلی که کند فهم؟ فاضلی
گرد آر فهم و باش براین پند عاملی
حیف آدم نبردن ازین زرع حاصلی
بر کشت فعل بارم باران و ابلی
خالک رهش کشم که شوم بوالفضایی
در سایه ام نگیرد گر ذیل شاملی
جز بر در کمال نرید توسلی
زین خوبتر نداند دانا چو محفلی
چون را کبی رومره دل نه چوراجلی
کوشم که دست نیز نیازم بیاطلی
بر شرط حق گه ارم دل را موکلی
پویم بشیوه راه سخنگوی مقبلی
پای دلی چو بیرون می آرم از گلی
چو نانکه بی نیازم قد از مکملی
این ویژه تریت «که پریشان مکن دلی»
آنجا که هر فسانه بود نقش عاطلی

من زآن بلند پایه چگویم که خود بگفت

« کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی »



ممدوحین شیخ سعدی

مقدمه

بمناسبت مرور هفتصدمین سال از تألیف گلستان شیخ اجل مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی قدس سرّه العزیز که مصادف با سال جاری هزار و سیصد و پنجاه و شش هجری قمری مطابق ۱۳۱۶ شمسی است در تمام مملکت ایران جشن این یادگار عظیم ادبی بتصویب و تشویق جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه با شکوه تمام گرفته شد، از جمله مقررات این جشن یکی آن بود که یک شماره مستقل از مجله «تعلیم و تربیت» را که مجله رسمی وزارت معارف است منحصرأ وقف مقالات راجع بشرح احوال و آثار شیخ بزرگوار کرده از فضلا و ادبای مملکت دعوت شود که هر یکی از ایشان بمیل و انتخاب خود در یکی از شقوق و شممب اطراف این موضوع مقاله تهیه نموده مجموع را در شماره مخصوص مجله مزبوره منتشر سازند، بدین مناسبت از محرّر این سطور نیز بآنکه بهیچوجه صلاحیت احراز این شرف را در خود سراغ نداشت لکن از آنجا که حضرت معظم له از قدیم الایام درباره اولطف مخصوصی اظهار می دارند و او را از زمره خدمتگزاران اهل علم می شمارند تقاضا شد که وی نیز بقدر مقدور در مساعدت باین امر خیر به سهم خود شرکتی نماید، اینجانب نیز با کمال افتخار در امتثال امر مطاع لازم الاتباع مبادرت ورزیده باضیق مجال وعدم مساعدت احوال فصول ذیل را راجع بممدوحین شیخ بزرگوار پس از مطالعه و تتبع دقیق جمیع آثار شیخ از نظم و نثر از پاره کتب متفرقه و مآخذ مختلفه معاصر یا قریب العصر باشیخ از قبیل جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله و تاریخ و صاف و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین بیضاوی و حوادث الجامعه فوطی بغدادی و تاریخ گریده حمدالله مستوفی و شیراز-

نامه‌احمد بن ابی‌الخیر شیرازی و شد الازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار معروف بمزارات شیراز تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید بن محمود بن محمد شیرازی و غیرذلك از مؤلفات دیگر که اسامی آنها در ضمن فصول آتیّه متدرجاً معلوم خواهد شد فراهم آورده تقدیم محضرانور دستور دانش پـژوه دانشور که مجمع ارباب فضل و هنر است نمود؛ امیداست که بعزّ قبول مقرون آید و اگر بر نقص و عیبی که بدون شك ناشی از قصور باع یا نقصان اطلاع مؤلف است و قوف یابند بذیل عفو و کرم فرو پوشند و در اصلاح خطا و خلل آن حتی المقدور بکوشند.

و علّت انتخاب این موضوع یعنی مدوحین شیخ بزرگوار این بود که چون قبلاً یقین داشتیم که سایر فضلا و دانشمندان ایرانی در اصل مسئله یعنی راجع بشرح احوال خود شیخ و آثار گرانهای او از نظم و نشر البتّه مقالات مفصل و مشروح خواهند نگاشت و در آن مواضع داد سخن داده برای کسی دیگر جای خالی نخواهند گذاشت لهذا اینجانب برای احتراز از تکرار مکرر و تحصیل حاصل مجدداً خوص در اصل این موضوع را مناسب ندیده عنوان مقاله خود را مدوحین شیخ بزرگوار قرار داد بتصور آنکه معرفت بحال معاصرین شخص از مدوحین او یا مشایخ و اصحاب و تلامذّه او چنانکه در کتب رجال مرسوم است تادرجه جزو معرفت باحوال خود شخص محسوب و اوضاع و احوال و وقایع عصری را که صاحب ترجمه در آن عصر زندگانی می‌نموده و روابط او را بامحیطی که وی در آن محیط نشو و نما یافته روشن میسازد و دیگر آنکه در مورد شعراء بخصوص از معرفت بحال مدوحین و اطلاع از تاریخ و وقایعی که آن قصاید بمناسبت آن وقایع سروده شده از جلوس بر تخت سلطنت و جنگها و فتوحات و تسخیر بلاد و تولیت امرا و وزرا و حکام و ولایه و قضاة و نحو ذلك اغلب میتوان تاریخ تحقیقی یا تقریبی انشاء خود آن قصاید را بدست آورد و در نتیجه از مقایسه مجموع آثار آن شاعر با یکدیگر تاریخ دوره فعالیت ادبی و مراحل تکامل تدریجی قریحه او را کما بیش مشخص نمود.

و اینك شروع در اصل مقصود نموده از خداوند تبارك و تعالی توفیق اتمام آنرا

میطلبیم بمثله وجوده .

و مقدمه بنحو اجمال باید دانست که ممدوحین شیخ بزرگوار عبارت انداولاً از عدّه از ملوک سلغریان فارس از اتابک ابوبکر بن سعدبن زنگی ببعده تا آخرین این سلسله ابش خاتون ، و ثانیاً جماعتی از حکام و ولایه فارس که از جانب سلاطین مغول پس از انقراض سلغریان بحکومت آن سرزمین منصوب شدند مانند انکیانو و شمس الدین حسین علیکائی و مجدالدین رومی و غیرهم ، ثالثاً چندتن از ملوک و مشاهیر واعیان خارج از حوزه فارس از قبیل مستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی و ایلخان یعنی هلاکو و شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان و برادرش علاءالدین عظاملک جوینی و غیرهم ، و بنابر این مقاله ذیل منقسم خواهد بود سه فصل از اینقرار :

فصل اول ، در ذکر ممدوحین شیخ از ملوک سلغریان فارس و وزراء ایشان .

فصل دوم ، در ذکر ممدوحین شیخ از حکام و ولایه فارس از جانب دولت مغول .

فصل سوم ، در ذکر ممدوحین شیخ از ملوک و اعیان خارج از مملکت فارس .

و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که در این مقاله حاضره گرچه عنوان آن ممدوحین شیخ سعدی است ولی معذک چند نفر دیگر از معاصرین شیخ را نیز که ذکر ایشان در نظم یا نثر او آمده ولی مدحی از او درباره آنان بنظر نرسیده مانند المستعصم بالله خلیفه عباسی مثلاً که شیخ را در حق او فقط مرایی است نه مدیحه و مانند شیخ شهاب الدین سهروردی و ابوالفرج بن الجوزی دوّم که هر دو از مشایخ و اساتید شیخ بوده اند و ذکر ایشان در بوستان و گلستان آمده ولی مدحی یا مرثیه از شیخ در حق ایشان در کلیّات موجود نیست و مانند ملک شمس الدین تازیکو که او را با شیخ و برادرش قصّه ایست معروف ، شرح احوال همگی اینگونه اشخاص را نیز در ضمن این مقاله طرداً للباب و بالتبع مذکور ساختیم تا خواننده را چیزی از مناسبات و روابط شیخ با معاصرین خود که نام ایشانرا در کتب خود برده پوشیده نماید .

فصل اول

در ذکر محمد بن حسین شیخ از ملوک سلغریان فارس و وزراء ایشان

۱- اتابك مظفر الدين^(۱) سعد بن زنگی بن مردود سلغری

پنجمین از پادشاهان سلسله سلغریان فارس، گرچه در تمام کلیات شیخ از گلستان و بوستان و قصاید عربی و فارسی و طبیات و بدایع و غیرها تا آنجا که راقم سطور تتبع نموده مطلقاً و اصلاً مدحی یا مرثیه از او در حق سعد بن زنگی یافت نمیشود ولی چون شیخ معاصر باین پادشاه بوده باین معنی که در دوره طفولیت و اوایل جوانی خود سنین اواخر سلطنت این سعد زنگی را دریافته بوده و حتی بعضی نیز مانند صاحب حبیب السیر و جهان آرا و آشکده و مرحوم هدایت تخلص سعدی را از نام این پادشاه مأخوذ دانسته اند^(۲) لهذا مانیز او را بالتبع در این عنوان ذکر کردیم.

(۱) جمیع ملوک سلغریان فارس از اول تا باخر تماماً ملقب به «مظفرالدین» بوده اند باستانی دوفر از ایشان: یکی اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی که در جامع التواریخ (طبع بلوشه ص ۵۵۵ و ۵۵۷) گوید لقب وی عضدالدین بود ولی بتصریح مورخ معاصر اوقاضی ناصرالدین یضاوی در نظام التواریخ ص ۸۵ و ۸۹ وی نیز ملقب بمظفرالدین بوده است، پس معلوم میشود که این پادشاه ظاهراً دو لقب داشته یکی مظفرالدین مانند عموم آل سلغر و دیگری عضدالدین، — و دیگر اتابک ابش خاتون که در هیچیک از کتب تواریخی که بدست داشتم مطلقاً لقبی برای او نیافتم.

(۲) و حال آنکه صواب چنانکه بعد ازین در شرح احوال اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی ذکر خواهیم کرد آنست که تخلص او مأخوذ از نام این پادشاه اخیر است.

تاریخ جلوس سعدبن زنگی علی التحقیق معلوم نیست ولی چون مدت سلطنت او بتصریح اغلب مورخین بیست و نه یا بیست و هشت سال بوده است^(۱) و وفات او نیز چنانکه خواهیم دید در سنه ششصد و بیست و سه روی داده پس از مجموع این دو فقره بالطبع چنین استنباط میشود که جلوس او در حدود سنه ۵۹۳ یا ۵۹۴ بوده است.

وفات اتابک سعدبن زنگی بتصریح صاحب جامع التواریخ ووصاف وروضة الصفا وحبیب السیر در احدی الجمادین سنه ششصد و بیست و سه بوده است، و مورخ معاصر او ابن الاثیر گر چه تاریخ وفات او را بدست نداده ولی درضمن حوادث سنه ۶۲۵ گوید که «از جمله کسانی که در این سال بمعاونت سلطان جلال الدین منکبرنی آمدند در جنگ وی بامغول یکی صاحب بلاد فارس [ابوبکر] پسر اتابک سعد بود که بعد از وفات پدر بسلطنت رسیده بود^(۲)»، و از این فقره صریحاً واضح میشود که

(۱) بیست و نه سال قول صاحب تاریخ و صاف و مزارات شیراز و روضة الصفا و حبیب السیر است و بیست و هشت سال قول صاحب تاریخ گزیده و لب التواریخ، — و عجب است که کلمه «بیست و نه» در بعضی از مآخذ مانند دو نسخه جامع التواریخ کتابخانه ملی پاریس که راقم سطور بدست دارد و نظام التواریخ چاپی ص ۸۸ و شیراز نامه چاپی ص ۵۳ بواسطه تشابه خطی بین نه و سه به «بیست و سه» تصحیف شده است ولی عبارت مزارات شیراز عربی که صریحاً واضحاً گوید: «و بقی فی السلطنة والملك تسعاً و عشرين سنة» (نسخه عکسی وزارت معارف ورق ۹۹) جای شبهه باقی نمیگذارد که فقط بیست و نه صحیح و بیست و سه تصحیف آنست چه در عربی واضح است که کلمه «تسع» و «ثلاث» بواسطه عدم تشابه خطی یکدیگر مشتبه نمیشوند.

(۲) ابن الاثیر ج ۱۲ در عنوان «ذكر الحرب بين جلال الدين والتتر» — و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که ابن الاثیر باوجود اینکه بکلی معاصر سعدبن زنگی مانحن فیه بوده چه وفات او فقط هفت سال بعد از وفات سعد روی داده در سنه ۶۳۰ دائماً و مطرداً از او به «سعدبن دکلا» (= تکه) تعبیر می نماید یعنی خیال میکرد که سعد پسر تکه بن زنگی بوده است در صورتیکه برادر تکه بوده است و منشا این اشتباه لابد از آنجاست که چون سعد جانشین تکه بوده در سلطنت ابن الاثیر قیاساً علی الاغلب در امثال این موارد تصور کرده که وی پسر سلف خود بوده است.

وفات سعد زنگی بنحو قطع و یقین مؤخر از سنه ۶۲۵ نبوده است، بنابراین پس قول صاحب تاریخ گریده و تتبع اولب التواریخ و جهان آرا که وفات سعد زنگی را در سنه ششصد و بیست و هشت نگاشته اند (و مانیز سابقاً در مقدمه المعجم فی معاییر اشعار العجم بمتابعت ایشان همین قول را نقل کرده بودیم) بدون شك سهو واضح است، و دلیل قطعی دیگر بر بطلان قول تاریخ گریده آنست که بتصریح صاحب و صاف (۱) وزیر سعد بن زنگی مذکور عمید الدین اسعد ابزری صاحب قصیده معروف باشکنوائیه که مطامع آن اینست. (۲)

من یبلغن حمامات یبطحاء ممتعات بسلسال و خضراء

پس از وفات سعد زنگی و جلوس پسرش ابوبکر بواسطه وحشتی که اتابك - ابوبکر ازو در خاطر داشت اورا با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان حبس نمود و عمید الدین اسعد مذکور در همان حبس در سنه ۶۲۴ وفات یافت پس این نیز دلیل صریح دیگری است که اتابك سعد بن زنگی در سنه ۶۲۴ بیش در جزو احیا نبوده و پسرش اتابك ابوبکر پادشاه بوده است.

و باز دلیل قطعی دیگر بر فساد قول صاحب گریده آنست که بتصریح همان مورخ یعنی و صاف فتح جزیره کیش و قتل آخرین پادشاه آن جزیره ملك سلطان بدست اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی در روز سه شنبه دوازدهم جمادی الاخره سنه ششصد و بیست و شش بوده است و بدیهی است که این واقعه که سال و ماه و روز آن همه مشخص است برهان جلی و اضحی است بر اینکه سنه ۶۲۶ یکی از سنوات سلطنت اتابك ابوبکر بوده است پس چگونه وفات پدرش سعد و در نتیجه جلوس خود وی ممکن است در سنه ۶۲۸ روی داده باشد. باری در بطلان قول صاحب گریده و من - تبع او اصلاً و ابداً جای ادنی شك و شبهه نیست.

و مخفی نماند که این همه اصرار و پافشاری ما در تعیین سال وفات اتابك

(۱) و صاف ص ۱۵۶ - ۱۵۷

(۲) این قصیده مکرر در ایران و اروپا بطبع رسیده است.

سعد بن زنگی نه برای تحقیق يك مسئله تاریخی است که آن نیز گرچه فی حد ذاته مهم است ولی جای آن در این مختصر مقاله نیست بلکه غرض اصلی ما و منظور عمده ما فقط تعیین عصر شیخ بزرگوار است که تا چه مقدار از سنین سلطنت این سعد زنگی را عادةً ممکن است دریافته باشد و چگونه است که ذکر او در آثار و اشعار او یافت نمیشود لهذا گوئیم:

شکی نیست که چنانکه سابق گفتیم شیخ در سنین اوایل عمر خود مقداری از سنین او آخر عمر سعد زنگی را درک کرده بوده است زیرا هر چند سنه ولادت شیخ بنحو تحقیق تا کنون معلوم نشده است ولی بظن قریب یقین و بقراین عیدیه کثیره که اینجا موقع تفصیل آن نیست و در سایر مقالات مندرجه در همین شماره مجله «تعلیم و تربیت» البته این مسئله بخوبی مطرح و تشریح شده تقریباً شکی نیست که تولد شیخ بزرگوار در حدود سنه ششصد هجری یا بلکه چند سالی نیز مؤخر از آن تاریخ بوده است، بنابراین پس شیخ در وقت وفات سعد بن زنگی در سنه ۶۲۳ ظاهراً جوانی بوده است در حدود بیست یا بیست و اند ساله و بدیهی است که در این سن هنوز برتبه شاعری و شهرت و معاشرت با ملوک و اکابر نرسیده بوده است و بهمین جهت است بدون شك که در تمام کلیات او از نظم و نثر چنانکه سابق نیز گفتیم مطلقاً و اصلاً مدحی یا مرثیه در حق سعد بن زنگی یا حتی ادنی اشاره یا ایمائی بدو بنحوی که ازان معلوم شود که وی در آن حین در جزو احیا بوده است بوجه من الوجوه یافت نمیشود و فقط در دوسه موردی که شیخ نامی از او برده است همه جابریحاً از سیاق کلام واضح است که وی در آن وقت از زمره گذشتگان بوده است از جمله مثلاً در مقدمه بوستان که در خطاب پسرش اتابک ابوبکر گوید:

نرفت از جهان سعد زنگی بدرد که چون تو خلف نام بردار کرد

و باز در همانجا گوید:

گراز سعد زنگی مثل ما یاد فلك یاور سعد بوبکر باد

و از جمله در حکایت تمتع ذیل در اواخر باب سوم از بوستان:

تنا گفت بر سعد زنگی کسی که بر تربتش باز رحمت بسی

درم داد و تشریف و بنواختش	بقدر هنر جایگه ساختش
چو الله بس ^(۱) دید بر نقش زر	بشورید و بر کند خلعت زبر
ز شورش چنان شعله در جان گرفت	که بر جست و راه بیابان گرفت
یکی گفتش از هم نشینان دشت	چه دیدی که حالت دگر گونه گشت
تو اول زمین بوسه کردی سه جای	نبایستی آخر زدن پشت پای
بخندید کاول ز بیم و امید	همی لرزه بر تن فسادم چو بید
بآخر ز تمکین الله بس	نه چیزم بچشم اندر آمد نه کس

۲ - اتابك مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی

ششمین و معروف ترین پادشاهان سلسله سلغریان و واسطه قلاده ایشان که فارس در عهد او باوج سعادت و عظمت و آبادی و رفاهیت رسید و چون با مغول از در مجامله و فضايعه درآمد لهذا تا او در حیات بود مملکت فارس از نهیب آن آتش عالم سوز در پناه امن و امان ماند، و در مماشاة با مغول چون ظاهراً هیچ چاره دیگر نبوده بدرجه مبالغه نمود که در موقع محاصره بغداد آن پادشاه «مسلمان سنی ياك اعتقاد» لشکری بمدد هلاکوی مغول کافر که در قتل و استیصال خلیفه مسلمین و تجاوز بر حرم و حریم آنان لشکر کشی نموده بود مصاحب برادر زاده خود محمد -

(۱) توقيع رسمی اتابك سعد بن زنگی بتصریح و صاف ص ۱۵۵ «الله بس» بوده است که گویا مأخوذ از این جمله منسوب بشیخ ابوسعید ابوالخیر است: «الله بس و ماسواه هوس و انقطع النفس» (نفحات الانس در شرح حال شیخ مذکور) ولی در نسخه چاپی و صاف کلاه «بس» سهواً «پس» بایاء فارسی چاپ شده است در صورتیکه در چند نسخه خطی کتاب مزبور که رجوع شد در همه بر طبق واقع بس بایاء موحده مسطور است، - و مخفی نماند که در بعضی از نسخ بوستان این عبارت «الله و بس» با واو عاطفه بین الله و بس مسطور است و آن سهواً است و صواب بطبق اکثر نسخ «الله بس» بدون واو عاطفه است چه این جمله مبتدا و خبر است یعنی خدا بس است و کافی است و با واو معنی بکلی فاسد است، و این نکته را نیز نا گفته نگذریم که صاحب روضه الصفا و حبیب السیر در فهم عبارت و صاف در مورد مانحن فیه سهو غریبی کرده این توقيع را بیسر سعد بن زنگی اتابك ابوبکر نسبت داده اند در صورتیکه توقيع مزبور از خود اتابك سعد است نه از اتابك ابوبکر بن سعد.

شاه بن سلغور شاه بفرستاد، و پس از فتح بغداد نیز پسر خود اتابک سعد را برسم تهنیت بدربار همان پادشاه گسیل ساخت (۱)

باری اتابک ابوبکر صاحب ترجمه ممدوح علی الاطلاق شیخ بزرگوار و اغلب اشعار و آثار او مشحون بمدح همین پادشاه کامکار است و قبل از او چنانکه مکرر گفتیم مدح احدی از ملوک این سلسله در اشعار شیخ موجود نیست و گلستان و بوستان هر دو موشح بنام اوست، و المعجم فی معایز اشعار العجم شمس الدین محمد بن قیس رازی نیز در عهد همین پادشاه تألیف شده و شطری از جلال اعمال و وقایع سلطنت او و مناقب او در مقدمه آن کتاب بقلم مؤلف آن مشروحاً مذکور است.

و مخفی نماند که « ابوبکر » نام اصلی پادشاه مذکور است نه کنیه او و چون وی چنانکه گفتیم با مغول از در صلح و اطاعت درآمد و اظهار ایلی و انقیاد نمود و التزام خراج و اتاوت کرد لهذا او کتای قآن در حق او اظهار کمال مرحمت و سیورغامیشی نموده او را یرلیغ بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت (۲) نه آنکه قتلغ خان نام اصلی او بوده چنانکه یکی از فضلاء معاصرین را دیدم در مقاله که این اواخر در یکی از مجلات طهران نشر کرده بود چنین توهم نموده بود. مدت سلطنت اتابک ابوبکر بتصریح مورخ معاصر اورشیدالدین (۳) در جامع - التواریخ که سال و ماه و روز آن همه را مشخص نموده مدت سی و چهار سال

(۱) جامع التواریخ در فصل سلغریان.

(۲) جامع التواریخ فصل سلغریان، ووصاف ص ۱۵۶، وروضة الصفا وحبیب السیر نیز هر دو در فصل سلغریان، — قتلغ ترکی بمعنی مبارک و سعید و خوش بخت است و خان بمعنی پادشاه، یس قتلغ خان بمعنی پادشاه مبارک و خوش بخت و مسعود است.

(۳) رشید الدین در اوایل عمر خود سنین اواخر سلطنت اتابک ابوبکر را درک کرده بوده چه قتل رشید الدین در سنه ۷۱۸ بوده در حدود سن هشتاد سالگی یس تولد وی لابد در حدود سنه ۶۳۸ بوده و در وقت وفات اتابک ابوبکر در سنه ۶۵۸ وی جوانی تقریباً در حدود سن بیست سالگی.

و شش ماه و یازده روز بوده است، و وفات او باز بتصریح همان مورخ در روز پنجم جمادی الاخره سنه ششصد و پنجاه و هشت^(۱) هجری اتفاق افتاد از اینقرار از روی حساب واضح است که جلوس او بر تخت سلطنت در حدود ۲۴ یا ۲۳ ذی القعدة سنه ششصد و بیست و سه بوده و سابق در شرح حال پدرش سعدبن زنگی گفتیم که وفات او در احدى الجمادیین همان سال یعنی ۶۲۳ روی داده پس معلوم میشود که جلوس او بلا فاصله بعد از وفات پدرش وقوع نیافته بلکه چند ماهی بعد از آن واقع شده و لابد یکی از علل این تراخی آن بوده که چنانکه در جامع التواریخ مرقوم است در حین وفات اتابك سعد پسرش اتابك ابوبکر در قلعه سپید مجبوس بود و خواجه غیاث الدین یزدی که وزیر و مدبر ملك بود واقعه اورا پنهان داشت و انگشتی وی بقلعه سپید فرستاد و پسرش اتابك ابوبکر را از بند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه برانداخته با امرا و لشکر گفت که اتابك می فرماید که ولی العهد ابوبکر است امرا کمر در گردن انداختند و اتابك شد^(۲) و این امور و وقایع لابد چند ماهی کما بیش طول کشیده بوده و بفوریت روی نداده بوده است.

تاریخ تولد اتابك ابوبکر در جائی بدست نیامد ولی چون سن او در وقت وفات بتصریح رشید الدین^(۳) شصت و هفت سال بوده است پس واضح است که تولد او لابد در حدود سنه ۵۹۱ بوده است.

(۱) علاوه بر رشید الدین عموم مورخین دیگر نیز از قبیل قاضی یضاوی در نظام التواریخ و شیرازنامه و تاریخ گزیده و روضة الصفا و حبيب السیر و لب التواریخ همه همین سنه ۶۵۸ را برای تاریخ وفات اتابك ابوبکر ضبط کرده اند و همچنین در بعضی نسخ خطی و صاف نیز بعینه همین قسم است ولی در نسخه چاپی کتاب مزبور (چاپ بمبئی ص ۱۸۰) برخلاف عموم مورخین تاریخ وفات او را سنه تسع و خمسين و ستمائه نگاشته و آن بدون شبهه سهو نسخ است.

(۲) جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۳۶.

(۳) ایضاً همان کتاب در قسمت سلفریان در دو نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس نمره ۱۳۶۵ ورق

۲۳۵، و نمره ۲۰۰۵ ورق ۲۰۲.

فهرست اجمالی مواضعی که نام اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی در نظم یا نثر شیخ برده شده از قرار ذیل است: دو مرتبه در دیباچه گلستان، و دیگر در اواخر باب هفتم از همان کتاب در فصل جدال سعدی با مدعی در باب توانگری و درویشی، و دیگر در دیباچه بوستان که این بیت معروف از آنجاست:

سزد گرید ورش بنازم چنان که سید بدوران نو شیروان
وباز در باب اول از همان کتاب در حکایت:

ز در یای عمان بر آمد کسی سفر کرده هامون و دریا بسی
و در حکایت:

یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کند ز ابن عبدالعزیز
و در حکایت:

شنیدم که در مرزی از باختر برادر دو بودند از یک پدر
و در اواخر باب دوم در حکایت جود و سخای حاتم طائی، و در حکایت:
جوانی بدا نگي کرم کرده بود تمنای پیری بر آورده بود
و در اواخر باب هشتم در حکایت معروف سومنات، و دیگر در قصیده عربی در مرثیه
مستعصم بالله و خراب بغداد که مطلع آن اینست:

حبست بجفنی المدامع لاتجری فلما طغا الماء استطال علي السكر
وفیها يقول

و من علينا بالجميل من الشتر	عفا الله عنا ما مضى من جريمة
بدولة سلطان البلادابی بكر	و صان بلاد المسلمين بقیة
عزیزاً و محبوباً کیوسف فی مصر	ملیک غذا فی کل بلدة اسمه
و ایده المولى بالويرة النصر	لقد سعد الدینا به دام سعده
وحسن نبات الارض من کرم البذر (۱)	کذلك تنشولینة هو عرقها

و باز در قصیده فارسی معروف در مرثیه همان خلیفه که مطلع آن اینست:

(۱) این دو بیت اخیر از این قصیده در دیباچه گلستان نیز مذکور است.

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
بر زوال ملك مستعصم امیر المؤمنین
و در آخر آن گوید:

یارب این رکن مسلمانی با من آباد دار
در پناه شاه عادل پیشوای ملك و دین
خسرو صاحب قران غوث زمان بوبکر سعد
آنکه اخلاقش پسندیده است و اوصافش گرین
مصلحت بود اختیار رای روشن بین او
باز بردستان سخن گفتن نشاید جز بلین (۱)
لاجرم در بر و بحر ش داعیان دولتند
کای هزاران آفرین برجانت از جان آفرین
و دیگر قصیده معروف که مطلع آن اینست:
بنو بتند ملوک اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ای ملك بعدل گرای

چنانکه در عنوان این قصیده در غالب نسخ مسطور است در مدح همین اتابك ابوبکر راست
گر چه در اصل خود قصیده نامی از دیده نمیشود، — و ایضاً قطعه معروف
وجودم بتنگ آمد از جور تنگی شدم در سفر روز گار درنگی
که در اغلب نسخ کلیات در آخر خواتیم مسطور ولی درباره نسخ با اندك اختلافی
در دیباچه گلستان نیز موجود است در مدح اوست و از این قطعه صریحاً معلوم
میشود که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز خود در اقطار دیابشیراز در عهد
همین اتابك ابوبکر بوده است و قطعه اینست:
وجودم بتنگ آمد از جور تنگی شدم در سفر روز گار درنگی

(۱) اشاره صریح است سیاست مماشاة و مجامله بامعول که چنانکه سابق گفتیم اتابك ابوبکر
برای حفظ بلاد قلمرو خود از آسیب آن طوفان عالمگیر اتخاذ نموده بود.

جهان زیر پی چون سکندر بریدم چو یاجوج بگذشتم از سدّ سنگی
 چو باز آمدم کشور آسوده دیدم ز گرگان بدررفته آن تیز چنگی
 بنام ایزد آباد پر نواز و نعمت پلنگان رها کرده خوی پلنگی
 خط ماهرویان چو مشک خطائی سر زلف خوبان چو درع فرنگی
 درون مردمی چون ملک نیک سیرت برون لشکری چون هژبران جنگی
 پیرسیدم این کشور آسوده کی شد کسی گفت سعدی چه شوریده رنگی
 چنان بود در عهد اول که دیدی جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی
 چنین شد در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر بن سعد زنگی
 وایضا در باب مرانی قصیده که مطلع آن اینست :

دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش

یتیم خسته که از پای بر کند خارش

در مرثیه همین اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی مانحن فیه است .
 و مخفی نماند که در بعضی نسخ کلیات و مخصوصاً در چاپهای مغلو ط هند در
 بسیاری از مواضع درقصاید مذکوره در فوق بجای ابوبکر بن سعد بن زنگی « ابونصر »
 مسطور است و آن غلط فاحش و خطای صریح قبیح است و در تمام سلسله سلغریان
 کسی موسوم یا مکنی بابونصر نبوده است و در عموم نسخ خطی قدیم و چاپهای خوب
 ایران همه جا درقصاید فوق بلا استثنا نام ممدوح بطبق واقع « ابوبکر » مرقوم است
 مقصود اینست که کسی توهم نکند که ابونصر نامی یکی از ممدوحین شیخ بوده و ما از
 ذکر نام او غفلت نموده ایم .

۳ - اتابک مظفرالدین سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی

پسر مذکور قبل ، چنانکه از تاریخ گریده و مزارات شیراز مستفاد میشود شیخ
 از بستگان و منتسبان این شاهزاده بوده و همانا تخلص وی نیز از نام او مأخوذ است ،
 وبدون شبهه صواب همین قول است نه آنچه صاحب حبیب السیر و جهان آرا و آشکده
 و مرحوم هدایت گفته اند که تخلص شیخ مأخوذ از نام سعد بن زنگی است چه عصر

سعد زنگی چنانکه سابقاً نیز گفتیم مقدم بر دوره ظهور شاعری شیخ بوده و در تمام کلیات شیخ از نظم و نثر چنانکه مکرر گفته ایم اصلاً و مطلقاً مدحی بنام اتابک سعد زنگی یافت نمیشود، و دیباچه گلستان نیز چنانکه معلوم است بتصریح خود شیخ که گوید:

علی الخصوص که دیباچه همایونش

بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

بنام همین شاهزاده مانحن فیه است که در آن اوان هنوز پدرش اتابک ابوبکر در قید حیات بوده است (۱)، و عجب است که جامی نیز با آن فضل و احاطه و وسعه اطلاع که از و معهود است در همین اشتباه عمومی افتاده و در قطعه در سلسله الذهب راجع بفضیلت شعر و شعر او خلد ماندن نام ممدوحین از پر تو مدایح ایشان سعدی را از جمله مداحان سعد زنگی و حتی گلستان را نیز چنانکه از ظاهر عبارت او مستفاد میشود بنام پادشاه مزبور پنداشته است، عین ابیات مزبوره از قرار ذیل است، پس از ذکر عده از قدماء شعرا مانند رودکی و عنصری و معزی گوید: (چند بیت از پیش و پس نیز برای بدست آمدن سیاق کلام نقل شد)

انوری هم چو مدح سنجر گفت	وین گرانمایه در بوصفش سفت
گر دل و دست بحرو کان باشد	دل و دست خدا یگان باشد
بحر شد خشک و کان زلزله ریخت	وان دراز رشته بقا نگسیخت

(۱) عین عبارت تاریخ گزیده از قرار ذیل است: «سعدی شیرازی و هو مشرف الدین مصلح الشیرازی و با تاباتک سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی منسوب است» و عبارت مزارات شیراز این: «الاتابک سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی کان ملکاً شاباً جمیلاً حسن السیره صافی السریرة مجبلاً اهل الفضل مریالهم قد انتسب الیه الشیخ مشرف الدین مصلح و مدحه بمدایح وزین باسمه الکتب و لما توفي ابوه الاتابک ابوبکر کان هو عند ملک الترتک لمصلحة اهل شیراز قبله خبر وفاة والده عند رجوعه فی الطريق و کان مریضاً فبقی بعده ایاماً ثم توفي بارض العراق فی جمادی الاخرة سنة ثمان وخمسين و ستمائة فارسلت ترکان خاقون قال الفقیه و كانت صالحة معتلة حتی اتوا به و دفنته فی شیراز و بنت علیه قبة رقیعة و جعلت عندها مدرسة سمیها العزیدیة ثم دفن ابنه محمد بن سعد فی جنبه» انتهى،

با همه طمطراق خاقانی بهر تاج آور ان شروانی
 گرچه دارد ز نغز گفتاری مدحهای هزار دیناری
 نقد اهل جهان ز دینارش نیست جز نقش های اشعارش
 رفت سعدی و دم زیکرنگی زدن او بسعد بن زنگی
 به زسعد و سرای و ایوانش ذکر سعدی است در گلستانش
 ز سنائی و از نظامی داند که زدام او قتادگان جهان
 چون درین دامگاه یاد آرند ز دو بهرامشاه یاد آرند

الی آخر الایات، و آن سهو واضح است و منشأ این سهو شایع بدون شك یکی توافق نام دوسعد جد و نواده بوده است و دیگر عدم غور و تعمق کافی در تاریخ سلغریان. باری چنانکه سابق نیز بدان اشاره نمودیم بتصریح رشیدالدین در جامع التواریخ اتابک ابوبکر چندین مرتبه در حال حیات خود پسرش شاهزاده سعد بن ابوبکر مانحن فیه را برسم تهنیت و اظهار مراسم اطاعت و انقیاد بدربار هولاکو فرستاد، از جمله یکی بعد از فتح قلاع الموت و قلع و قمع «ملاحده» و دیگر بار پس از فتح بغداد و قتل مستعصم بالله و انقراض خلافت عباسیان، و اتابک سعد در این سفر در هفتم شعبان سنه ۶۵۶ [در آذربایجان - ظ] بحضور هولاکو رسید و هولاکو او را نواخته با سیورغامیشی و اعزاز تمام باز فرستاد (۱) و باز مجدداً در یکی دو سال بعد از فتح بغداد در موقع فتح ارستان بدست مغول اتابک ابوبکر او را با تحف و هدایای بسیار باسم نوا باردوی هولاکو فرستاد، و در اثناء مراجعت از این سفر اخیر اتابک سعد را در عرض راه مرضی نا مرضی روی داد و پدرش نیز در شیراز بیمار شد و پدر و پسر از بیماری یکدیگر خبر نداشتند، و چون اتابک سعد بمرحله طبرش (۲)

(۱) جامع التواریخ خطی فصل تاریخ سلغریان، و نیز قسمت هولاکوی همان کتاب طبع کاترمر

ص ۳۲۲

(۲) کذا فی جامع التواریخ قسمت سلغریان: «طبرش از ابدال قم» ولی در قسمت مغول طبع بلوشه ص ۵۵۵: «تورقو از اعمال پراهان» بانسخه بدل «تورتو» که همین اخیر صواب و (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

(= تفرش معروف) از اعمال قم رسید به تبریع مبتلی بود مستسقی نیز شد و رعاف پدید آمد و همانجا پس از دوازده روز از وفات پدر که خطبه و سکه بنام او مزین گشته بود در روز یکشنبه هفدهم جمادی الاخره سنه ششصد و پنجاه و هشت درگذشت، وزن او ترکان خاتون دختر اتابک یزدقطب الدین محمود شاه کس فرستاده تابوت او را بشیراز آورد و در مدرسه عضدی شیراز که مستحدث خود ترکان بود دفن نمود (۱)، از اتابک سعد پسری ماند دوازده ساله محمد نام و دو دختر یکی سلغم که بزرگتر بود و دیگری ابش کوچکتر، سن اتابک سعد و تاریخ تولد وی معلوم نشد ولی از بعضی ابیات مرثیه شیخ در حق او که گوید:

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن بلبل مخواناد
بحسرت در زمین رفت آن گل نو صبا بر استخوانش گل دماناد
و نیز از تصریح صاحب مزارات شیراز در ترجمه حال او که گوید «وکان ملکاً شاباً جمیلاً» واضح میشود که وی در غنفوان جوانی بدرود زندگانی گفته.

مواضعی که نام سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی صاحب ترجمه در کلیات شیخ برده شده از قرار ذیل است: اولاً در دیباچه گلستان که چنانکه گفتیم موشح بنام اوست، و ثانیاً در مقدمه بوستان آنجا که گوید:

گر از سعد زنگی مثل ماند یاد فلك ياور سعد بوبکر باد
و دیگر در غزلی در بدایع که مطلع آن اینست:
چو ترك دلبر من شاهی بشنگی نیست چو زلف پر شکش حلقه فرنگی نیست
و در آخر آن گوید:

دوم بلطف ندارد (۲) عجب که چون سعدی غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست

مطابق «طبرتو» ی و صاف است ص ۱۸۱، و تورتو یا طبرتو بدون شك همان موضع است که در تاریخ قم ص ۱۱۹ و ۱۴۱ باسم تبرته مسطور و جزو رستاق کوز در است مجاور رستاق فراهان، و ظاهراً مراد از طبرتو نام خود قریه که اتابک سعد آنجا وفات یافت بوده و از طبرش اصل تمام ناحیه و بنابراین اختلافی در بین مآخذ مختلفه نیست.

(۱) جامع التواریخ در فصل سلفریان ووصاف و مزارات شیراز.

(۲) در بعضی نسخ: «ورم بلطف ندارد». و در بعضی دیگر: «ورم بلطف بدارد».

و دیگر در قصیده در مرثیه پدرش اتابك ابوبکر که از سیاق قصیده واضح است که هنوز در آنوقت خبر وفات اتابك سعد از عراق بشیراز نرسیده بوده و شیخ غایبانه مدح اتابك سعد را می نموده، در تخلص بمدح این قصیده گوید:

نمرد نام ابوبکر سعد بن زنگی که ماند سعد ابوبکر نام بردارش
خدا یگان ملوک زمان مظفر دین که قائم است باعلای دین و اظهارش
بزرگوار خدایا بفر دولت و کام دوام عمر بده سالهای بسیارش

و در آن حین که شیخ دوام عمر او را بسالهای بسیار از خداوند آرزو میکرده هیچ نمیدانسته که فقط پس از دوازده روز از مرگ پدر وی نیز بدو ملحق خواهد شد و بلکه شاید در همان وقت که شیخ این ابیات را می سروده تابوت او را از تفرش بشیراز میآورده اند، چنانکه در مرثیه دیگر در حق همین سعد بن ابوبکر که لابد بلا فاصله بعد از قصیده سابق ساخته گوید:

چو ماه دولت بوبکر سعد آفل شد طلوع اختر سعدش هنوز جان میداد
امیدامن و سلامت بگوش دل میگفت بقای سعد ابوبکر سعد زنگی باد
هنوز داغ نخستین درست نشده بود که دست جور زمان داغ دیگرش بنهاد
و در مرثیه دیگر گوید:

امید تاج و تخت خسروی بود ازین غافل که تابوتش بیارند
و این بیت اخیر از مرثیه ایست مطوّل از شیخ در حق همین سعد بن ابوبکر بنحو ترجیع بند که مطلع آن اینست:

غریبانرا دل از بهر تو خونست دل خویشان نمیدانم که چونست
و ترجیع آن این:

نمیدانم حدیث نامه چونست همی بینم که عنوانش بخونست
و این بیت دیگر از همین مرثیه:

جزای تشنه مردن در غریبی شراب از دست پیغمبر ستاناد
بدون شك اشاره بمرض استسقای سعد است که چنانکه گفتیم یکی از امراض

مهلکه او بود.

وبالاخره مرثیه ذیل که مطلع آن اینست :

بهیچ باغ نبود آندرخت ماندش که تندباد اجل بیدریغ بر کندش
در حق همین سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی و پسرش اتابک محمد است.

۴- اتابک مظفرالدین^(۱) یا عضد الدین محمد بن

ابو بکر بن سعد بن زنگی

چنانکه سابق گفتیم از اتابک سعد بن ابوبکر پسر ی ماند محمد نام دوازده ساله و دو دختر یکی سلغم که دختر بزرگتر و دیگر ایش که کوچکتر بود^(۲)، مادر ایشان ترکان^(۳) خاتون دختر اتابک قطب الدین محمود شاه و خواهر علاء الدوله از اتابکان یزد^(۴) بصوابدید اعیان دولت محمد مذکور را در اواخر جمادی الاخره

(۱) قاضی یضای در نظام التواریخ لقب این اتابک محمد را (مانند لقب عموم آل سلغر)

مظفرالدین ذکر کرده و ظاهر این بیت سعدی در مدح او در ضمن مرثیه پدرش سعد : در این گیتی مظفر شاه عادل محمد نام بردارش به ناماد نیز همین است ولی رشید الدین در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۵ و ۵۵۷ لقب او را عضد الدین نگاشته و محتمل است که هر دو لقب را داشته یکی قبل از جلوس و یکی بعد از آن و نظایر آن مابین ملوک و سلاطین گذشته بسیار است و سابق نیز بدین فقره اشاره نمودیم.

(۲) جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۵ ،

(۳) ترکان در اسامی زنان اتراک یا القاب ایشان بفتح تاء و کاف عربی است نه بضم تاء چنانکه در وهله اول از تشابه این کلمه با ترکان جمع ترك ممکن است توهم رود ، و اصل این کلمه در اصطلاح خاقانیه ماوراءالنهر از القاب پادشاهان ایشان بوده است اعم از مرد یا زن ولی بعدها بنحو خصوصی بر ملکه یعنی بر زن یا مادر یا مطلق اقارب زنانه پادشاه اطلاق میشده است رجوع شود بدیوان لغات الترك کاشغری ج ۱ ص ۳۱۴ و ۳۶۸ و ج ۲ ص ۱۶۵ که دائماً این کلمه را « ترکن » می نویسد ب ضبط قلم بفتح تاء و بدون الف قبل از حرف اخیر ، و نیز بطیة الانسان ابن مهنا ص ۱۴۵ و عین عبارت او اینست : « الملك = خاقان (خان) ، الملكة = ترکان » و در غیاث اللغات گوید : « ترکان بالفتح و کاف عربی لقب زنان از عالم بی بی و بیگمه از لطائف رجوع شود نیز بترجمه « ترکستان » بارتولد بانگلیسی ص ۳۳۷ ،

(۴) جامع التواریخ قسمت سلغریان ووصاف ص ۱۸۱ ، و شیراز نامه ص ۶۲ ،

سنه ششصد و پنجاه و هشت بتخت نشانیدند و سلطان عضدالدین خواندند^(۱) و مادرش ترکان حاکمه و مدبره امور مملکت گردید، و از غرایب اتفاقات تاریخ آنکه در عرض همین ماه یعنی جمادی الاخره ۶۵۸ در شیراز برسه پادشاه خطبه کردند، اول بنام اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی متوفی در پنجم آن ماه، دوم بنام پسرش اتابک سعد بن ابوبکر متوفی در هفدهم همان ماه، و سوم بنام پسر این اخیر اتابک محمد بن سعد که محل گفتگوی ماست^(۲)، باری ایام دولت اتابک محمد نیز چندان امتدادی نیافته پس از دو سال و هفت ماه سلطنت^(۳) بسبب سقظه از بام قصر از منهل فانی بمنزل باقی نقل کرد در [اوایل] سنه ششصد و شصت و یک^(۴) و در مدرسه عضدی شیراز که مستحدث ترکان خاتون بود در جنب مدفن پدرش اتابک سعد مدفون شد^(۵)

مواضعی که نام این اتابک محمد بن سعد در اشعار شیخ برده شده یا فقط اشاره بدو شده بدون تصریح بنام او از قرار ذیل است: اولاً در مقدمه بوستان که پس از فصل طویلی در مدح پادشاه معاصر ابوبکر بن سعد بن زنگی که بوستان در زمان او و بنام او در سنه ۶۵۵ با تمام رسیده بوده و یکی دو بیت نیز در مدح پسرش سعد بن ابوبکر بلافاصله بعد ابیات ذیل در مدح پسر این اخیر اتابک محمد بن سعد صاحب ترجمه در عموم نسخ بوستان از قدیم و جدید موجود است که واضح است شیخ این ابیات را مدتی بعد از اتمام اصل بوستان در زمان سلطنت اتابک محمد بن سعد ما نحن فیه (۶۵۸ - ۶۶۱) بدیباچه آن کتاب علاوه نموده بوده است، و عنوان این ابیات در نسخه مورخه ۷۶۷ چنین است: «ستایش اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر»، و در عموم نسخ دیگر نیز عنوان کمابیش به همین مضمون است، و چند بیت اول آن ابیات از قرار ذیل است:

(۱) جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۷ و ۵۵۵،

(۲) جامع التواریخ قسمت سلغریان .

(۳) جامع التواریخ قسمت سلغریان و و صاف ص ۸۲ و شیراز نامه ص ۶۲،

(۴) کذا در و صاف ص ۸۲ و شیراز نامه ص ۶۲، ولی در تاریخ گزیده ص ۵۰۸

تاریخ وفات اوراد ذی الحجه ۶۶۰ نگاشته،

(۵) مزارات شیراز نسخه موزه بریتانیه ص ۱۲۳ ب،

اتابك محمد شه نيكبخت خداوند تاج و خداوند تخت
 جوان جوان بخت روشن ضمير بدولت جوان و بتدبير پير
 بدانش بزرگ و بهمت بلند ببازو دلير و بدل هوشمند
 زهري دولت مادر روزگار كه رودی^(۱) چنين پرورد دركنار
 بدست كرم آب دريا ببرد بر فعت محلّ ثريا ببرد
 زهري چشم دولت بروی تو باز سر شهرياران گردن فراز
 صدف را كه بينی ز در دانه پر نه آن قدر دارد كه يك دانه در
 تو آن در مكنون يك دانه كه پيرايه سلطنت خانه
 الي آخر الايات ، و دوييت اخير ظاهراً اشاره است باینكه ممدوح پسر يگانه پدر
 بوده است چه در حقيقت اتابك سعد اولاد ذكوری غير از اين اتابك محمد نداشته .
 و ثانياً ، در غزل ذيل طبيّات كه بتمامه در مدح همین اتابك محمد بن سعد است :
 بنياز ای خداوند اقبال سرمه ببخت همايون و تخت ممهّد
 مغيث زمان ناصر اهل ايمان گرین خداياور دين احمد
 خداوند فرمان ملك سليمان^(۲) شهنشاه عادل اتابك محمد
 ز سعد ابوبكر تا سعد زنگي پدر بر پدر نامور جدّ برجده
 همه نامداران و گردن فرازان بزنجير سبق الايادی مقيد
 سر بندگی بر زمينش نهاده همه نامداران دريا و سرحدّ
 خردمند شاهان رعيت پناهها كه مخصوص بادی بتأيد سرمه
 يكي پسند پيرانه بشنو ز سعدی كه بخت جوان باد و جاهت مجرّد^(۳)
 نبو دست تا بوده دوران گيتی با بقاء ابنای گيتی معوّد
 مؤبد نمی ماند ايرن ملك دنيا نشايد بر او تكيه بر هيچ مسند
 بانصاف ران دولت وزندگانی كه نامت بگيتی بماند مغلّد

(۱) در بعضی نسخ : « پوری »

(۲) در خصوص ملك سليمان رجوع شود بتوضيح آخر اين مقاله .

(۳) كه ادر اغلب نسخ خطی ، و در بعضی مجدد .

و ثالثاً در غزلی دیگر در طبّبات در مدح مادر این اتابك محمد ترکان خاتون که در ضمن دوسه بیت آن نیز در مدح خود اتابك محمد است، و تمام آن غزل در شرح احوال ترکان خاتون نقل خواهد شد، و ایات مذکوره از قرار ذیل است:

حرم عصمت و غفت بتو آراسته باد علم دین محمد بمحمد بر پای
خلف دوده سلغر شرف دولت و ملک ملک آیت رحمت ملک ملک آرای
سایه لطف خدا داعیه راحت خلق شاه گردنکش دشمن کش عاجز بخشای
ملک ویران نشود خانه عدل آبادان سعد و بوبکر بمردند محمد بر جای
و رابعاً در ضمن مرثیه از مرثیه پدرش سعد بن ابوبکر که سابق نیز اشاره بمطلع آن شد آنجا که گوید:

سر آمد روزگار سعد بوبکر خداوندش برحمت در رساناد
در این گیتی مظفر شاه عادل محمد نام بردارش بماناد
و خامساً باز در ضمن مرثیه دیگری از مرثیه پدرش سعد که مطلع آن اینست:
باتفاق دگر دل بکس نباید داد ز خستگی که درین نوبت اتفاق افتاد
و در اواخر این قصیده گوید در تخلص بمدح اتابك محمد بن سعد و اشاره باینکه وی طفل خرد سال بوده ولی نام او را صریحاً نبرده

گر آفتاب خزان گلبنی شکفته بریخت بقاء سرو روان باد و سایه شمشاد
هنوز روی سلامت بکشور است و بعید (۱) هنوز پشت سعادت بمسندست و معاد (۲)
کلاه دولت وصولت بزور بازو نیست بهفت ساله دهد دور گیتی از هفتاد
بخدمتش سر طاعت نهند خرد و بزرگ در آن قبیله که خردی بود بزرگ نهاد
قمر فرو شد و صبح دوم جهان بگرفت حیات او بسر آمد مزید عمر توباد
همان نصیحت جدّت که گفته ام بشنو که من نمانم گفت منت بماند یاد (۳)

(۱) کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ (۹) و در نسخه دیگر: عید، و در چند نسخه دیگر: وعید.

(۲) کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ و غالب نسخ دیگر (۹)، در نسخه: مفاد.

(۳) در آنوقت که شیخ این ایات را بنظم می آورده هیچ تصور نمیکرده که درست سی سال دیگر بعد از وفات این طفل باز شیخ بزرگوار در حیات خواهد بود: ۶۶۱-۶۹۱.

دلی خراب مکن بیگنه اگر خواهی که سانه‌ها بودت خاندان و ملک آباد
و سادساً باز در ضمن مرثیه دیگری در حق پدرش سعد بن ابوبکر که مطلع
آن اینست:

بهیچ باغ نبود آن درخت مانندش که تند با داجل بیدریغ بر کندش
ابیات ذیل از این مرثیه در مدح اتابک محمد بن سعد مانحن فیه است بدون
تصریح بنام او:

نمرد سعد ابوبکر سعد بن زنگی	که هست سایه امیدوار فرزندش
گر آفتاب بشد سایه همچنان باقی است	بقای اهل حرم ^(۱) بادو خویش و پیوندش
همیشه سبز و جوان باد در حدیقه ملک	درخت دولت بیخ آور برومندش
یکی دعاء تو گفتم یکی دعاء عدوت	بگویم آنرا گرنیک نیست میسندش
هر آنکه پای خلاف تو در رکیب آرد	بخانه بازرواد اسب بی خدا وندش

۵ - ترکان خاتون^(۲)

دختر اتابک قطب الدین محمود شاه و خواهر اتابک رکن الدین علاء الدوله از
سلسله اتابکان یزد و مادرش یاقوت ترکان دختر براق حاجب^(۳) مؤسس سلسله
قراخانیان کرمان بود، صاحب ترجمه زوجه اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی
بود و او را از وی سه فرزند آمد یک پسر که همان اتابک محمد بن سعد مذکور
بلافاصله قبل است و دو دختر یکی بزرگتر موسوم به بی بی سلغم که ابتدا در حبالة
اتابک محمد شاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی در آمد و پس از او بخال زاده
خود اتابک یوسف شاه بن علاء الدوله اتابک یزد شوهر کرد، و دیگری خردتر
موسوم بابش خاتون که آخرین سلغریان فارس است و شرح حال او عنقریب
مذکور خواهد شد.

(۱) اشاره است بدون شک به مادرش ترکان خاتون که حاکمه و مدبره ملک بود.

(۲) برای ضبط کلمه ترکان رجوع شود به حاشیه ۳، از ص ۷۳۱،

(۳) جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۶ و سمط العلی نسخه موزه بریتانیه ورق ۱۰۸ ب،

باری چنانکه سابق نیز ذکر کردیم پس از وفات اتابک سعد بن ابوبکر شوهر ترکان - خاتون و جلوس پسر صغیرش اتابک محمد بن سعد که طفلی دوازده ساله بود ترکان - خاتون خود بر ملک و دولت مستولی و حاکمه و متکفله امور سلطنت گردید و مدت ایام اتابک محمد مذکور نیز چندان دوامی نیافته پس از دو سال و هفت ماه حکمرانی در اوایل شهور سنه شصت و شصت و یک بسبب سقظه از بام قصر هلاک شد .

پس از فوت فرزند و فراغت از عزا داری رأی ترکان خاتون و امراء دولت بر آن قرار گرفت که اتابک مظفرالدین محمد شاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی برادر زاده اتابک ابوبکر را که شوهر سلغم دختر بزرگتر ترکان خاتون بود بسلطنت بردارند ، و این اتابک محمد شاه همانست که اتابک ابوبکر چنانکه سابق نیز بدان اشاره کردیم در موقع محاصره بغداد او را با لشکری بمدد هولاکو فرستاده بود و وی در آن واقعه مردانگیها نموده و هولاکو آثار شجاعت و جلالت ازودیده و نیک پسندیده بود و در صولت و رجولیت همتانداشت لکن در اینوقت چون بتخت سلطنت نشست بلهو و لغو و عیش و عشرت و شرب خمور و فسق و فجور مشغول شد و باقوال و ملتسمات ترکان خاتون التفاتی نمیکرد ، ترکان خاتون بالاخره از این حرکات او ملول شده با امراء شول و ترا که در توقیف او مواضعه نمود و در دهم رمضان سنه شصت و شصت و یک (۱) او را بگرفتند و باردوی هولاکو فرستادند (۲) و مدت سلطنت او هشت ماه بود (۳) و وی همچنان در اردو بسر میبرد تا آنکه پس از عصیان

(۱) کذا فی تاریخ گزیده ص ۵۰۸ و شیراز نامه ص ۶۳ ، جامع التواریخ نیز در تاریخ ماه و روز بعینه بهین نحو است ولی تاریخ سال را معین نکرده است .

(۲) جامع التواریخ قسمت سلغریان و وصاف ص ۱۸۴ .

(۳) کذا فی جامع التواریخ و تاریخ گزیده و شیراز نامه ولی ظاهر عبارت وصاف ص ۱۸۴ اینست که مدت سلطنت او چهار ماه بوده و ظاهرا آن سهو واضح است چه از روی حساب تاریخ جلوس سلف او محمد بن سعد که در اواخر جمادی الاخره سنه ۶۵۸ بوده و مدت سلطنت او که دو سال و هفت ماه بوده و تاریخ توقیف همین اتابک محمد شاه که در دهم رمضان سنه ۶۶۱ بوده واضح میشود که محال است مدت سلطنت او چهار ماه بوده باشد و بدون شبهه هشت ماه بوده بطبق روایات سایر مورخین .

برادرش سلجوقشاه در همانجا بفرمان هولاً کو بقتل رسید^(۱)، و بقیه احوال ترکان خاتون بعد ازین در فصل مخصوص بسلجوقشاه مذکور خواهد شد، و عجب است که در تمام کلیات شیخ بهیچوجه مدحی یا حتی ادنی اشاره و ذکری از این اتابک محمد شاه بن سلغور شاه دیده نمیشود با آنکه در حق جمیع سلغریان دیگر قبل از او و بعد از او از اتابک ابوبکر الی آخرین ایشان ابش خاتون شیخ را مدایح غر است و فقط این اتابک محمد شاه از این کلیه مستثنی است ولی ممکن است که تتبع راقم سطور در اینخصوص ناقص و از نظر من چیزی از این قبیل فوت شده باشد.

و اما در حق ترکان خاتون که محل گفتگوی ماست راقم سطور دو مدیحه یافتیم که گرچه نام ممدوح در هیچیک از آنها مذکور نیست ولی یکی از آنها که بلافاصله ذیلاً مذکور خواهد شد از سیاق خود اشعار در کمال وضوح آشکار است که در مدح ترکان خاتون و راجع است بدوره سلطنت پسرش اتابک محمد بن سعد در تحت حضانت و کفالت خود او، و عنوان این مدیحه که فعلاً عبارت است از یکی از غزلهای طیبات ولی ممکن است سابق جزو قصاید بوده در یکی از نسخ بسیار قدیمی طهران^(۲) مورخه سنه ۷۱۸ که متعلق بیکی از معاریف اطباء آن شهر است از اینقرار است: «وله فی الحرم المعصوم»^(۳)، و در نسخه قدیمی دیگری از نسخ

(۱) جامع التواریخ قسمت سلغریان ووصاف ص ۱۸۶،

(۲) عنوان این مدیحه را با عنوان مدیحه آتی الذکر و همچنین کلیه عناوین قصاید و غزلیات شیخ را بخواهش این ضعیف آقای حبیب یغمائی از جوانان بسیار فاضل ادیب باذوق ایران واز اعتاب دختری مرحوم یغما شاعر معروف از روی چند نسخه بسیار قدیمی مصحح مضبوط طهران مرحمت فرموده سواد برداشته و برای اینجانب فرستاده اند موقع را مغتنم دانسته کمال تشکر و سپاسگزاری و امتنان قلبی خود را از زحمات فاضل معزی الیه خدمت ایشان تقدیم میندارم.

(۳) ملاحظه شود که شیخ در دوسه مورد از ترکان خاتون بهمین عبارت یعنی «حرم» تعبیر کرده است یکی در ضمن مرثیه شوهرش سعد بن ابوبکر و مدح پسرش محمد بن سعد که سابق نیز بدان اشاره شد آنجا که گوید:

نمرد سعد ابوبکر سعد بن زنگی که هست سایه امیدوار فرزندش
گر آفتاب بشد سایه همچنان باقی است بقای اهل حرم باد و خویش و پیوندش

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

طهران ولی بی تاریخ متعلق با آقای ابوالحسن بزرگ‌راد چنین: «وله ایضاً یصف السّتر العالی» (۱)، لکن در چندین نسخه قدیم و جدید دیگر که محل رجوع نگارنده است برسم عموم غزل‌های طیبات این غزل نیز هیچ عنوانی ندارد و مدیحه اینست:

در مدح ترکان خاتون

یارب این سایه بسی بر سر اسلام پپای نام در عالم و خود در کنف ستر خدای پادشاهان متوقف بدر پرده سرای دست بر سینه زندش که پیر وانه در آری بحر در دانه شاهی صدف گوهر زای علم دین محمد بمحمد بر پای ملک آیت رحمت ملک ملک آرای شاه گردن کش دشمن کش عاجز بخشای سعد و بوبکر بمردند محمد بر جای دیگر تباد بدست است برومی پیمای بر خطائی بنهد گو بر وانگشت بخای گنج و لشکر نکند آنچه کند همت و رای قلم شوق و ارادت بسر آمد بر پای تواند که بر وسایه کند غیر همای بدسگالان ترا بند عقوبت بر پای	چه دعا گویمت ای سایه میمون همای جود پیدا و جود از نظر خلق نهان (۲) در سرا پرده عصمت بعبادت مشغول آفتاب این همه شمع از عقب و مشعله پیش مطلع برج سعادت فلک اختر سعد حرم عصمت و عفت بتو آراسته باد خلف دوده سلغر شرف دولت و ملک سایه لطف خدا داعیه راحت خلق ملک ویران نشود خانه عدل آبادان ای حسودار نشوی خاک در خدمت او هر که خواهد که درین مملکت انگشت خلاف جهد و مردی ندهد آنچه دهد دولت و بغت قدم بنده بخدمت نتوانست رسید جاودان قصر معالیت چنان باد که مرغ نیکخواهان ترا تا ج کرامت بر سر
--	--

(بقیه حاشیه صفحه قبل)

و دیگری در همین مدیحه مذکور در متن که در خطاب با و اشاره به مدح پسرش محمد بن مذکور گوید:

حرم عفت و عصمت بتو آراسته باد علم دین محمد بمحمد بر پای

و دیگر در عنوان قصیده آیه در یکی از نسخ قدیمی طهران: «وله بمدح الحرم».

(۱) تصحیح قیاسی، - در سوادی که آذای جیب یغمائی برای من فرستاده اند: «السر المعالی»

(۲) در نسخه آقای بزرگ‌راد بجای این مصراع: و هم بیرون سرا پرده عصمت موقوف،



صفحه آخر طبیات نسخه کلیات سعدی متعلق باقای دکتر محمد حسین لقمان ادهم
 (لقمان الدوله) ، که در این رساله مکرر از این نسخه نام برده شده .

و اما مدیحه دیگر شیخ در حق ترکان خاتون عبارت است از یکی از قصاید فارسی شیخ که باز مانند مدیحه سابق الذکر نام ممدوح در اثناء قصیده بهیچوجه مذکور نیست (۱) و از فحوای خود قصیده نیز برخلاف مدیحه سابق اشاراتی قطعی در این خصوص بدست نمی آید و فقط مدرک مادر اینکه این قصیده در مدح ترکان خاتون است عنوان خود قصیده است که در نسخه بسیار قدیمی مصحح پاریس مورخه ۷۶۷ صریحاً چنین مرقوم است: «در مدح ملکه سعیده ترکان» و در نسخه جدید دیگری متعلق براقم سطور: «فی مدح ترکان خاتون»، و در نسخه قدیمی دیگری از نسخ طهران متعلق باقای محمد دانش خراسانی مورخه سنه ۷۲۱: «وله . یمدح الحرم» (۲)، و قصیده اینست:

در مدح ترکان خاتون

ای بیش از انک در قلم آید ثنای تو	واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو
درویش و پادشاه ندانم درین زمان	الا بزیر سایه همچون های تو
نوشین روان و حاتم طائی که بوده اند	هرگز نبوده اند بعدل و سخای تو
منشور در نواحی و مشهور در جهان	آوازه تعبّد و خوف و رجای تو (۳)
اسلام در امان و ضمان سلامتست	از یمن همت و قدم پارسای تو

(۱) سکوت شیخ از ذکر نام ممدوح در این دو قصیده بدون هیچ شک و شبهه تعدی و قصدی بوده نه از باب اتفاق یا غفلت و مسامحه و نحو ذلک چه مقتضای نهایت تأدب و احترام بیانوان حریم سلطنت در آن اعصار بدون شک سکوت مطلق از ذکر نام ایشان بوده در قصاید و اشعار تاچنانکه شخص ایشان از ابصار مستور است نام ایشان نیز از اسماع محجوب ماند و درغزلی که شیخ راست در مدح ابش خاتون و بعد ازین در شرح حال او مذکور خواهد شد نیز بهیچوجه نام ممدوح در اثناء مدیحه برده نشده.

(۲) سواد این عنوان و وصف کامل این نسخه و سایر نسخ طهران را نیز آقای حبیب یغمائی شکرالله سعیه برای من فرستاده اند و کل خیر عندنا من عنده، — در خصوص تعبیر «حرم» رجوع شود بحاشیه ۳ از ص ۷۳۷.

(۳) درمزارات شیراز در شرح اتابک سعد بن ابوبکر شوهر ترکان خاتون نقلا از قول فقیه صائن الدین حسین از معاصرین ترکان خاتون گوید: «قال الفقیه و کانت [ترکان خاتون] صالحة معتقدة»،

گر آسمان بدانقدر تو بر زمین
شکر مسافران که بافاق می روند
خلق از جزای خیر تو کردن مقصرند
تیغ مبارزان نکند در دیار خصم
بدبخت نیست در همه عالم با اتفاق
ای در بقای عمر تو خیر جهانیان
خاص از برای مصلحت عام دیر سال
آن چیست در جهان که نداری تواز مراد
تا آفتاب میرود و صبح می دمد
یار برضای او تو برآور بلطف خویش
کو روز و شب نمی طلبد جز رضای تو

در چشم آفتاب کشد خاک پای تو
گر بر فلک رسد نرسد در عطای تو
پروردگار خلق تواند جزای تو
چندان اثر که همت کشور گشای تو
الا کسی که روی بتابد ز رای تو
باقی مباد هر که نخواهد بقای تو
بنشین که مثل تو نشیند بجای تو
تا سعدی از خدای بخواهد برای تو
عاید بخیر باد صباح و مسای تو
کو روز و شب نمی طلبد جز رضای تو

۶ - اتابک مظفرالدین سلجوقشاه بن سلفور شاه

بن سعد بن زنگی

برادر اتابک محمد شاه سابق الذکر، پس از آنکه ترکان خاتون چنانکه گفتیم اتابک محمد شاه را بمواضعه با امراء شول و تراکمه توقیف نموده باردوی هولاکو فرستاد بصوابدید امراء دولت برادر محمد شاه سلجوقشاه را که در قلعه اصطخر فارس (۱) محبوس بود خلاص دادند و بسطنت برداشتند، وی از محمد شاه بسال بزرگتر (۲) و مادرش از آل سلجوق بود و منظری خوب و جمالی محبوب داشت اهالی شیراز بسطنت او هر چند درنگی نیافت مستبشر شدند، سلجوقشاه ترکان- خاتون را تاییش گرد فتنه نگردد در حباله نکاح خود در آورد ولی پس از چندی شبی در پایان مستی بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است او را بدست غلامی زنگی بکشت (۳) و بر شحنگان مغول که در شیراز بودند نیز عاصی شده ایشان را

(۱) و صاف ص ۱۸۳ و شیراز نامه ۶۳،

(۲) جامع التواریخ قسمت سلفریان و و صاف ص ۱۸۳،

(۳) تاریخ قتل ترکان خاتون را بفرمان سلجوقشاه جانی نیافتم ولی واضح است که در سلطنت کوتاه سلجوقشاه یعنی مابین دهم رمضان ۶۶۱ و شهور اوایل ۶۶۲ بوده است.

با زن و فرزند و خدم و حشم و خرد و بزرگ جمیعاً بر تیغ گذرانید و خانه‌های ایشان را بسوخت ، چون این اخبار موخش بسمع هو لا کو رسید نایره غضب او با آسمان شعله ور گشته حکم نافذ شد که امیر التاجو و تیمور با يك تومان لشکر از مغول و مسلمان بشیراز روند و آتش فتنه سلجوقی را بآب تیغ فرو نشانند و از اصفهان و یزد و لر و کرمان نیز مدد فرستند. از آوازه وصول لشکر مغول سلجوق شاه با لشکر حاضر خزانه که بود برگرفت و بطرف بندر خورسیف^(۱) از بنادر دریای فارس بیرون رفت و کشتیها مهیا گردانید تا آنکه اگر از مقاومت عاجز آید بر دریا زند و خود را بطرفی اندازد ، التاجو نیز متعاقب او عازم سواحل شد ، سلجوق شاه چون خبر وصول او شنید از خورسیف بر عزم قتال مراجعت کرده در کازرون تلاقی فریقین با یکدیگر دست داد در حمله اول بسیاری از لشکر سلجوق شاه متفرق شدند و وی خود لختی مردانه بجنگید و عاقبت از راه اضطرار با اعوان و اشیاع بمسجد قطب الاولیاء شیخ ابواسحق کازرونی پناه برد و لشکر مغول گرداگرد مسجد بگرفتند و با تیر و سنگ و چوب از اندرون و بیرون مدتی نایره جدال اشتعال داشت بالاخره لشکر مغول قوت کردند و بمسجد در آمدند و تمامت متحصنین را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بیکبار بدرجه شهادت رسانیدند و سلجوق شاه را گرفته بیرون آوردند در پایان قلعه سفید روز روشن را برو سیاه ساخته سر او را بشیراز فرستادند ، (جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۶) و این واقعه در شهور سنه ششصد و شصت و دو بود^(۲) و مدت سلطنت او بروایت اکثر مورخین^(۳) پنج ماه و بروایت و صاف

(۱) خورسیف بفتح خاء معجمه و سکون واو و سپس راء مهمله و کسر سین مهمله شهر کی بوده بر ساحل خلیج فارس نزدیک سیراف (= بندر طاهری) ما بین آن شهر و بصره و بازاری داشته که مسافران دریا در آنجا تهیه زاد و توشه برای خود می نمودند (معجم البلدان ج ۲ ص ۴۸۸ و تقویم البلدان ابوالفدا ص ۳۲۵ ، این اخیر کلمه را خورالسیف با الف و لام ضبط کرده) ، در و صاف نیز ذکر این موضوع بسیار آمده از جمله ص ۱۷۷ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۹۰ ، ولی غالباً در آن کتاب کلمه خورشیف با شین معجمه مرقوم است .

(۲) کذا فی جامع التواریخ قسمت سلغریان و شیراز نامه ص ۶۴ ، و روضه الصفا و حبیب السیر

(بقیه حاشیه این صفحه در صفحه بعد است)

(ص ۱۸۹) هفت ماه بود، و بقتل سلجوق شاه در حقیقت استقلال مملکت فارس و سلطنت سلسله سلغریان هر دو خاتمه یافت و آن مملکت در تحت استیلاء مستقیم مغول در آمد چه سلطنت ایش خاتون بعد از او جز مجرد اسم چیز دیگری نبود. شیخ را در حق این سلجوق شاه چندین مدیحه است از قصیده و غزل، از جمله قصیده مختصر یا قطعه که مطلع آن اینست:

چه نیکبخت کسانی که اهل شیرازند که زیر بال همای بلند پروازند
بروز گار همایون خسرو عادل که گرگ و میش بتوفیق او هم آوازند
مظفر الدین سلجوق شاه کر عدالش روان تکه و بوبکر سعد می نازند
الی آخر الابیات، و دیگر قصیده که مطلع آن اینست:

خدایا رچه توان گفت شکر فضل و کرم بدین کرم که دگر باره کرد بر عالم
بدور دولت سلجوق شاه سلغر شاه خدایگان - معظم اتابک اعظم
سرملوک جهان پادشاه روی زمین خلیفه پدرو عم باتفاق امم
زمین فارس دگر قر آسمان دارد بماء طلعت شاه وستارگان چشم
الی آخر القصیده، و دیگر قصیده که مطلع و بعضی ابیات اوائل آن از قرار ذیل است:
در بهشت گشادند بر جهان ناگاه خدا بچشم عنایت بخلق کرد نگاه
امید بسته بر آمد صباح خیر دمید بدور دولت سلجوق شاه سلغر شاه

(حاشیه صفحه قبل)

هر دو در فصل سلغریان، ولی و صاف ص ۱۸۹ قتل سلجوق شاه را در آخر شهر سنه ۶۶۱ ضبط کرده و بدون شبهه همان روایت اول اقرب بصواب بنظر میآید چه گرفتاری سلف او محمد شاه بن سلغور شاه چنانکه گفتیم در دهم رمضان سنه ۶۶۱ بوده و مدت سلطنت خود سلجوق شاه نیز باختلاف اقوال چنانکه خواهیم گفت پنج ماه یا هفت ماه بوده پس علی ای حال از روی حساب و بنحو قدر متیقن قتل او زودتر از صفر ۶۶۲ یا ربیع الثانی همانسال ممکن نیست روی داده باشد، — در تاریخ گزیده ص ۵۰۹ قتل سلجوق شاه را در صفر سنه ۶۶۱ و ستین و ستمائه نگاشته و بلا شبهه «ثک» غلط ناسخ است بجای «اثنین»

(۳) رجوع شود بنظام التواریخ ص ۹۰ و تاریخ گزیده ص ۵۰۸ و شیرازنامه ص ۶۳۰

چو ماه روی مسافر که بامداد پگاه در آید از در امیدوار چشم براه
 خدا یگان معظم اتابك اعظم سرملوك جهان ناصر عباد الله
 و در این قصیده در اشاره باینکه سلجوقشاه در عهد برادرش محمد شاه در قلعه اصطخر
 محبوس بود و هر چند برای خلاص خود نزد برادر تضرع نمود مفید نیفتاد تاپس از
 گرفتاری برادر بتفصیلی که در کتب تواریخ مشروح است بسلطنت رسید گوید:
 خجسته روزی و خرّم کسی که باز کنند بروی دولت و بختش در فرج ناگاه
 که چشم داشت که یوسف عزّز مصر شود اسیر بند بلای برادران در چاه
 شب فراق نمی باید از فلک نالید که روز های سپید است در شبان سیاه
 زمانه بر سر آنست اگر خطائی کرد که بعد ازین همه طاعت کند بعدر گناه
 الی آخر الابیات ، و دیگر غزلی در طبیات که مطلع آن اینست:
 آن روی بین که حسن پیوشید ما را وان دام زلف و دانه خال سیاه را
 من سرورا قبا نشنیدم گر که بست (۱) بر فرق آفتاب ندیدم کلاه را
 و در آخر آن گوید:

سعدی حدیث مستی و فریاد عاشقی دیگر مکن که عیب بود خانقاه را
 دفتر ز شعر گفته بشوی و دگر مگوی الا دعای دولت سلجوقشاه را
 یارب درام عمر دهش تا بقهر و لطف بد خوا در جزا دهد و نیکخوا در
 و اندر گلوئی دشمن دولت کند چو میخ فراش او طناب در بارگاه را

۷ - اتابك ابش خاتون بنت اتابك سعد بن ابوبکر بن

سعد بن زنگی آخرین ساغریان ،

پس از قتل سلجوقشاه بدست مغول چون از دودمان سلغریان بغیر ابش و
 سلغم دختران اتابك سعد بن ابوبکر کسی نمانده بود که وارث ملك تواند بود و
 چون ابش خاتون از همان عهد مادرش ترکان خاتون نامزد منکو تیمور پسر یازدهم

(۱) کذا فی اکثر النسخ و در بعضی نسخ جدیده : کمر که بست .

هولا کو بود لهذا خطبه سلطنت بنام او مزین گشت در شهر سنه ششصد و شصت و دو (۱)، و قریب بیست و دو سال اتابکی مملکت فارس که پس از قتل سلجوق شاه جز مجرّد اسم عاری از هر گونه حقیقت و رسم پیش نبود با اسم ایش خاتون بود و او خود غالباً در اردوی مغول بسر میبرد و حکمرانی و تمشیت امور مملکت بکلی در دست شجنگان و عمال آن قوم اداره می شد. بروایت تاریخ گزیده (۲) فقط یکسال بعد از جلوس اتابک ایش (یمینی در حدود سنه ۶۶۳ یا ۶۶۴) او را بار دو بردند و بشاهزاده منکو تیمور بن هولاکو بشوهر دادند ولی ظاهر سیاق و صاف (۳) آنست که وی مدّت طولی بعد از جلوس باز هنوز در شیراز بوده و فقط ابتدا در حدود سنه ۶۷۲ در مصاحبت سوغونجاق نوئین بار دو رفته و بشوهر خود منکو تیمور مزبور پیوسته است و علی ای حال غیبت ایش از وطن خود در این سفر بسیار متمادی بوده و تا حدود سنه ۶۸۲ در اردوی مغول در آذربایجان بسر می برده است، و در حدود سنه مزبوره در اوایل جلوس سلطان احمد تکو دار بن هولاکو و قریب دو سال پس از وفات شوهر خود منکو تیمور که در اواخر سنه ۶۸۰ در اثر زخم منکری که در جنگ با مصریان برداشته بود هلاک شد حکومت شیراز بحکم یرلیغ تکو دار مزبور باش خاتون مفوض، و ایش مجدداً پس از غیبت بسیار طولانی از وطن مألوف بمقرّ حکومت آباء و اجداد خود عودت نمود و اهالی شیراز بقدم او بغایت مستبشر شدند و تمام محلات و اسواق را آذین بستند و مطربان و ارباب ملاهی ساز و آواز مشغول و قریب یک ماه تمام شیراز غرق حبور و سرور بود (۴)

در اثناء این حالات نوبت سلطنت بارغون بن ابا قابن هولاکو رسید و او یکی از مقربان خود از سادات معتبر فارس موسوم بسید عماد الدین ابویعلی را بحکومت فارس منصوب ساخته یرلیغ باحضار ایش صادر نمود، سید مزبور پس از ورود بفارس

(۱) نظام التواریخ ص ۹۰

(۲) طبع اوقاف گیب ص ۵۰۹

(۳) طبع بمبئی ص ۱۹۰-۱۹۷

(۴) و صاف ص ۲۱۱

از بناهای تاریخی شیراز



این بنا در جنوب شهر شیراز در کنار قبرستان
دارالسلام واقع شده و بین اهالی شیراز به « ایش خاتون »
موسوم و ممکن است مزار ایش خاتون دختر اتابک سعدبن
ابوبکر بن سعد زنگی باشد

با کمال ابهت و جلالت و بی اعتنائی بابش مشغول حکمرانی و تنسیق امور گردید و این حالات بالطبع بر اتابک ابش و خواص دولت او بغایت ناگوار میآمد و کینه سید را در دل گرفتند و منتهمز وقت فرصت میبودند تا یکی از روز هادر میان بازار شیراز بیسپاه معدودی از مماليك اتابکی بر سید حمله کرده او را بکشتند (در ۲۱ شوال ۶۸۳) و خانه او را بدست عوام و او با بش بغارت دادند، از استماع این اخبار نایره غضب ارغون بفلک اثر رسیده ایلچیان متعاقب و متوالی بشیراز فرستاد و اتابک ابش خاتون را با جمیع خواص و کسان او که در آن غایله دستی داشتند با اهانت و اذلال تمام بار دو احضار نموده پس از استکشاف آن احوال و ثبوت گناه بعضی از ایشان را در همانجا سیاست رسانیدند و بقیه باداء جریمه بسیار سنگینی بورثه مقتول محکوم شدند (۱)،

از تواتر این مصایب و نواب و استیلاي هموم و غموم پس از یکسال و چند ماه از ورود بار دو ابش خاتون را انواع امراض مختلفه روی نموده پس از هفته در همانجا وفات نمود در شهر سنه ششصد و هشتاد و پنج بروایت وصاف و شیراز نامه یا ششصد و هشتاد و شش بروایت روضة الصفا و حبیب السیر، و او را در چرنداب تبریز دفن نمودند (۲) و پس از چندی دخترش شاهزاده کردوچین بنت نکوتیمور - بن هولاکو نعلش او را از آنجا بشیراز برده (۳) در مدرسه عضديه (۴) که مستحدث مادرش ترکان خاتون و مدفن پدرش اتابک سعد بن ابوبکر و برادرش اتابک محمد - بن سعد بود دفن کردند و بموت او نام سلغریان بکلی از جهان بر اقتاد، و مدت ملك او چنانکه سابق نیز گفتیم قریب بیست و دو سال بوده است (۶۸۵-۶۶۲)، شیخ را در مدح ابش خاتون غزلی است در طیبیات که ذیلامذکور خواهد شد،

(۱) وصاف ص ۲۱۲ - ۲۲۱،

(۲) وصاف ۲۲۲،

(۳) روضة الصفا طبع بیبی ج ۴ ص ۲۰۸،

(۴) جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۷، ولی مزارات شیراز نسخه موزه بریتانیه ورق ۹۹ ب در شرح حال سعد بن زنگی گوید که ابش خاتون بر باطابش مدفون شد.

و هر چند چنانکه ملاحظه میشود نام ممدوح در اثناء این غزل مانند نام مادرش ترکان خاتون در اثناء مدایح شیخ در حق او که سابقاً گذشت هیچکدام بمناسبت اینکه هر دوزن و از پر دگیان حریم سلطنت بوده اند تادباً برده نشده ولی در دو نسخه از نسخ بسیار قدیمی طهران در عنوان این غزل صریحاً مسطور است که در مدح ابش است: یکی از آنها نسخه ایست مورخه هفتصد و هجده هجری متعلق بیکی از اطباء معروف طهران که سابق نیز بدان اشاره شد، در این نسخه در عنوان این غزل چنین مرقوم است: «وله فی مدح ابش بنت سعد»، و نسخه دیگر متعلق است بآقای حاج حسین آقا ملک و آنها نیز بسیار قدیمی و ظاهراً از اواخر قرن هشتم است ولی تاریخ کتابت ندارد؛ در این نسخه در عنوان این غزل چنین مسطور است: «ذکر بادشاه اسلام ایک ابش علیه الرحمه [= اتابک ابش علیها الرحمه]»^(۱) ولیکن در نسخی که در محل دسترس خود راقم این سطور است از قدیم و جدید در هیچکدام این غزل مانند عموم غزلهای دیگر طبیّات و بدایع و غیره هیچ عنوانی ندارد، و غزل اینست:

در مدح ابش خاتون

فلک را این همه تمکین نباشد	فروغ مهر و مه چندین نباشد
صبا گر بگذرد برخاک بایت	عجب گر دامش مشکین نباشد
ز مروارید تاج خسروانیت	یکی در خوشه پروین نباشد
بقاء ملک باد این خاندان را	که تا باشد خلل در دین نباشد
هر آنکو سر بگرداند ز حکمت	از آن بیچاره تر مسکین نباشد
عدورا کر تو بردل پای پیل است	بزن تا بیدش فرزین نباشد
چنین خسرو کجا باشد در آفاق	و گر باشد چنین شیرین نباشد
خدایا دشمنش جائی بمیراد	که هیچش دوست ^(۲) در بالین نباشد

(۱) جلب نظر راقم سطور را بعنوان این غزل در این دو نسخه آقای حبیب یغمائی که سابق نیز از الطاف و مساعدتهای ایشان در حق اینجانب و فرستادن سواد اغلب عناوین قصاید و غزلیات شیخ را از روی بعضی از نسخ بسیار قدیم معتبر ایران برای من شمه اشاره نمودم معطوف ساختند، مجدداً و مکرراً از همراهیهای ایشان کمال تشکر و سپاسگزاری قلبی خود را اظهار میدارم.

(۲) در بعضی نسخ قدیمه: که هیچش خلق.

یار ای خداوند اقبال سزید نیش الزمان با صرمل ایمان خداوند فرغان ملک جهان ز سعد ابو بکر تا سعد دیگر سزید کی بر پیش نهاد هم نامدایان که کن فرزان خرمند شاهار بیت باها بودت موده و در کیستی مویده بی مایان ملک دنیا خشان صرف کن دولت و زر چین ندرانه شوییدی	جنت جابون بخت مهند کون احد باور دین احمد ششاه عادل ملک محمد بند بر بزرگامور جد بر جد خداوند کاران در باور جد زحیر سبق الا باوی موقد که مخصوص شد بر تو مال میرند با بقای ابایی کی مود شاید روزگت در هیچ سند که ناست ماند کیستی مویده که صحت جان از دجاعت محمد
ذکر مال شاه اسلام ایک اش علیہ الرحمة	
ملک را ان هم تملک ناستید سبا که کند در خلگوش جو مردار بد باج خرد آینه مراسکوار سر بزد و کت بقای ملک با دانی ماند ازا مین خرد و جا باشد در افق خدا امانت های بیداد	فروغ مهر و مه مندی بنام عجب از دامن بیکین ناست یک در خسته برین ناست انان بخار و مسکن ناست که ناستد من در دین ناست و که ناستد منی غیر ناست که ممش دو سینه ناست
چند و کاتب ای ساریمش جای بود پیدا و خود از نظر خلق مان	بایستی ساریمش اسلام ساری نام در عالم و خود کت ساری

نسخه کلیات متعلق با قای حاج حسین آقاملک که ظاهر آدر نیمه

قرن هشتم هجری کتابت شده

۸ - امیر فخرالدین ابوبکر بن ابونصر حوایجی

از وزراء اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگي ، وی ابتدا در جزو حوایجیان مطبخ اتابکی بود پس از چندی از آن پایه بدرجه طشت داری و از آن وظیفه نیز بمرتبه خزانه داری ارتقا یافت و محلّ اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و متدرجاً از فرط کفایت و شهامت و در بت از منصبی بمنصبی و از مرتبه بمرتبه پای فراتر می نهاد تا باندك زمانی بمرتبه امارت و وزارت اتابك نایل آمد و شخص اول مملکت گردید. امیر فخرالدین صاحب ترجمه در علوّ همت وجود و سخا و نیکخواهی مردم و تربیت ائمه و افاضل و دستگیری یتامی و اراامل و تشدید انبیه خیریه و رقبات جاریه و اوقاف و رباطات و سقایات و حمامات و سایر وجوه بر در زمان خود ضرب المثل بوده و صاحب تاریخ و صاف شرح پاره از اینگونه اعمال نافعه این وزیر نيك فطرت خیر را در تألیف نفیس خود مذکور داشته است^(۱) و مورخ مزبور که تألیف این جلد از تاریخ خود را (یعنی جلد دوم را) در حدود سنه ۶۹۹ باتمام رسانیده^(۲) گوید: «از اشخاص رقبات خیر [او] آنچه امروز معمور و مزین است و مراسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و اخیر املاک که در سلك و قمیه کشیده هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب و تعدی بیگانگان و فساد تصرف فرزندان»^(۳) ، امیر فخرالدین صاحب ترجمه در عهد سلطنت اتابك محمد بن سعد بن ابی بکر و کفالت مادرش ترکان - خاتون یعنی مابین سنوات ششصد و پنجاه و هشت و ششصد و شصت و یک باشارت ترکان خاتون در خفیه بقتل رسید^(۴).

نام این امیر فخرالدین ابوبکر در مقدمه گلستان پس از ستایش اتابك ابوبکر -

(۱) و صاف ص ۱۶۰-۱۶۱ ، رجوع شود نیز بنظام التواریخ ص ۸۹ و تاریخ گزیده

ص ۵۰۷ و شیرازنامه ص ۵۹-۶۰ ،

(۲) و صاف ص ۱۹۸ ،

(۳) و صاف ص ۱۶۱ ،

(۴) و صاف ص ۱۸۱ ،

بن سعد بن زنگی و پسرش سعد بن ابوبکر در فصلی که ابتداء آن این عبارت است :
 « دیگر عروس فکر من از بی جالی سر بر نیارد و دیده یأس از پشت پای خجالت
 بر ندارد و در زمره صاحب دلان متجلی نشود مگر آنکه که متحلی گردد بزور قبول
 امیر کبیر عالم عادل الخ » با نهایت تبجیل و تعظیم برده شده است .

در غالب نسخ کلیات از قدیم و جدید در عنوان یکی از قصاید مرثیه شبنم که
 مطلع آن اینست :

وجود عاریتی دل درو نشاید بست همانکه مرهم دل بود جان بنیش بخت
 مسطور است : « در مرثیه امیر فخرالدین ابوبکر » (۱) که در وهله اول از
 توافق این اسم و لقب با اسم و لقب صاحب ترجمه چنان بنظر میآید که مراد همین
 امیر فخرالدین ابوبکر ما نحن فیه باید باشد ولی چون نام آنکس که این مرثیه
 در حق اوست در اثناء خود قصیده مذکور نیست و چون بیت آخر این قصیده که گوید :
 گر آفتاب فرو شد هنوز با کی نیست ترا که سایه بوبکر سعد زنگی هست
 تقریباً صریح است در اینکه اتابک ابوبکر بن سعد هنوز در حیات بوده است
 لهذا احتمال اینکه این قصیده در مرثیه امیر فخرالدین صاحب ترجمه باشد بغایت
 ضعیف بلکه از اصل منتفی میشود چه وفات امیر فخرالدین چنانکه گفتیم بعد از
 وفات اتابک ابوبکر و در عهد سلطنت نواده اش محمد بن سعد بوده پس چگونه
 در حیات اتابک ابوبکر ممکن است شیخ او را مرثیه گفته باشد ، بنابراین یا باید
 گفت که عنوان این قصیده در اکثر نسخ بکلی اشتباهی است و قصیده در مرثیه
 شخص دیگری بوده ، یا آنکه از باب توارد اسمین است یعنی قصیده در حق کسی
 بوده موسوم بهمین اسم و لقب فخرالدین ابوبکر ولی غیر امیر فخرالدین ابوبکر بن-
 ابونصر حوایجی وزیر که محل گفتگوی ماست .

و نیز در یکی از نسخ قدیمه کلیات متعلق با آقای حاج حسین آقا ملک در
 طهران که سواد عناوین آنرا آقای حبیب یغمائی لطف فرموده برای راقم سطور

(۱) در نسخه قدیمی پاریس مورخه ۷۶۷ عنوان این قصیده چنین است : « ذکر وفاة
 الامیر فخر الدین ابی بکر طاب ثراه »

فرستاده‌اند در عنوان این قصیده که مطلع آن اینست :

جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد

غلام همت آنم که دل بدو نهاد

مسطور است : « فی موعظة و مخاطب [= مخاطبة] امیر فخر الدین ابی بکر -

بن ابی نصر » ولی در اکثر نسخ کلیات از قدیم و جدید و خطی و چاپی که

اینجانب ملاحظه نموده در عنوان این قصیده « در مدح مجدالدین رومی » مرقوم است

و بعلاوه نام « مجدالدین » در اثناء خود قصیده نیز مذکور است پس عنوان

نسخه مزبوره طهران باید بکلی اشتباه ناسخ باشد ، و ما ثانیاً در شرح احوال

مجدالدین رومی باین قصیده اشاره خواهیم کرد .

در این قصیده که در نسخه طهران در عنوان آن « در مدح مجدالدین رومی » مرقوم است و در اثناء خود قصیده نیز نام « مجدالدین » مذکور است و بعلاوه نام « مجدالدین » در عنوان آن نیز مرقوم است و این نشان می‌دهد که این قصیده در اصل در مدح مجدالدین رومی بوده است و در نسخه طهران اشتباهی در عنوان آن شده است و ما ثانیاً در شرح احوال مجدالدین رومی باین قصیده اشاره خواهیم کرد .

(۱) در نسخه طهران در عنوان آن « در مدح مجدالدین رومی » مرقوم است

(۲) در نسخه طهران در عنوان آن « در مدح مجدالدین رومی » مرقوم است

فصل دوم

در ذکر ممدوحین شیخ از حکام و ولایه
و عمال فارس از جانب دولت مغول

۹. - امیر انکیانو

در سنه ششصد و شصت و هفت امیر انکیانو از امراء مغول از جانب اباقابن -
هولاکو بحکومت کل مملکت فارس منصوب گشت و او امیری بود عظیم مهیب و
بغایت کافی و عادل و باذکا و فطنت و کفایت و کیاست ، باندک زمانی امور را
بر نهج سداد آورد و دست اطماع مستأکله را کوتاه گردانید ، از شدت بطش و سطوت
او جماعتی از اکابر فارس متغیر حال و مستشعر بال گشتند و گریخته بنزد اباقا
رفتند و از وی شکایت کردند که انکیانو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک
مشغول است و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و تصدیق این
مقدمه را سگه که در عهد حکومت او در فارس مضروب شده و در زیر نام پادشاه
علامتی نقش کرده باو نمودند و حسابهایی که بر جمع او پرداخته بودند عرضه داشتند
اباقا او را احضار و از حکومت فارس معزول نموده برای کفار گناهان وی او را
برسالت بنزد قوبلای قاآن بختای که سفری بس دور و شاق بوده فرستادند (۱) ، تاریخ
عزل او از حکومت فارس علی التحقیق معلوم نشد ولی چون تاریخ ورود جانشین
او در حکومت همان مملکت یعنی سوغونجاق نوئین بشیراز در سنه ششصد و
هفتاد بوده (۲) پس عزل سلف او انکیانوی صاحب ترجمه نیز لابد یا در همان سال یا
در سال قبل بوده است و مجموع مدت حکومت انکیانو در فارس قریب چهار سال بود
(۶۶۷ - ۶۷۰) .

(۱) و صاف ص ۱۹۳ - ۱۹۵ و شیراز نامه ص ۶۵ ،

(۲) و صاف ص ۱۹۵ ،

شیخ را در مدح امیر انکیانو چندین قصیده است که تمام آنها از ابتدا تا انتها عبارت است از پند و اندرز و وعظ و نصیحت و بر خلاف اسلوب سایر قصاید شیخ و غیر شیخ بکلی خالی از تشبیب و تغزلات معموله شعراست، از جمله قصیده راثیه که مطلع آن اینست:

بس بگردید و بگردد روزگار	دل بدنیا در بندد هوشیار
و در تخلص بمدح گوید در آخر قصیده:	
سعدیا چندانکه میدانی بگوی	حق نشاید گفتن الا آشکار
هر کرا خوف و طمع دربار نیست	از خطا باکش نباشد و ز تبار
دولت نوئین اعظم شهر یار	باد تاباشد بقای روزگار
خسرو عادل امیر نامور	انکیانو سرور عالی تبار
منعما سعدی سپاس نعمت	کی تواند گفت و چون سعدی هزار (۱)

و دیگر قصیده میمیه که مطلع آن اینست:

بسی صورت بگردیدست عالم	وزین صورت بگردد عاقبت هم
و در تخلص بمدح گوید:	

سغن شیرین بود پیر کهن را	ندانم بشنود نوئین اعظم
جهان سالار عادل انکیانو	سپهدار عراق و ترك و دیلم

(۱) دویست ازین قصیده در بعضی نسخ گلستان در حکایت اخیر از باب اول نیز موجود است و آن دو بیت اینست:

این همه هیچ است چون می بگذرد	تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیک رفتگان ضایع مکن	تا بماند نام نیکت بر قرار

ولی چون تألیف گلستان (سنه ۶۵۶) قریب یازده سال قبل از ورود انکیانو بفارس (سنه ۶۶۷) بوده پس واضح است که ایات مزبور را بعدها نسخ یا خود شیخ در بعضی از نسخ متأخره گلستان الحاق کرده اند و نظیر این فقره یعنی الحاق ایاتی از قصاید شیخ در گلستان که تاریخ انشاء آن قصاید متأخر از تاریخ تألیف گلستان بوده مکرر واقع شده است، باری دو بیت مزبور در نسخ بسیار قدیمه گلستان مثلاً در نسخه که اساس طبع آقای عبدالعظیم قریب بوده ابتدا وجود ندارد و همچنین در گلستان چاپ آقای فروغی ص ۵۳ نیز در اصل متن موجود نیست و فقط در حاشیه افزوده شده.

که روز بزم بر تخت کیانی فریدونست و روز رزم رستم
چنین پند از پدر نشنیده باشی الا گر هوشمندی بشنو از عم
و چنانکه ملاحظه میشود از اینکه شیخ در ایات مذکوره از خود به « پیر کهن »
و « عم » تعبیر می نماید واضح است که وی در آن تاریخ یعنی در حدود ۶۶۷-
۶۷۰ مردی نسبتاً معمر و مسن بوده است.

و دیگر قصیده معروف شیخ که مطلع آن اینست :

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی زنهار بد مکن که نکر دست عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی آزار مردمان نکند جز مغفلی
و در تخلص بمدح گوید :

این فکر بکر من که بحسنش نظیر نیست مردم مخوان اگر دهمش جز بمقبلی
و آن کیست انکیانه (۱) که دادار آسمان دادست مرو را همه حسن و شمایی
نوئین اعظم آنکه بتدیرو عقل و رای امروز در بسیط ندارد مقابلی
من خود چگونه دم زنم از عقل و طبع خویش کس پیش آفتاب نکر دست مشعلی
منت پذیر او نه منم در زمین فارس در حق کیست آنکه ندارد تفضلی
و ایضاً در عموم نسخ کلیات از خطی و چاپی در عنوان قصیده که مطلع آن اینست :
گر این خیال محقق شدی بیداری که روی عزم همایون بدین طرف داری
مرقوم است « در مدح انکیانو » ولی در خود قصیده نام ممدوح مذکور نیست .

و علاوه بر قصاید مذکوره شیخ را رساله نثری است خطاب بامیر انکیانوی مزبور در
آداب سیاست و ملک داری که در مقدمه عموم نسخ کلیات از خطی و چاپی در جزو
سایر رسائل منسوبه بشیخ مندرج است و عنوان رساله مزبوره در غالب نسخ
چنین است : « در نصیحت امیر انکیانو » .

(۱) کذا در غالب نسخ قدیمه ، و در بعضی نسخ : انکیانو ، ولی واضح است که برای وزن
شعر انکیانه اقرب بصواب است در این قصیده از انکیانو ، در نسخه چاپ ببئی بجای انکیانه
« آن یگانه » که بدیهی است تحریف کاتب است که مقصود از انکیانه را چون نفهیده تصور
کرده تحریف « آن یگانه » است و همین طور بتخیال خود تصحیح کرده است .

۱۰ - امیر محمد بیک

پس از عزل انکیانو از حکومت فارس اباقاخان سوغونجاق نوئین از امراء معروف مغول را بحکومت آن مملکت منصوب نمود و وی پس از ورود شیراز در سنه ششصد و هفتاد با عظمتی هر چه تمامتر و تعریف و تتبع احوال حکومت ولایات را برعهده از عمال کاردان بطریق مقاطعه قسمت کرد و از جمله باسقاقي یعنی شحنگي دارالملک شیراز را به نفر که یکی از آنها محمد بیک صاحب ترجمه بود (و دونفر دیگر بولوغان و تونیاق بودند از امراء مغول) مفوض ساخت (۱)، محمد بیک همچنان در این وظیفه باقی بود تا در سنه ششصد و هفتاد و هفت که لشکر نکو دربان مغول از سیستان بفارس تاختن آوردند و لشکر شیراز با محمد بیک مذکور و بولوغان و تونیاق و شمس الدین تازیکو (۲) و سایر اعیان و اکابر بدفع ایشان بیرون آمدند و در نزدیکی نهر کربال در هفدهم رمضان از سنه مذکوره بین الفریقین جنگ بسیار سختی روی داده اکثر شیرازیان بقتل رسیدند و از جمله مقتولین یکی همین امیر محمد بیک صاحب ترجمه و تونیاق سابق الذکر بود (۳)

از جمله کارهایی که محمد بیک در مدت باسقاقي خود در شیراز نمود این بود که سید فخرالدین حسن از کبار سادات شیراز را از تصرف در املاک بسیاری از اعمال شیراز که بر حسب ادعای سید مزبور از عهد عضد الدوله دیلمی تعلق بخانواده ایشان داشته و سلغریان آنرا غصب کرده بوده اند و از اباقاخان بطبق آن دعوی یرلیغ صادر کرده بود و ملوک و اکابر شیراز را برای انتزاع املاک چندین صد ساله از تصرف ایشان بانواع تعذیب و تنکیل معذب میداشت مانع آمد و سید باز باردوی اباقاخان مراجعت نمود (۴) ،

(۱) و صاف ص ۱۹۵ و شیراز نامه ص ۶۵ و جامع التواریخ در تاریخ آباقاخان.

(۲) جامع التواریخ در قسمت راجع بابا قاخان - شرح حال این شمس الدین تازیکو عنقریب مذکور خواهد شد.

(۳) جامع التواریخ در تاریخ آباقا و و صاف ص ۲۰۰ ،

(۴) و صاف ص ۲۳۰ ،

در قدیمترین نسخه کلیات پاریس مورخه سنه ۷۶۷ که نسخه بسیار متقن محلّ
اعتمادی است در عنوان یکی از قصاید فارسی شیخ که مطلع آن اینست :

شکر فضل خدای عزّ و جل که امیر بزرگوار اجل
شرف خاندان دولت و ملک خانه تحویل کردو خانه بدل^(۱)
دیوش از راه معرفت می برد ملکش بانگ زد که لاتمجل

چنین مرقوم است : « در مدح امیر محمد بیک » ، که بظنّ بسیار قوی بلکه
بنحو قطع و یقین مراد همین امیر محمد بیک صاحب ترجمه باید باشد ، و در
بعضی نسخ دیگر عنوان این قصیده چنین است : « فی ذکر توبه الامیر سیف الدّین
محمد » که از آن معلوم میشود که لقب ممدوح سیف الدّین بوده است ، و علی ای حال
در اثناء خود قصیده از ممدوح فقط بلفظ سیف الدّین تعبیر شده و نام محمد یا محمد
بیک مذکور نیست چنانکه گوید در تخلص بمدح :

بندگان سرکشند و باز آیند یش اقبال سیف دین و دول
همه شمعدن پیش این خورشید همه پروانه پیش این مشعل
لاجرم چون سطاره^(۲) راست بود تواند که کثر رود جدول
فکر من چیست پیش همت تو نخل کوته بود بیای جبل
زحل و مشتری چنان نگرند پایۀ قدرت ای بزرگ محلّ
که یکی از زمین نگاه کنند بتأمل بمشتری و زحل

الی آخر الایات ، و باز در همان نسخه مورخه ۷۶۷ در عنوان قصیده دیگر که
مطلع آن اینست :

بخرمی و بخیر آمدی و آزادی

که از صروف زمان در امان حق بادی

(۱) کذا در اغلب نسخ قدیمه بتکرار خانه ، ولی در بعضی نسخ جدیده : خانه تحویل کرد و خرقة بدل.

(۲) کذا در اکثر نسخ باطاء مؤلفه و از جمله نیز در نسخه مورخه ۷۶۷ ، ولی در بعضی از

نسخ جدیده : « ستاره » باطاء دو نقطه .

چنین مسطور است: «فی تهنیه قدوم امیر محمد بیک» که معلوم میشود اگر بعنوان این نسخه اعتماد کنیم که این قصیده نیز در مدح همین امیر محمد بیک صاحب ترجمه بوده است، ولسی در بعضی نسخ جدیده عنوان قصیده مزبوره چنین است: «فی مدح شمس الدین تازیگوی»، و چون نام ممدوح در اثناء خود قصیده مذکور نیست بدون شك اطمینان قلب بنسخه مؤرخه ۷۶۷ که فقط ۷۶ سال بعد از وفات شیخ کتابت شده بمراتب بیشتر است تا بنسخ جدیده که مابین آنها وعصر شیخ قریب ششصد هفتصد سال فاصله وبهین مناسبت مشخون از اغلاط وتصرفات وتغییرات وتبدیلات است.

۱۱ - شمس الدین حسین علکانی

در سال ششصد و هفتاد که اباقا چنانکه در فصل سابق کنیم سوغونجاق نوین را بحکومت فارس منصوب نمود شمس الدین محمدجوینی وزیر اباقا نیز خواجه شمس الدین حسین علکانی صاحب ترجمه را بسمت الغ بیتکچی یعنی رئیس کتبه و دبیر بزرگ (۱) برای استدراک محاسبات و استخراج تسویرات بفارس گسیل ساخت (۲)، و از این تاریخ ببعد تا حدود سنه ۶۸۱ ذکری از او در وصاف که از همه پیشتر متضمن معلومات راجع بشرح احوال اوست دیده نمیشود، و در حدود سنه مذکوره در اوایل جلوس سلطان احمد تکودار بن هولاکو صاحب ترجمه با خواجه نظام الدین ابوبکر وزیر سابق اتابک محمد بن سعد و شمس الدین محمد بن مالک [تازیگو] و سید عماد الدین ابویعلی هر چهار تن از شیراز عازم اردوی پادشاه مزبور شدند و شیراز را در تحت ریاست طغاجار نوین بمقاطعه قبول کرده مراجعت نمودند (۳)

پس از قضیه قتل سید عماد الدین ابویعلی مزبور که از جانب ارغون بحکومت

(۱) از الغ بضمین برکی بمعنی بزرگ و بیتکچی بمعنی دبیر و نویسنده و کاتب.

(۲) وصاف ص ۱۹۵.

(۳) وصاف ص ۲۰۸.

کل مملکت فارس منصوب شده بود باغواي ارکان دولت اتابك ايش خاتون در ۲۱ شوال ۶۸۳ که در شرح حال ايش اشاره اجمالي بدان نموديم اتابك ايش و جميع اعوان او بار دو احضار و محاکمه شدند از جمله کسانی که بشرکت در آن واقعه متهم بودند یکی همین شمس الدین حسین علکانی مانحن فيه و قوام الدین بخاری و سيف الدین يوسف بودند که ایشانرا در يارغو هريك را هفتاد و يك چوب محکم بر موضع ازار زدند ولي بعلت بقايای اموال بلوکات که بر ذمت ایشان متوجه بود و التزام اداء توفیرات بجان امان یافتند (۱) و در حدود ۶۸۵ یا ۶۸۶ برای تحصیل بقایا بشیراز مراجعت نمودند (۲)، در اوایل وزارت سعدالدوله یهودی وزیر معروف ارغون چون از مال التزامی خواجگان شیراز که متعهد ادای آن شده بودند یعنی پانصد تومان (پنج ملیون) زر با سعی بسیار اثری ظاهر نشد جوشی از امراء مغول از جانب سعدالدوله مأمور نسق کار شیراز و تحصیل بقایای اموال شده پس از ورود بفارس در اولین ملاقات شمس الدین حسین علکانی صاحب ترجمه را با پسرش و مجدالدین رومی و فخرالدین مبارک شاه بعلت تقصیر در اداء مال دیوانی در کوشک زر از حدود شیراز بقتل رسانید (۳) در حدود سنه ششصد و هشتاد و هشت (۴)،

نسبت علکانی معلوم نشد بچيست و در جامع التواریخ این کلمه علاکانی با دو الف مسطور است و در هیچیک از کتب تواریخ یارجال یا ممالک و ممالک چنین اسمی باملاي علکان یا علاکان در اسامي اشخاص یا اماکن بنظر نرسید فقط در مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتري در شرح احوال خلیل بن احمد نحوی

(۱) و صاف ص ۲۲۱.

(۲) و صاف ص ۲۲۴.

(۳) جامع التواریخ در فصل راجع بارغون و و صاف ص ۲۲۳-۲۲۴.

(۴) ظاهر سیاق جامع التواریخ و و صاف در تاریخ قتل این جماعت همین سنه است و شیراز نامه ص ۷۳ تاریخ قتل مجدالدین رومی را تصریحاً در همین سنه ضبط کرده است و چون این جماعت همه باهم و در یکوقت بدست جوشی کشته شده اند پس واضح است که تاریخ قتل سایرین نیز در همین سال بوده است.

معروف (۱) استطراداً نام کسی را میبرد موسوم بابوعبدالله محمد بن علیکن غواص نیشابوری لیثی جنیدی صاحب «رساله فرهنگ» که از آنجا معلوم میشود علیکن از اسماء رجال بوده است، و بنابراین محتمل است که علیکن در مورد مانحن فیه نیز نام یکی از اجداد صاحب ترجمه بوده است.

در جزو قصاید فارسی شیخ سه قصیده در مدح صاحب ترجمه یافتیم که در نسخ معموله کلیات در عنوان دو قصیده اول فقط مرقوم است: «در مدح صاحب شمس الدین حسین» بدون نسبت علیکائی، ولی در نسخه بسیار مصحح مضبوط پاریس (۲) مورخه ۷۶۷ در عنوان هر دو قصیده صریحاً و واضحاً نسبت علیکائی را برنام او افزوده است، عنوان قصیده اول در نسخه مزبوره اینست: «فی [مدح] شمس الدین الحسین العلیکائی» و مطلع آن این:

احمد الله تعالی که علی رغم حسود

خیل باز آمد و خیرش (۳) بنواصی معقود

و در تخلص بمدح گوید:

خبر آورد مبشر که ز بطنان عراق

وفد منصور همی آید و رفد مرفود

پارس را نعمتی (۴) از غیب فرستاد خدای

پارسایان را ظلّی بسر آمد ممدود

شمس دین سایه اسلام جمال الافاق

صدر دیوان و سر خیل و سپهدار جنود

(۱) مجالس المؤمنین نسخه خطی راقم سطور در اواخر مجلس پنجم.

(۲) بعلامت «ضمیمه فارسی ۱۷۷۸»، قصیده اول در ورق ۱۲۴-۱۲۵ از این نسخه

است، و قصیده دوم در ورق ۱۳۳، و قصیده سوم در ورق ۱۳۴.

(۳) کذا فی اکثر النسخ، و این عبارت اشاره است بحديث معروف «الخیل معقود بنواصیها

الخیر الی یوم القیامة» (الجامع الصغير ۲: ۲۵۴)، و در بعضی نسخ چاپی: چترش، و آن تصحیف قبیح و غلط فاحش است.

(۴) کذا فی اکثر النسخ، و در بعضی نسخ چاپی: حاکمی.

صاحب عالم عادل حسن الخلق حسین
آنکه در عرصه گیتی است نظیرش مفقود
بجوانمردی و درویش نوازی مشهور
بتوانگر دلی و نیک نهادی مشهور
ذکر آصف نتوان کرد ازین بیش بفضل
نام حاتم نتوان برد ازین بار وجود
الی آخر القصیده ، و از ابیات ذیل ازین قصیده معلوم میشود که صاحب
ترجمه اشعار سعدی را نیک پسندیده و تمجید کرده بوده است:
همه گویند و سخن گفتن سعدی دگرست
همه دانند مزامیر نه همچون داود
بد نباشد سخن من که تو نیکش گوئی
زر که ناقد بیسندد سره باشد منقود
ور حسود از سر بی مغز حدیثی گوید
طهر مریم چه تفاوت کنند از خبث یهود
الی آخره ، - و عنوان قصیده دوم در نسخه سابق الذکر چنین است: « در مدح
الصاحب (۱) شمس الدین الحسین العلکانی » و مطلع آن این:

ای محافل را بدیدار تو زین	طاعت بر هوشمندان فرض عین
آسمان در زیر پای همت	بر زمین مالیده فرق فرقدین
و در تخلص بمدح گوید:	
ای کمال نیکمردی بر تو ختم	نیکنامی منتشر در خافقین
عالم عادل امیر شرق و غرب	سرور آفاق شمس الدین حسین
کز بهاء طلعتش چون آفتاب	میدرخشد نور بین الحاجبین
آنکه بیرون از ثناء و حمد او	بر سخن دانان سخن غبن است و شین
تا نپنداری که مشغولم ز ذکر	یا ز خدمت غافلم یک طرف عین

(۱) کذا .

من که چندی منت از وی بر منست چون نگویم شکر او و الشکر دین
 الی آخر القصیده ، و اما قصیده سوم عنوان آن نیز صریحاً و اضحاً در نسخه
 مزبوره چنین است : « یمدح صاحب شمس الدین الحسین العلکانی » ، و در سایر
 نسخ این قصیده یا هیچ عنوانی ندارد یا عنوانی مبهم از قبیل « نصیحت
 پادشاه زمان » و نحو ذلك ، ولی در اثناء خود قصیده نام ممدوح مذکور نیست ،
 مطلع این قصیده اینست :

تمام گشت و مزین شد این خجسته مکان
 بفضل و منت پروردگار عالمیان
 همیشه صاحب این منزل مبارک را
 تن درست و دل شاد باد و بخت جوان
 الی آخر القصیده .

۱۲ - ملك شمس الدین تازیكو

ملك شمس الدین محمد بن مالك مشهور بـ شمس الدین تازیكو از مشاهیر متمولین
 و اعظام تجار بود و مال التجاره او در اقطار ارض از مشرق تا بمغرب روان بود ،
 در سنه ششصد و هفتاد و شش در عهد سلطنت اباقا مالك فارس را بانفراد واستبداد
 بطریق مقاطعه از دولت مغول بمعهده گرفت بنحویكه حكومت مطلق با او بود و
 ارباب بلوكات جواب متوجهات ضمانی با او میگفتند (۱) و ظاهراً تا اواخر عهد اباقا
 در آن وظیفه باقی بود ، در اوایل جلوس سلطان احمد تكودار در حدود سنه ۶۸۱
 چنانكه در فصل سابق نیربدان اشاره کردیم وی بـ شمس الدین حسین علکانی وسید
 عماد الدین ابویعلی و نظام الدین ابوبكر وزیر باردوی پادشاه مزبور رفته هر چهار تن
 باشتراك شیراز را بمقاطعه قبول کردند (۱) ، در این حكومات مختلفه صاحب ترجمه
 ثروت هنگفت خود را متدرجاً بمناوین مختلفه از مقارضه و مساعدت با حكام شیراز

(۱) و صاف ص ۱۹۷

(۱) و صاف ص ۲۰۸

و تعهدات و التزامات که در مقابل آن جز مطالعه حجج و قبالات و عشوه و غرور مطال و مدافعات هیچ فایده نکرد بباد فناداد^(۱)، صاحب و صاف گوید: «امروز که شهور سنه تسع و تسعين و ستمائه است در بیغوله انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت و شامی از معونت بنده زادگان خود می یابد نه باهیچکس ناچه و جلی دارد و نه در هیچ دفتر نور و حلی بنام او برمی آید^(۲)»

چنانکه از عبارت فوق واضح میشود صاحب ترجمه بنحو قدر متیقن تا سنه ۶۹۹ در حیات بوده است و زیاده براین از حالات او و اینکه چه مقدار دیگر باز زیست نموده معلوم نشد.

در تاریخ و صاف با آنکه مکرر از صاحب ترجمه اسم برده و بسوانح احوال او اشاراتی کرده^(۳) هیچ جا لقب «تازیکو» را بر نام او تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد نیفزوده ولی در جامع التواریخ تألیف معاصر او رشید الدین فضل الله در فصل تاریخ اباقا مکرر از صاحب ترجمه به «شمس الدین تازیکو» تعبیر کرده است^(۴)،

در کلیات شیخ مدیحه از او در حق این شمس الدین تازیکو نیافتم^(۵) ولی

(۱) و صاف ص ۱۹۷-۱۹۸ .

(۲) و صاف ص ۱۹۸ .

(۳) رجوع شود بصفحات ۱۹۷-۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸ .

(۴) از جمله در ورق ۲۹۸ و ۳۱۱ ب از نسخه کتابخانه ملی پاریس بعلامت «ضمیمه فارسی ۲۰۹» ،

(۵) سابق در شرح احوال امیر محمد یک گفتیم که در بعضی از نسخ جدید کلیات در عنوان قصیده که مطلع آن اینست :

بخر می و بخیر آمدی و آزادی که از صروف زمان در امان حق بادی
مسطور است «در مدح شمس الدین تازیکوی» و گفتیم که عنوان همین قصیده در نسخه بسیار متقن مصحح پاریس مورخه ۷۶۷ چنین است «فی تهیه قدوم امیر محمد یک» و چون نام ممدوح در اثناء خود قصیده مذکور نیست اطمینان قلب بنسخه مزبوره قریب العهد بعصر شیخ بهرات بیشتر است از نسخ کثیر الاغلاط جدید که فی الواقع هیچگونه اعتدائی نه بعنوان آنها و نه بمندرجات آنها نمیتوان نمود .

حکایت معروفی راجع بپیرادر شیخ و اینکه او از قرار مذکور در شیراز بر در خانه اتابک دگان بقالی داشته و دیوانیان باو و بسایر بقالان خرما ببهای گران بطرح داده بوده‌اند و وساطت شیخ نزد این ملک شمس الدین تازیکو در رفع آن غایله و فرستادن اوقطعه نزد ملک مذکور که مطلع آن اینست:

ز احوال برادرم بتحقیق دامنم که ترا خبر نباشد

در آخر مقدمه که در عموم نسخ بکلیات شیخ ملحق است مسطور است که از غایت اشتها حاجت بتکرار مضامین آن در این رساله نیست (۱)

اما کلمه تازیکو که در بعضی نسخ جدید و مخصوصاً در نسخ چاپی «تازیگوی» بزیادت یائی در آخر آن مسطور است ظاهر آن موهم اینست که کلمه ایست مرکب از «تازی» و «گوی» صفت فاعلی از گفتن یعنی کسی که بتازی و عربی سخن میگوید؛ ولی هم در جامع التواریخ و هم در نسخ قدیمه کلیات (از جمله در نسخه بسیار متقن پاریس مورخه ۷۶۷) این کلمه مکرراً و مظهرأ بدون استثنا همه جات تازیکو بدون یائی در آخر مکتوب است؛ و از این فقدان مطردیاء در مآخذ بکلی مختلف از یکدیگر شاید بتوان استنباط نمود که کلمه تازیکو در مورد مانحن فیه با کاف عربی و مصغر کلمه «تازیک» بوده است برسم تصغیر اهالی جنوب ایران در بعضی کلمات که در آخر آن واوی الحاق کنند مانند پسرو و دختر و حسن و حسین و (۲) و نیز سید و عمرو و بابو و خالو

- (۱) رجوع شود نیز به فارسنامه ناصری ج ۱ ص ۳۹، و فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیه از ریو ص ۵۹۷ و فهرست نسخ فارسی دیوان هند در لندن تألیف ایته ص ۶۶۱.
- (۲) «حرف واو و زواید آن دو است: حرف تصغیر و آن واویست که بجای کاف تصغیر استعمال کنند چنانکه شاعر گفته است:

چشم خوش تو که آفرین باد برو بر مانظری نمیکندای پسرو»

(المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۲۱۳)

و خفاجی در شفاء النلیل گوید: «و به فی سبویه و نحوه علامه تصغیر قال فی ربیع الابرار اذا سمی اهل البصرة انسانا بغیل و صفروه قالوا فیلویه کما یجعلون عمر اعمرویه و حمدا حمودیه انتهى» (شفاء النلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل طبع مصر ص ۲۱۲)،

و امثال ذلك که سیبویه و عمرویه الخ معرب آنست، و بنا بر این پس تازی یگو شاید بمعنی کسی بوده که تازیك بوده است در مقابل ترك و مغول یا کسی که تازی یعنی عرب بوده است در مقابل ایرانی چه محتمل است با احتمال قوی که صاحب ترجمه نیز مانند بعضی حکام دیگر فارس در عهد مغول از قبیل ملك الاسلام جمال الدین طیبی و اولاد او و نورالدین بن الصیاد که همه عرب و از تجار عرب بوده اند وی نیز اصلاً عرب بوده است، والله اعلم بحقیقه الحال.

۱۳ - مجدالدین رومی

مجد الدین اسعد رومی بتصریح صاحب شیراز نامه (۱) در سنه ششصد و هشتاد و شش یعنی در اواسط عهد ارغون بحکومت شیراز منصوب شد و تا سنه ششصد و هشتاد و هشت در آن وظیفه باقی بود و در این مدت حکومت خود بسیاری ابناء خیریه از رباطات و مدارس و پلها و غیره در نواحی فارس تأسیس نموده که تفصیل آنها در شیراز نامه مذکور است.

در اوایل وزارت سعدالدوله یهودی وزیر معروف ارغون چنانکه در شرح احوال شمس الدین حسین علکانی نیز بدان اشاره کردیم جوشی از امراء مغول که از جانب سعد الدوله مذکور مأمور تنظیم امور فارس بود پس از ورود بشیراز در اولین ملاقات مجدالدین رومی صاحب ترجمه را باعدۀ دیگر از حکام فارس بعلت تقصیر در اداء اموال دیوانی در كوشك زر از حدود شیراز بقتل رسانید در شهر سنه ششصد و هشتاد و هشت (۲)،

شیخ را در مدح مجدالدین رومی صاحب ترجمه قصیده ایست که مطلع آن اینست:

جهان برآب نهادست و زندگی بر باد غلام همت آنم که دل بدو نهاد
و در تخلص بمدح گوید:

(۱) شیراز نامه طبع طهران ص ۷۲ - ۷۳ .

(۲) جامع التواریخ در تاریخ ارغون، و تاریخ و صاف ص ۲۲۴، و شیراز نامه ص ۷۳.

نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد
چنانکه صاحب فرخنده رای مجدالدین که بیخ اجر نشاند و بنای خیر نهاد
بـروز گار تو ایام دست فتنه بیست بیمن تو در اقبال بر جهان بگشاد
دلیل آنکه ترا از خدای نیک آید بس است خلق جهان را که از تونیک افتاد
و این دوییت معروف که در اغلب نسخ گلستان در اواخر باب هشتم آن کتاب نیز
موجود است از این قصیده است: (۱)

بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بغواهد گذشت در بغداد
گرت ز دست بر آید چونخل باش کریم ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد
و عنوان این قصیده در عموم نسخ کلیات از قدیم و جدید و خطی و چاپی که اینجانب
ملاحظه نموده چنین است: «فی مدح مجدالدین الرومی» (یا عبارتی شبیه بدان)
ولی در یکی از نسخ قدیمی (۲) طهران متعلق باقای حاج حسین آقا ملک که سابق
نیز بدان اشاره نموده ایم در عنوان این قصیده چنین مسطور است: «فی موعظة
و مخاطب [= مخاطبة] امیر فخرالدین ابی بکر بن ابی نصر» (۳)، و چون نام مجدالدین
چنانکه ملاحظه شد صریحاً در اثناء خود قصیده مذکور است پس این عنوان قطعاً
غلط است مگر آنکه در نسخه مذکوره در اثناء خود قصیده نیز بجای مجدالدین
«فخرالدین» داشته باشد که چون خود نسخه نزد اینجانب حاضر نیست این فقره را
نمیتوانم معلوم کنم لکن در اینصورت نیز باز رجحان اکثریت عظیمه نسخ از
قدیم و جدید که همه مجدالدین دارند بر این نسخه واحد بحال خود باقی است.

(۱) چون این قصیده که در مدح مجدالدین رومی است باغلب احتمال در ایام حکومت او در شیراز
یعنی مابین سنوات ۶۸۶ - ۶۸۸ ساخته شده معلوم نیست که آیا شیخ این دوییت را بعد ها از این قصیده
یعضی نسخ متأخره گلستان (که مدتها قبل از آن تاریخ تألیف شده بوده) افزوده یا برعکس از گلستان در
این قصیده داخل کرده بوده است.

(۲) این نسخه گرچه قدیمی است ولی تاریخ کتابت ندارد و بر حسب تقدیر آقای حبیب یغمائی که
خود بدقت آنرا معاینه کرده اند خیال میکنند که از اواخر قرن هشتم از حدود ۷۵۰ الی ۸۰۰ باید باشد.
(۳) سابقاً در شرح احوال امیر فخرالدین ابوبکر نیز ما اجمالاً باین فقره اشاره کردیم.

۱۴ - نورالدین بن صیاد

در عموم نسخ خطی و چاپی کلیات در عنوان یکی از قصاید عربی شیخ که مطلع آن اینست:

ما دام منسرح الغزلان فی الوادی احذر یفوتک صید یا ابن صیاد
مرقوم است «فی مدح الصدر نورالدین بن صیاد» یا «مدح الملك نورالدین بن صیاد
و یعظه» یا عبارتی شبیه بدینها، و در مطلع خود قصیده نیز چنانکه ملاحظه شد نام
«ابن صیاد» صریحاً مذکور است، و سپس در مدیحه گوید:

یا دولة جمعت شملي برؤيته بلغتني املي رغماً لحسادی
یا اسعد الناس جدّاً ماسعی قدمی اليك الا اراد الله اسعادی
قرعت بابك و الاقبال يهتفني شرعت في منهل عذب لوراد
الی آخر الابیات، و در آخر قصیده گوید:

خير اريد بشيراز حلالت بها يا نعمة الله دومی فيه (۱) و از دادی
که صریح است که ممدوح در آن حین در شیراز بوده است، و در اثناء قصیده پس از
توجیه پاره نصایح بممدوح گوید:

ان كنت يا ولدی بالحق منتفعاً هذی نصيحة آباء لاولاد
که از تعبیر «یا ولدی» نسبت بممدوح و «هذی نصيحة آباء لاولاد» واضح است
که شیخ در آن اوان مردی نسبت مسن و معمر و نسبت بممدوح در حکم پدر و
فرزند بوده است، حال باید دید این نورالدین بن صیاد که بوده است.

بدون هیچ شک و شبهه مراد نورالدین احمد بن الصیاد تاجر است که یکی از
عمال دولت مغول بوده و در اواخر قرن هفتم ذکر او مکرر در تاریخ و صاف و حوادث -
الجامعه فوطی آمده است و برسم معهود مغول که حکومت ولایات را غالباً بنحو
مقاطعه بتجار متمول و «ارتاقان» مفوض میکرده اند از قبیل شمس الدین تازیکو

(۱) کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ بتأیث ضمیر در مورد اول و تذکیر آن در مورد ثانی و لابد

یکی باراده «بلده» و دیگری باراده «موضع» بوده است (بر فرض صحت نسخه)،

و ملک الاسلام جمال الدین طیمبی و اولاد او این نورالدین بن صیاد نیز قطعاً یکی از این قبیل اشخاص بوده است و بدون شک از اینکه سعدی او را بقصیده عربی مدح کرده وی نیز مانند شمس الدین تازیکو و خاندان ملک الاسلام مذکور همه عرب و تازی نژاد بوده اند. باری نورالدین بن صیاد مزبور بتصریح حوادث الجامعة در سنه ۶۸۳ ابتدا مدت یک ماه و سپس قریب سه چهار سال از سنه ۶۸۵ الهی سنه ۶۸۸ حکومت واسط و مضافات در عراق عرب بوی محول بوده است (۱)، تاریخ ورود او را بفارس توانستم معین کنم همینقدر ازوصاف ص ۴۰۵ محقق است که وی در سنه هفتصد و دو در سلطنت غازان بشارکت بایکی از نواب صاحب دیوان ممالک (یعنی یارشیدالدین فضل الله معروف یاسعد الدین محمد ساوجی که هر دو در آن تاریخ بالاشترک بشفل وزارت غازان منتصب بودند) به حکومت بحر و سواحل خلیج فارس منصوب شد؛ ولی ابتداء ورود او بفارس بنحوی که بازمان حیات شیخ که او را مدح کرده نیز وفق دهد لابد باید مدتی قبل از تاریخ مزبور وقوع یافته باشد بدون شک.

۱۵ -- قاضی رکن الدین

شیخ را در بدایع غزلی است در مدح یکی از قضاة که از اوفقط به «رکن الدین» تعبیر می نماید با نعت قاضی و مطلع آن غزل اینست :

بسا نفس خردمندان که در بند هوا ماند

در آن صورت که عشق آید خردمندی کجا ماند

(۱) عین عبارات حوادث الجامعة را جمیع بنورالدین بن صیاد از قرار ذیل است : در حوادث سنه ۶۸۳ گوید : « وفيها رتب نورالدین احمد بن الصیاد التاجر صدرا لعمال الواسطیة عوضاً عن فخرالدین مظفر بن الطراح فانفذاهما اسمهما اقبال لبوب عنه فاصدخر الدین الی بغداد وحدث فی زمان اعمال واسط فعتد زمانها علیه فانحدر الیها وكانت مدة ولاية ابن الصیاد شهرا واحدا (ص ۴۴۴) ، و در حوادث سنه ۶۸۵ گوید : « وفيها عزل فخرالدین مظفر بن الطراح عن الاعمال الواسطیة ورتب بها نورالدین بن الصیاد » (ص ۴۴۹) ، و در حوادث سنه ۶۸۸ گوید : « وفيها عزل نورالدین بن الصیاد من واسط ورتب عوضه الملك نورالدین عبدالرحمن بن تاشان » (ص ۴۵۹) ،

قضاء لازمست آنرا که با خورشید عشق آرد
 که همچون ذره در مهرش گرفتار هوا ماند
 تحمّل چاره عشق است اگر طاقت بری ورنه
 که بار نازنین بردن بجور پساد شا ماند
 هوا دار نکو رویان نیندیشد زبد گویان
 بیساگر روی آن داری که طعنت در قفا ماند
 بیارای باد نو روزی نسیم باغ فیروزی
 که بوی عنبر آمیزش ببوی یار ما ماند
 و از این بیت اخیر که ذکر باغ فیروزی در آن شده واضح است که صحبت از شیراز
 و اهالی شیراز است چه باغ فیروزی یا بستان فیروزی نام یکی از باغهای شیراز بوده است
 و ذکر آن در جامع التواریخ و وصاف آمده است (۱)، پس شکی نیست که بمدوح
 نیز از قضاة شیراز بوده است، و در تخلص بمدح گوید:
 اگر بر هر سر کوئی نشیند چون توبت روئی
 بجز قاضی نیندارم که نفسی پارسا ماند
 جمال محفل و مجلس امام شرع رکن الدین
 که دین از قوّت رایش بعهد مصطفی ماند
 کمال حسن تدبیرش چنان آراست عالم را
 که تا دور ابد باقی برو حسن ثنا ماند
 همه عالم دعا گویند و سعدی کمتربین قائل
 درین دولت که باقی باد تادور بقا ماند
 و این قاضی رکن الدین بدون هیچ شک و شبهه و بنحو قطع و یقین هیچکس
 دیگر نمیتواند باشد جز قاضی القضاة رکن الدین ابو محمد یحیی بن مجد الدین.

(۱) جامع التواریخ قسمت سلغریان در شرح احوال اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی و

اسمعیل بن نیکروز^(۱) بن فضل الله بن الربیع الفالی السیرافی از قضاة خانواده معروف فالیان^(۲) که بتصریح شیراز نامه قریب صد و پنجاه سال^(۳) از اوایل قرن هفتم الی اواسط قرن هشتم و شاید نیز مدتها بعد از آن منصب قضاء ممالک فارس اباً عن جدّ بارت و استحقاق با افراد آن خاندان مفوض بود.

پدر رکن الدین مذکور قاضی القضاة مجد الدین اسمعیل فالی مدّت چهل سال باستقلال متصدی قضاء مملکت مزبور بود^(۴) و در سنه ششصد و شصت و شش وفات یافته است و شرح احوال او در مزارات شیراز و شیراز نامه مسطور است^(۵) و در وصاف نیز نام او استطراداً در شرح حال اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی بمناسبت اینکه وی در عهد پادشاه مزبور متقلّد قضاء ممالک فارس بوده آمده است^(۶)، و اما خود صاحب ترجمه یعنی قاضی القضاة رکن الدین ابومحمّد یحیی که ممدوح سعدی است در سنه ششصد و هفتاد و هشت از جانب سوغونجاق نوین والی فارس بشارکت باقاضی ناصر الدین بیضاوی معروف صاحب نظام التواریخ و تفسیر مشهور بمنصب قضاء فارس منصوب شدند ولی تقدّم علی الاطلاق قاضی رکن الدین را بود^(۷)، وقاضی رکن الدین مزبور باصاحب وصاف معاصر و مؤلف

(۱) این کلمه نیکروز صریحاً واضحاً بهمین صورت در مزارات شیراز نسخه موزه بریطانیه ورق ۱۶۸ و همچنین در شیراز نامه ص ۱۴۲ مسطور است ولی در ص ۱۲۷ از کتاب اخیر غلطاً « مکرم » چاپ شده است و آن غلط فاحش و تحریف است، و در طبقات الشافعیه سبکی ج ۶ ص ۸۳ « نیکروز » باتاء مثناة فوقانیه بجای نون چاپ شده است که واضح است تحریف نون است.

(۲) فال نام قدیم یکی از بلوکات گرمسیر فارس است که امروزه بگله دار شهرت دارد و در طرف مغرب و جنوب لارستان و مشرق کنگان یعنی ناحیه سیراف قدیم واقع است (رجوع شود بفارسنامه ناصری ج ۲ ص ۲۵۸ - ۲۶۰).

(۳) شیراز نامه ص ۱۲۸.

(۴) شیراز نامه ایضاً.

(۵) مزارات شیراز ورق ۱۶۸ و شیراز نامه ص ۱۲۷ - ۱۲۸.

(۶) وصاف ص ۱۶۳.

(۷) وصاف ص ۲۰۵ - ۲۰۶.

مذکور مکرر در کتاب خود با نهایت تبجیل از او نام برده و پاره و قایع تاریخی
شفاها از او روایت کرده است (۱)،

وفات قاضی رکن الدین بتصریح مزارات شیراز (۲) و شیراز نامه نسخه خطی اسندن (۳)
در سنه هفتصد و هفت بوده است ولی در نسخه چاپی طهران (ص ۱۲۸) سهواً
کلمه «سبع» از قلم افتاده و وفات او در سنه سبعمائه چاپ شده و آن غلط واضح است،
و شرح حال او در شیراز نامه مستقلاً و در شیراز نامه استطراداً در ضمن شرح
حال پدرش مجدالدین اسمعیل سابق الذکر مذکور است.

قاضی رکن الدین مزبور را سه پسر بوده است: یکی قاضی مجدالدین اسمعیل -
ثانی بن رکن الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل اول از شهر قضاة فالی فارس که
بقول سبکی قریب هفتاد و پنج سال قضاء آن مملکت بعهده او محول بوده و وفات
او در سنه هفتصد و پنجاه و شش روی داده در سنه نبود و چهار سالگی و
شرح حال او در طبقات الشافعیة سبکی ج ۶ ص ۸۳ - ۸۴ و مزارات شیراز
ورق ۱۶۹ - ۱۷۰ و سفرنامه ابن بطوطه طبع مصر ج ۱ ص ۱۲۷ - ۱۳۰
و شیراز نامه ص ۱۲۸ - ۱۲۹ مسطور است، و ابن بطوطه در هر دو نوبت
مسافرت خود بشیراز یکی در سنه هفتصد و بیست و هفت و بار دیگر در سنه هفتصد
و چهل و هشت او را ملاقات کرده و شرح مفصلی از احترام فوق العاده که اهالی
شیراز و ملوک و امرا و اکابر آن شهر نسبت بقاضی مزبور مرتعی میداشتند اندک میکند
که فوق العاده ممتنع است ولی بعبادت خود در خلط و سهو در غالب اسامی اهالی
مشرق در نام پدر و جد او اشتباه فاحش کرده و او را مجدالدین اسمعیل بن محمد -
بن خداداد نگاشته است، و پسر دیگر قاضی رکن الدین مذکور قاضی سراج الدین
مکرم بن یحیی متوفی در سنه ۷۳۲، و پسر سوم او قاضی روح الدین اسحاق متوفی
در سنه ۷۵۶ است، (۴)

(۱) رجوع شود به صفحات ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۳۶۰ از کتاب مزبور.

(۲) مزارات شیراز ورق ۱۶۹ از نسخه موزه بریتانیه.

(۳) بلامت «ضمیمه» ۱۸۱۸۵ ورق ۱۵۰ ب.

(۴) مزارات شیراز ورق ۱۷۰.

فصل سوم

در ذکر ممدوحین شیخ از ملوک و اعیان خارج
از مملکت فارس

۱۶ - مستعصم بالله آخرین خلفای بنی عباس

که در واقعه بغداد در روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش
او و اغلب اعضاء خاندان او بفرمان هولاکو بقتل رسیدند و شهرت این واقعه و شهرت
خود صاحب ترجمه ما را از بسط کلام در این ابواب مستغنی میدارد.
شیخ را در مرثیه او و تحسین بر واقعه بغداد و انقراض خلافت بنی عباس دو
قصیده غراست یکی بعربی که مطلع آن اینست :

حبست بجنفی المدامع لاتجری فلما طغى الماء استطال على التكر
تا آنجا که گوید :

فاین بنو العباس مفتخروالوری ذوو الخاق المرضی والفر الزهر
غدا سمرأ بین الانام حدیثهم وذا سمر یدمی المسامع کالسمر
ایذکر فی اعلى المنابر خطبة ومستعصم بالله لم یک فی الذکر

تحیة مشتاق والفر ترحم علی الشهداء الطاهرين من الوزر
الی آخر القصیده و قصیده معروف دیگر فارسی است و مطلع آن اینست :

آسمان را حق بود گر خون بگیرد بر زمین
بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین
ای محمد گر قیامت می بر آری سر ز خاک

سر بر آور وین قیامت در میان خلق بین

الی آخر الابیات .

۱۷ - ایلخان یعنی هولا کو ظاهراً

شیخ را قصیده ایست در مدح یکی از اعظم پادشاهان مغول ایران که از او فقط بلفظ « ایلخان » تعبیر میکنند بدون تعیین اسم و مطلع آن قصیده باین ابیات اوایل آن از قرار ذیل است :

این ممتی بر اهل زمین بود از آسمان	وین رحمت خدای جهان بود بر جهان
تا گردن روی زمین منزجر شدند	گردن نژاده بر خط و فرمان ایلخان
اقصای بر و بحر بنائید عدل او	آمد ز تیغ حادثه در باره امان
شاهی که عرض لشکر منصور اگر دهد	از قیروان سپه بکشد تا بقیروان (۱)
سلطان روم و روس بمنّت دهد خراج	چپال هندو سندیگردن کشد قلان (۲)
ملکی بدین مسافت و حکمی بدین نسق	ننوشته اند در همه شهنامه داستان

و چون « ایلخان » لقب نوعی عموم پادشاهان مغول ایران بوده است از هولا کو تا ابوسعید از مجرد این تعبیر معلوم نمیشود که ممدوح شیخ در این قصیده کدام يك از ایشان بوده چه شیخ با چهار تن از پادشاهان اول این طبقه یعنی هولا کو و اباقا و تگودار و ارغون معاصر بوده است ، ولی چون در غالب نسخ قدیمه در عنوان این قصیده چنین مرقوم است « فی انتقال الملك من بنی سلغر الی قوم آخرین » (یا عبارتی شبیه بدان) و چون بتصریح عموم مورخین سلطنت سلسله سلغریان بقتل سلجوقشاه بدست مغول در سنه ششصد و شصت و دو خاتمه یافت و از آن تاریخ ببعد مملکت فارس در تحت تصرف مستقیم مغول درآمد و سلطنت صوری ابش خاتون که بعد از سلجوقشاه نام اتابکی بر او نهادند جز مجرد اسم محض عاری از هر گونه حقیقت و رسم چیز دیگری نبود و قتل سلجوقشاه و دخول مغول بخاک فارس و

(۱) کذا فی اکثر النسخ ، و در بعضی : تا بغاوران .

(۲) قلان باقاف بمعنی مالیات و خراج است و ظاهراً انت منولی است ، در جامع التواریخ (طبع بلوشه ص ۳۴۱) گوید : « و بعد از آنکه قلان اهالی اینطرف هر سال بر مدتولی هفت دینار و بر نازل حالی يك دینار مقرر شده بود فرمود که بغیر ازین هیچ مطالبه نرود » ، پورهای جامی گوید در قصیده که غالب اصطلاحات مغول را در آن جمع کرده :

کوج و قلان خویش بدیوان عشق تو که جان دهم بهالی و گسر بقویجوری

(دولت شاه ص ۱۸۳) ،

تصرف جمیع قلاع همه این وقایع در عهد هولاکو و فرمان او روی داده بود پس اصلاً و ابداً جای هیچ شك و شبهه نیست که ممدوح شیخ در این قصیده قطعاً و بدون ادنی تردیدی هولاکو است نه اباقا یا تکودار یا ارغون (۱)، و ابیات ذیل از این قصیده تقریباً صریح است در اشاره بطغیان سلجوقشاه و کشتن او شجنگان مغول را و فرستادن هولاکو لشکری عظیم بر اثر آن بفارس بدفع او و کشته شدن سلجوقشاه بدست لشکر مغول و فرستادن سر او بشیراز که بجمیع این وقایع ماسبقاً در شرح احوال سلجوقشاه اشاره اجمالی نمودیم، و ابیات اینست:

هر کو ببند گیت کمر بست تاج یافت بنهاد مدعی سرو بر سر نهاد جان
با شیر پنجه کردن روبه نه عقل بود باطل خیال بست و خلاف آمدش گمان
سر بر سنان نیزه نکردیش روزگار گر سر ببند گیت نهادی بر آستان
گنجشک را که دانه روزی تمام شد از پیش باز باز نیاید در آشیان
اقبال نا نهاده بکوشش نمیدهند بر بام آسمان نتوان شد بنر دبان
الی آخر ابیات.

۱۸ - شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان

وزیر معروف هولاکو و اباقا و تکودار که در چهارم شعبان سال شصت و هشتاد و سه در نزدیکی اهر بفرمان ارغون بقتل رسید، چون تفصیل احوال این وزیر مشهور دولت مغول در عموم کتب تاریخ مبسوطه مشروحاً و مفصلاً مذکور است و مانیز در مقدمه جلد اول جهانگشای جوینی ص س - سآ شمه از آن ذکر کرده ایم لهذا در اینجا از بسط مقال در این موضوع صرف نظر کرده طالب مزید اطلاعات را بکتاب مزبوره حواله میدهیم.

شیخ را در مدح این شمس الدین جوینی صاحب دیوان و برادر او علاء الدین جوینی صاحب دیوان مدایح غر است، آنچه راجع برادر اوست در فصل آتی

(۱) چون در آخرین قصیده نوبه مدح شمس الدین جوینی وزیر هولاکو و اباقا و تکودار که در اول جاوس ارغون و بجکم وی بقتل رسید نیز مندرج است پس احتمال اینکه این قصیده در مدح ارغون باشد از اصل منتفی است.

ان شاء الله مذکور خواهد شد و امامدایح او در حق خود صاحب ترجمه از قرآریذیل است :
اولاً قصیده ذات مظلمین بسیار معروف او که از غرر قصاید شیخ محسوب و
مطلع اول آن اینست :

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار که بروبحر فراخ است و آدمی بسیار
و مطلع دوم این :

کجا همی رود آن شاهد شکر گفتار چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار
و در تخلص بمدح گوید :

سخن باوج ثریا رسد اگر برسد صدر صاحب دیوان و شمع جمع کبار
خدایگان صدور زمانه شمس الدین عماد قبه اسلام و قبله زوآر
محمد بن محمد که یمن همت اوست معین و مظهر دین محمد مختار
اکابر بر همه عالم نهاده گردن طوع بر آستان جلالش چو بندگان صغار
الی آخر القصیده ، و دیگر قصیده نوبیه که مطلع آن اینست :

تبارک الله از آن نقش بند ماء معین

که نقش روی تو بست است و چشم وز اف و جبین

و در تخلص بمدح گوید :

اگر تو بردل مسکین من نبخشائی چه لازم است که جور و جفا کشم چندین
صدر صاحب دیوان ایلیخان نالم که در یاسه^(۱) او جور نیست بر مسکین
خدایگان صدور زمان و کشف امان پناه ملت اسلام شدش دولت و دین
خدای مشرق و مغرب بایلیخان دادست تو بر خزاین روی زهین حفیظ و امین
الی آخر القصیده ، و دیگر در آخر قصیده سابق الذکر در مدح ایلیخان (یعنی
هوذا کو) که مطلع آن اینست :

(۱) کذا فی اکثر النسخ و در بعضی نسخ جدیده : ریاست ، و آن تصحیف است ، و یاسه
و یاسا محرف یاسه و یاساست که بدغولی یعنی قاعده و قانون و آیین و احکام عدلیه است (در حلقه
الانسان ابن مهنا در قسمت لغات مغولی ص ۲۰۸ این کلمه بصورت یاسا مرقوم است ولی املائی
اصلی آن چنانکه گفتیم یاسا و یاسه است بدون الف در اول) ،

این ممتی براهل زمین بود از آسمان وین رحمت خدای جهان بود بر جهان (۱)
چندبیت نیز در مدح وزیر او شمس الدین جوینی صاحب ترجمه مدوح است از جمله:
اکفی الکفاة روی زمین شمس دین و ملک جانب نگاهدار خدای و خدایگان
صدر جهان و صاحب صاحبقران که هست قدر مهمان روی زمین پیش او مهمان
الی آخر الایات، و دیگر در او آخر کلیات بعد از غزلیات قدیم در اغلب نسخ رساله
مختصری موسوم به «صاحبیه» موجود است مشتمل بر عدد اشعار عربی و فارسی که
تمام یا اغلب آنها در مدح همین صاحب دیوان شمس الدین جوینی است و بهمین
مناسبت است نیز بدون شك که این رساله بصاحبیه موسوم است.

و بالاخره در رساله سوم و ششم از رسائل شش گانه که در اغلب نسخ کلیات
بعنوان مقدمه بآن ملحق است و ظاهراً از جامع کلیات شیخ است دو حکایت راجع
بروابط مابین شیخ و این شمس الدین جوینی صاحب دیوان و برادرش علاء الدین
جوینی صاحب دیوان مذکور است که چون در جمیع نسخ چاپی کلیات موجود
و علیهذا در محل دسترس عموم ناس است حاجتی بتکرار مضامین آن در این مقاله
نیست. حکایت اول اینقسم شروع میشود: «صاحب صاحبقران خواجه زمان نیکو-
سیرت و صورت جهان شمس الدین صاحب الدین صاحب دیوان الماضی علیه الرحمة کاغذی
بخدمت شیخ عارف سالک ناسک قدوة المحققین مفرخ السالکین سعدی علیه الرحمة
نوشت و از خدمت او پنج سؤال کرد الخ» و حکایت دوم چنین: «شیخ سعدی
رحمة الله علیه فرمود کی در وقت مراجعت از زیارت مکه چون بدار الملک تبریز
رسیدم الخ»، همین قدر اینجا گوئیم که دو حکایت مزبور هر چند با احتمال قوی
بکلی بی اصل و عاری از صحت نبوده است ولی در صحت جمیع جزئیات و تفصیل
آن بسیار محل تأمل است و در هر صورت خالی از مبالغه و اغراق فوق العاده نیست (۲)

(۱) کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ و یکی دو نسخه دیگر، و در بعضی نسخ: خدای جهان بر جهانیان،

(۲) رجوع شود به مقدمه اقام این سطور بر تاریخ جهانگشای جوینی جلد اول ص ۷-ع ۷.

۱۹ - علاءالدین عطا ملک جوینی صاحب دیوان

برادر شمس الدین جوینی مذکور قبل و مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی معروف، صاحب ترجمه در عهد هولاکو و دو پسرش اباقا و تکودار از سنه ششصد و پنجاه و هفت الی سنه ششصد و هشتاد و یک یعنی تا آخر عمر خود قریب بیست و چهار سال تمام حاکم بغداد و کلیه عراق عرب و خوزستان بود و بالاخره در چهارم ذی الحجه سنه ششصد و هشتاد و یک در مغان وفات یافت و در مقبره معروف چرنداب تبریز مدفون شد، و چون تفصیل احوال و سرگذشت جزئیات حیات صاحب ترجمه را ما با بسط و اشباع هر چه تمامتر در مقدمه جلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی که باهتمام راقم سطور در مطبعه لیدن در بلاد هلاند بطبع رسیده شرح داده ایم لهذا اینجا مجدداً بتکرار آن مطالب نمی پردازیم همینقدر گوئیم که چنانکه از ملاحظه تاریخ تولد و وفات صاحب ترجمه (۶۲۳ - ۶۸۱) واضح میشود وی در تمام عمر خود معاصر بوده است باشیخ بزرگوار، و دوره حکومت او در عراق عرب و خوزستان (۶۵۷ - ۶۸۱) یعنی در ولایاتی که بکلی در نواحی مجاوره فارس بوده مصادف بوده است درست با بجبوحه دوره « فعالیت ادبی » شیخ (باصلاح امروزه) که چنانکه معلوم است عمده از اواسط قرن هفتم ببعده بروز و ظهور نموده بوده است، این معاصرت و این قرب جوار بعلاوه سنجیت فضل و ادب بدون شك همه از اسباب و مقربات مناسبات خصوصی بوده که مابین این دو برادر فاضل هنر دوست باشیخ بزرگوار (چنانکه از مطاوی مدایح او در حق ایشان و از مضمون دو حکایت سابق الذکر مقدمه کلیات واضح میشود) همواره برقرار بوده است:

باری شیخ را در مدح علاء الدین جوینی صاحب ترجمه چندین قصیده غراست، از جمله قصیده که مطلع آن اینست:

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را بیا مطالعه کن گو بنوبهار زمین را

و در تخلص بمدح گوید:

هزارستان بر گل سخن سرای چو سعدی دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را
وزیر مشرق و مغرب امیر مگه و یثرب که هیچ ملک ندارد چنو حفیظ و امین را
ایا رسیده بجائی کلاه گوشه قدرت که دست نیست بر آن پایه آسمان برین را
گر اشتیاق نویسم بوصف راست نیاید کراشتیاق چنانم که تشنه ماء معین را
تو قدر فضل شناسی که اهل فضلی و دانش شبه فروش چه داند بهای دُر ثمین را
الی آخر القصیده، و دیگر قصیده که مطلع آن اینست:

کدام باغ بدیدار دوستان ماند کسی بهشت نگوید ببوستان ماند
و در تخلص بمدح گوید:

خطی مسلسل شیرین که کز نیارم گفت بخط صاحب دیوان ایلخان ماند
امین مشرق و مغرب علاء دولت و دین که بارگاه رفیعش با آسمان ماند
خدای خواست که اسلام در حمایت او ز تیر حادثه در باره امان ماند
و گر نه فتنه چنان کرده بود دندان تیز کرین دیار نه برج (۱) و نه آشیان ماند
الخ، و دیگر قصیده که مطلع آن اینست:

هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل بصورتی ندهد صورتی است لایعقل
و در مدیحه گوید:

بهیچ خلق نباید که قصه برداری مگر بصاحب دیوان عالم عادل
سپهر منصب و تمکین علاء دولت و دین سحاب رأفت و باران رحمت و ابل
سخن بنقل شنیدیم و مخبرش دیدیم و رای آنکه ازو نقل میکند ناقل
الی آخر القصیده، و دیگر قصیده ذات مطلعین که مطلع اول آن اینست:

شکر بشکر نهم در دهان مرده دهان اگر تو باز بر آری حدیث من بزبان
و مطلع دوم این:

ترا که گفت که برقع برافکن ای قتان که ماه روی تو ما را بسوخت چون کتان
و در تخلص بمدح گوید:

(۱) کذا در نسخه مورخه ۷۶۷، و در بعضی نسخ: مرغ.

تو کافتاب زمینی بهیچ سایه مرو مگر بسایه دستور مفتخر ایران
 بزرگ روی زمین پادشاه صدر نشین علاء دولت و دین صدر پادشاه نشان
 که گردن آن اکابر نخست فرمائش نهند بر سرو پس سر نهند بر فرمان
 چو بر صحیفه املی روان شود قلمش زبان طعن نهد بر بلاغت سبحان
 الخ، و ابیات ذیل از همین قصیده نظر مخصوص صاحب دیوانیان را نسبت بشیخ
 مدلل میدارد:

اگر نه بنده نوازی از آنطرف بودی من این شکر نرستادمی بخوزستان
 مرا قبول شما نام در جهان گسترده مرا بصاحب دیوان عزیز شد دیوان
 و همچنین غزل بسیار معروف ذیل از بدایع گر چه تخلص مدح آن فقط بنام
 «صاحب دیوان» مطلق است بدون تعیین نام یکی از دو برادر ولی بقرینه ذکر
 بغداد که مستقر حکومت علاء الدین بوده واضح است که مراد شیخ همین علاء الدین
 جوینی صاحب ترجمه بوده است نه برادرش شمس الدین جوینی، مطلع غزل
 مذکور اینست:

من از آنروز که در بند توام آزادم پادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم
 و در آخر آن گوید:

دلم از صحبت (۱) شیراز بکلی بگرفت وقت آنست که پرسى خبر از بغدادم
 هیچ شك نیست که فریادم آنجا برسد (۲) عجب ار (۳) صاحب دیوان نرسد فریادم
 سغد یا حب وطن گرچه حدیث نیست صحیح نتوان مرد بسختی که من اینجا (۴) زادم

۲۰ - فخر الدین منجم

در نسخه متقن قدیمی پاریس مورخه ۷۶۷ در عنوان یکی از قصاید عربی
 شیخ که مطلع آن اینست:

- (۱) در بعضی نسخ: وحشت،
- (۲) در بعضی نسخ: «نرسد» و آن بدون شك غلط است.
- (۳) کذا در اکثر نسخ براء مهمله، و در بعضی دیگر «از» براء معجبه، و آن بدون شك غلط است.
- (۴) در بعضی از نسخ: آنجا.

[illegible]

الحمد لله رب العالمین علی ما اوجب الشکر من تجدید آلائه
چنین مرقوم است ، « استبشاش بقدم الصاحب فخر الدین المنجم » و در یکی از
نسخ قدیمی طهران متعلق با قای دانش خراسانی مورخه ۷۲۱ نیز عنوان قصیده
مذکوره چنین است : « یمدح السعيد فخر الدین المنجم » ، و در حقیقت نام فخر الدین
در اثناء خود قصیده نیز مذکور است ولی با فحص بلیغ هیچگونه اطلاعی راجع باین
فخر الدین منجم بدست نیامد .

۲۱ - عزالدین احمد بن یوسف

باز در همان نسخه قدیمی پاریس مورخه ۷۶۷ در عنوان یکی از قصاید مرثیه
شیخ که مطلع آن اینست :

دردی بدل رسید که آرام جان برفت

و آن هر که (۱) در جهان بدریغ از جهان برفت

مرقوم است : « در مرثیه عزالدین احمد بن یوسف » و از سیاق خود قصیده معلوم
میشود که آنکس که مرثیه در حق اوست جوانی بوده که بیگناه در جستجو حوائج
بفرمان یکی از وزرا یا حکام که از او فقط به « صاحب صاحب قران » تعبیر میکند
بدون تعیین نام کشته شده بوده و پدر و مادر و برادران از او باقی مانده بوده اند
چنانکه گوید :

تلخست شربت غم هجران و تلخ تر	بر سرو قامتی که بحسرت جوان برفت
چندان برفت خون ز جراحت برآستی	گر چشم مادر و پدر مهربان برفت
همچون شقایق دم دل خونین سیاه شد	کان سرو نو برآمده از بوستان برفت
اقبال خاندان شریف و (۳) برادران	جاوید باد گر یکی از خاندان برفت
حکم خدای بود قرانی که از سپهر	بر دست و تیغ صاحب (۳) صاحب قران برفت

- (۱) کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ ، و در بعضی نسخ : وزهره ، و در بعضی دیگر : زان هر که .
(۲) کذا در نسخه بسیار مصحح مضبوط پاریس مورخه ۷۶۷ با او عاطفه که از ظاهر
این عبارت چنان مستفاد میشود که مقتول از خاندان شرفا و سادات بوده است ، و در بعضی نسخ
دیگر : « شریف برادران » بدون واو عطف .
(۳) کذا در نسخه مذکوره مورخه ۷۶۷ ، ولی در بعضی نسخ جدید : خسرو صاحب قران ،
و در بعضی دیگر : حضرت صاحب قران .

عمرش دراز باد که بر قتل بی گناه وقتی دریغ گفت که تیر از کمان برفت با فحص شدید هیچگونه معلوماتی در خصوص این عزالدین احمد بن یوسف نیز نتوانستم بدست بیاورم.

۲۲- شیخ شهاب الدین سهروردی

صاحب این عنوان و سه عنوان بعد جزو ممدوحین شیخ نیستند چه شیخ را درباره آنان مدحی یا مرثیه نیست ولی چون سه نفر اول ایشان معاصر با شیخ بوده اند و شیخ نام ایشان را در گلستان یا بوستان برده و چهارمین یعنی شیخ عبدالقادر گیلانی نیز در نتیجه سهو نسخ در بعضی نسخ گلستان نزد برخی از ارباب تذکره از قبیل دولتشاه سمرقندی و مرحوم هدایت بغلط از جمله معاصرین شیخ و مشایخ او بقلم رفته لهذا طرداً للباب و تکمیلًا للفایده بی مناسبت ندیدیم که بعضی توضیحات در خصوص این چهار نفر نیز در ختام این رساله ذکر نمایم لهذا گوئیم:

اما شیخ شهاب الدین سهروردی و هو شهاب الدین ابوحنص عمر بن محمد - بن عبدالله بن محمد بن عمویة البکری السهروردی از مشاهیر مشایخ صوفیه و مؤلف کتاب مشهور عوارف المعارف است که مکرر در مصر بطبع رسیده است. تولد شیخ شهاب الدین مذکور در اواخر رجب یا اوایل شعبان سنه پانصد و سی و نه بوده بسهرورد زنجان، و وفات وی در غره محرم سنه ششصد و سی و دو ببغداد در سن نود و دو سالگی، صاحب ترجمه علاوه بر مقام عالی او در عام و فضل و زهد و صلاح و رتبه شیخ الشیوخی بغداد مردی بسیار معروف و در نزد خلفا و سلاطین وقت بغایت محترم و معزز بوده است و از جانب خلیفه ناصر الدین الله عباسی مکرر بسفارت بدربار ملوک و سلاطین اطراف تردد می نموده، از جمله قبل از سنه ۶۱۴ خلیفه مزبور او را بدربار سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه گسیل ساخت و شرح این سفارت در سیره جلال الدین منکبرنی تألیف محمد منشی نسوی ص ۱۲ - ۱۳ مسطور است، و در حدود سنه ۶۱۷ - ۶۱۸ باز از جانب همان خلیفه بدربار سلطان علاء الدین کیقباد از سلاجقه روم بقونیه مأمور شد و حامل

منشور سلطنت و نیابت حکومت ممالک روم و تشریف شهریاری و شمشیر و نگین بود از جانب ناصر خلیفه برای پادشاه مزبور، و شرح این سفارت و پذیرائی فوق العاده با احترام و تجلیلی که سلطان علاء الدین کیقباد از شیخ شهاب الدین صاحب ترجمه نموده در تاریخ سلاجقه روم از ابن بیبی ص ۹۴ - ۹۷ مفصلاً مشروح است رجوع بدانجا شود، و برای اطلاع از سایر کیفیات سوانح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بـمآخذ مذکوره در حاشیه همین صفحه (۱)

برویم بر سر مقصد اصلی خود یعنی روابط شیخ سعدی با شیخ مزبور، از حکایت ذیل در اوایل باب دوم بوستان که اینگونه شروع میشود:

مقالات مردان بمردی شنو نه سعدی که از سهروردی شنو (۱)

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آنکه در نفس (۳) خود بین مباش دگر آنکه بر غیر (۴) بد بین مباش

واضح میشود که شیخ سعدی با شیخ شهاب الدین سهروردی در یک کشتی سفر دریا

(۱) آن مأخذ از قرار ذیل است: معجم البلدان یاقوت در عنوان «سهرورد» ، ابن-خلکان در حرف عین ج ۱ ص ۴۱۴ - ۴۱۵ ، حوادث الجامعة فوطی ص ۷۴۰-۷۵۰ ، طبقات-الشافعیه سبکی ج ۵ ص ۱۴۳ - ۱۴۴ ، تاریخ گریده ص ۷۹۰ ، فتحات الانس جامی طبع کلکته ص ۵۴۵ - ۵۴۶ ، مفتاح السعادة ج ۲ ص ۲۱۴ ، مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتیری در اواسط مجلس ششم ، ریاض العارفین مرحوم هدایت ص ۹۵ ، معجم الفصحای همان مؤلف ج ۱ ص ۳۱۲ ،

(۲) این بیت اول در بسیاری از نسخ بوستان چه قدیم و چه جدید (و از جمله نسخه ۷۶۷ پاریس) موجود نیست و فقط در بعضی از نسخ آن کتاب یافت میشود از جمله در نسخ خطی ذیل در موزه بریتانیه: «ضمیمه ۱۷۳۳۰» ، و «شرقی ۴۱۲۱» مورخه ۹۵۰ ، و «شرقی ۹۵۶۷» که در سنه ۸۶۸ کتابت شده ، و همچنین در بوستان طبع گراف در سنه ۱۸۵۸ م در وینه ص ۱۵۰ ، و نیز در بوستان چاپ لندن سنه ۱۸۹۱ م ص ۸۳ ، (این اطلاعات راجع بنسخ لندن را مدیون لطف و مرحمت دوست فاضل دانشمند خود آقای مجتبی مینوی که فعلاً در لندن اقامت دارند میباشم که بخواهش اینجانب در کتابخانه مزبوره تتبع نموده نتیجه تحقیقات خود را برای من فرستاده اند و مصراع دوم در بعضی از نسخ مذکوره چنین است: نه سعدی که از سهروردی شنو) ،

(۳) در بعضی از نسخ: برخویش .

(۴) در بعضی از نسخ: در جمع .

نموده بوده است و شیخ شهاب الدین که در آنوقت بدون شك مردی بسیار مسن و معمر بوده چه تولد او چنانکه گفتیم در سنه ۵۳۹ یعنی اقلای قریب شصت سال قبل از تولد سعدی بوده او را بشرف مفاوضت و موانست خود مشرف نموده بوده است، و در ضمن نیز معلوم میشود که شیخ سعدی قبل از سنه ۶۳۲ که سال وفات شیخ شهاب الدین سهروردی است مردی بوده بالغ مبلغ رجال و سن او بحد رشد و کمال یعنی بحدی بوده که توانسته باشیخ مزبور سفر دریا نماید و طرف مخاطبه و مفاوضه او واقع گردد و این خود یکی از قرائن است بر آنکه تولد شیخ سعدی چندان مؤخر از حدود شصدهجری نیز نبوده است.

۲۳ - ابوالفرج بن الجوزی

حکایت هجدهم از باب دوم گلستان اینقسم شروع میشود: « حکایت چندانکه مرا شیخ (۱) ابوالفرج بن الجوزی (۲) رحمه الله ترك سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی غنفوان شبابم غالب آمدی و هوئی و هوس طالب ناچار بخلاف رأی دربی قدمی بر قدمی و از سماع و مجالست حظی بر گرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی

قاضی اربا ما نشیند بر فشانند دست را

محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

الی آخر الحکایة، از این عبارت « شیخ ابوالفرج بن الجوزی » بدیهی است که در اولین وهله عالم و واعظ مشهور بغداد جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن - الجوزی صاحب تاریخ منتظم و غیره بذهن متبادر میشود، ولی چون این ابوالفرج ابن الجوزی در ۱۲ رمضان سنه ۵۹۷ وفات یافته و وفات شیخ سعدی باختلاف اقوال در سنه ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ بوده و مابین این دو تاریخ ۹۳ الی ۹۷ سال فاصله است این فقره عموم فضلا و ادباء فارسی زبان را تا کنون دچار

(۱) در بعضی از نسخ: شیخ اجل.

(۲) در بعضی از نسخ: جوزی (بدون الف و لام)،

اشکالات عدیده لاینحل نموده که چگونه کسی که بنحو قدر متیقن تا ۹۳ سال دیگر بعد از وفات ابن الجوزی در حیات بوده درک صحبت این اخیر را بالغاً عاقلاً رشیداً چنانکه مقتضای حکایت مزبور است نموده بوده است، زیرا که اگر هم فرض کنیم که سعدی صدسال تمام هم عمر کرده بوده باز وی در وقت وفات ابن الجوزی در سنه ۵۹۷ طفلی بوده است منتهی هفت ساله و بدیهی است که طفلی هفت ساله موضوع این حکایت نمیتواند باشد که شیخ معمر نود ساله همواره او را از سماع نهی کند و بخلوت و عزلت اشارت فرماید! بعلاوه اینکه این فرض بانص خود حکایت: «غنفوان شبام غالب آمدی» که صریح است که سعدی در آن اوان درس شباب بوده نه طفلی خرد سال منافی است.

لهذا برای تخلص از این اشکال (و پاره اشکالات دیگر مستنبط از تضاعیف آثار نظم و نثر شیخ مانند حکایت جامع کاشغر و جوان نحوی و ورود سعدی بآن شهر در سال صلح محمد خوارزمشاه بالشکر خطا یعنی مابین سنوات ۶۰۶ - ۶۱۲ و معروف بودن اشعار او در آن نواحی اقصی نقاط ترکستان شرقی در آن تاریخ؛ و مانند مراجعت او از حج ببغداد در ایام ناصرالدین الله عباسی یعنی مابین سنوات ۵۷۵ - ۶۲۲ در سن پیری؛ چنانکه مقتضای یکی از حکایت بوستان است در باب هفتم که در بعضی نسخ مغلوط اینقسم شروع میشود

سفر کرده بودم ز بیت الحرام در ایام ناصر بدارالسلام)

باری برای تخلص از امثال این اشکالات بعضی فقط از راه اضطرار و بدون هیچ دلیل نقلی از خارج برای شیخ عمر های خارج از معتاد یعنی صد و دو سال یا صد و دوازده سال یا حتی صد و بیست سال قائل شده اند، و بعضی دیگر در اصل صدق و صحت این حکایات کلیّه تردید کرده و آنها را از قبیل تخیلات شاعرانه و اختراعات قصه سرایان که غرض اصلی ایشان نه اخبار از امور واقعی حقیقی تاریخی است بلکه مجرّد سوق حکایات و نقل سرگذشتهای شیرین متمتع دلکش است گرچه مواضع آنها با حقایق تاریخی وفقی نداشته باشد تصوّر کرده اند، و غرض ما فعلاً حلّ جمیع

این اشکالات نیست چه اولاً از موضوع مقاله خود بسیار دور خواهیم افتاد و ثانیاً بعضی از آنها مانند حکایت جامع کاشغر فی الواقع لاینحل است و بعضی دیگر مانند حکایت مراجعت شیخ از حج بغداد در عهد ناصر خلیفه یا ملاقات او با شیخ عبدالقادر گیلانی در مکه نتیجه رجوع بنسخ مغلوطة نسخ متأخر است و بمجرد رجوع بنسخ قدیمه قریب العهد بعصر شیخ اغلب آن اشکالات خود بخود حل میشود؛ باری غرض ما فعلاً فقط سعی در حل اشکال راجع بابو الفرج بن الجوزی بخصوصه است لهذا گوئیم:

این اشکال تا کنون همچنان لاینحل و در بوته اجمال باقی مانده بود تا آنکه در چند سال قبل کتاب نفیس «الحوادث الجامعة والتجارب النافعة فی المائة السابعة» تألیف ابوالفضل عبدالرزاق بن احمد فوطی بغدادی متوفی در سنه ۷۲۳ و از معاصرین سمعی در بغداد بطبع رسید، و چون در آن کتاب مشروحاً و مفصلاً از شرح احوال جمیع اعضاء خاندان ابن الجوزی و اولاد او و احفاد او بحث می نماید از جمله معلوم شد که یکی از نوادگان ابن الجوزی که محتسب بغداد و مدرس مدرسه مستنصریه و وی نیز مانند جد خود و اعظمی مشهور و عالمی معروف بوده و در سنه ۶۵۶ در واقعه هایله بغداد با اغلب اعضاء خاندان ایشان بقتل رسیده اتفاقاً وی نیز موسوم بوده بجمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی یعنی وی نیز عیناً وبدون کم و زیاد دارای همان اسم و همان لقب و همان کنیه و همان نسبت جد خود ابن الجوزی معروف بوده و او عبارت است از جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن محیی الدین ابی محمد یوسف بن جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی مشهور، ولی این ابن الجوزی دوم یا ابن الجوزی صغیر چون مانند جد معروف خود صاحب تألیفات و تصنیفات خارج از حد احصا^(۱) نبوده لهذا شهرت وی مانند شهرت جد خود عالمگیر نشده و حتی بعد از انقضاء عصر او در اعصار بعد هیچکس از وجود او خبری هم نداشته، باری فوراً معلوم شد (و گمان میکنم که

(۱) تألیفات ابن الجوزی کبیر متجاوز از سیصد و چهل کتاب یا رساله بوده است (مختصر طبقات الحنابلة لجلیل الشطی طبع مصر ص ۳۸)،

دوست فاضل من آقای عباس اقبال آشتیانی اولین کسی بودند که ملتفت این نکته شدند و مقاله در این خصوص در جریده «ایران» در سنه ۱۳۱۱ شمسی نشر کردند) که بدون هیچ شک و شبهه و بنحو قطع و یقین مراد شیخ در حکایت مزبور از «شیخ اجل ابوالفرج بن الجوزی» همین ابوالفرج بن الجوزی دوم نواده ابوالفرج- بن الجوزی اول بوده است که درست معاصر شیخ سعدی بوده و در همان سنه تالیف گلستان یعنی در سال ۶۵۶ چنانکه گفتیم بدست مغول در بغداد کشته شده است و عصر او کاملاً با عصر شیخ و مخصوصاً با دوره تحصیلات او در بغداد وفق میدهد، و بنابراین جمیع اشکالات راجع به عمر شیخ و معاصر بودن او با ابن الجوزی خود بخود حل و سوانح احوال و عمر و حیات شیخ همه بکلی بطریق عادی و در مجرای طبیعی معمولی جاری بوده نه حاجتی بفرض عمر صد و بیست ساله برای او باقی میماند و نه ضرورتی بحمل کلام او بر قصه سرائی و داستان گوئی و تخیلات شاعرانه.

و بدون شبهه تعبیر «محتسب» در بیت مزبور: «محتسب گرمی خورد معذور دارد مست را» تلویحی است بهمین شغل احتساب بغداد صاحب ترجمه که چنانکه گفتیم بتصریح صاحب حوادث الجامعه شغل مزبور از جانب مستنصر و مستعصم عباسی بمهدیه این ابوالفرج بن الجوزی دوم مفوض بوده است (۱)،

و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که در بعضی از نسخ جدید گلستان عبارت ابتداء حکایت مزبور چنین است: «چندانکه مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج - بن جوزی علیه الرحمه ترك سماع فرمودی الخ»، یعنی کلمه «شمس الدین» ی قبل از «ابوالفرج» اضافه دارد و این علاوه غلط فاحش و خطای صریح است که بلاشک یکی از قراء که با تاریخ چندان انسی نداشته بخيال خود برای تغلص از اشکال مذکور یعنی اشکال وفق ندادن عصر شیخ با عصر ابن الجوزی بر اصل

(۱) برای اطلاع از سوانح احوال ابن ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی دوم که موضوع گفتگوی ماست رجوع شود بحوادث الجامعه در مواضع ذیل: ص ۵۵، ۷۹، ۸۳، ۱۰۱، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۸۸، ۳۲۸ و بمختصر طبقات- الحنابله للشطی طبع مصر ص ۵۰، و بحواشی راقم سطور بر جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۴۶۴ - ۴۶۶.

عبارت شیخ افزوده بتصور اینکه مقصود شیخ سعدی از ابوالفرج بن الجوزی دختر - زاده او شمس الدین یوسف بن قزغلی معروف بسبط ابن الجوزی صاحب تاریخ مرآة الزمان و تذکرة خواص الامة و غیرهما و متوفی در سنه ۶۵۴ بوده است، ولی دیگر خیال نکرده که در اینصورت کنیه « ابوالفرج » که صریح عبارت گلستان است بالقب « شمس الدین » با هم نمی سازد چه آنکس که لقب او شمس الدین بوده (یعنی سبط ابن الجوزی مذکور) کنیه او ابوالمظفر بوده نه ابوالفرج، و آنکس که کنیه او ابوالفرج بوده (یعنی ابن الجوزی معروف) لقب او جمال الدین بوده نه شمس الدین، پس چنانکه ملاحظه میشود این « اصلاح » بکلی افساد و غلط قبیح و خطای صریح است و با هیچ تأویل و توجیهی و محملی نمیتوان آنرا باصل عبارت شیخ التیام داد، و لازم نیست علاوه کنیم که در هیچیک از نسخ قدیمه گلستان که اینجانب تتبع نموده و همچنین در نسخه چاپ آقای عبد العظیم قریب گرکانی ص ۷۲ و در نسخه چاپ آقای فروغی ص ۶۵ مطلقاً و اصلاً این علاوه « شمس الدین » وجود ندارد و فقط در بعضی نسخ خطی بسیار جدید یا در چاپهای بسیار مغلوط سقیم هندوستان و ایران علاوه مزبور یافت میشود لاغیر .

۲۴ - اغلمش

حکایت پنجم از باب اول گلستان بدین نحو شروع میشود: « حکایت سرهنگ زاده (۱) برادر سرائی اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت از عهد خردی (۲) آثار بزرگی در ناصیه او پیدا

بالای سرش زهو شمنندی می تافت ستاره بلندی

الی آخر الحکایة « ، اغلمش مذکور در این حکایت یکی از مماليك ترك اتابك ابوبکر - بن محمد بن ایلدک از اتابکان آذربایجان بود (۳) ، و بعد از اتابک ابوبکر در عهد

(۱) در بعضی نسخ : سرهنگ زاده را .

(۲) در بعضی نسخ : هم از عهد خردی .

(۳) ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۱۲ (طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۱۲ ص ۱۴۱) ،

برادرش ازبک بن محمد بن ایلدک‌ر پس از شکست و قتل ناصرالدین منکلی حاکم عاصی بلاد جبل (یعنی ری و همدان و اصفهان و مضافات) بدست عساکر متحده که عبارت بود از عساکر اتابک ازبک مزبور و ناصر لدین الله عباسی و جلال‌الدین حسن نو مسلمان از ملوک اسمعیلیه الموت حکومت بلاد مذکوره از جانب اتابک ازبک در سنه ۶۱۱ باغلمش صاحب ترجمه و اگذار گردید و وی از آن تاریخ تا سنه ۶۱۴ قریب سه یا چهار سال در آن بلاد حکومتی تقریباً بالاستقلال نمود، و هر چند اغلمش چنانکه گفتیم از مماليك اتابکان آذربایجان بود ولی چون مدتی در ملازمت سلطنت علاء الدین محمد خوارزمشاه بسر برده بود (۱) خود را از بستگان و منتسبان او میدانست و در بلادی که در تحت تصرف او بود خطبه بنام سلطان مزبور میخواند (۲) و این معنی بر خلیفه ناصرالدین الله که از بزرگترین دشمنان محمد خوارزمشاه بود سخت گران میآمد، تا آنکه بالاخره در اوایل سنه ۶۱۴ در موقعی که اغلمش باستقبال حجاج بیت الله الحرام که از مکه مراجعت میکرد اند بیرون رفته بود بتحریر ناصرالدین الله مزبور (۳) جمعی از فدائیان باطنیه که منکروار بلباس حجاج ملبس شده بودند بر او حمله کرده او را بضرب کاردمقتول ساختند (۴)، و قتل او یکی از علل عمده لشکرکشی محمد خوارزمشاه بود بعراق در سنه ۶۱۴ بقصد، تسخیر بغداد و قهر ناصر خلیفه که بتفصیل مذکور در کتب تواریخ در نتیجه برف و سرمای سخت که در گریوه اسداباد همدان ایشان را فرو گرفت اغلب آن لشکر و چهار پاتلف و خود خوارزمشاه نیز خائماً خاسراً مجبور بمراجعت گردید.

مجل اقامت و مرکز حکومت اغلمش (و سایر مماليك ترك اتابکان آذربایجان

(۱) ابن‌الاثیر در حوادث سنه ۶۱۲ (ج ۱ ص ۱۲۱)،

(۲) ابن‌الاثیر در حوادث سنه ۶۱۴ (ج ۱ ص ۱۴۵)، و سیره جلال‌الدین منکبرنی

نسوی ص ۱۳، و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۲۱،

(۳) جهانگشا ج ۲ ص ۱۲۱،

(۴) جهانگشایضا و نسوی ۱۳ و روضه الصفا: ۱۳۹ و حبیب‌السیر جز ۲ از جلد ۲ ص ۱۷۹،

که عده از ایشان در قدرت مابین انقراض سلجوقیه و خروج مغول از حدود ۵۹۰ الی ۶۱۴ در عراق عجم سلطنتی کمابیش باستقلال نموده اند و اغلمش آخرین ایشان بود (۱) چنانکه از کتب تواریخ مستفاد میشود غالباً در همدان بوده است و بنابراین پس «سرای اغلمش» در حکایت مزبور گلستان نیز بظن غالب در همان شهر واقع بوده است ولی چون اغلمش چنانکه در فوق ذکر شد در اوایل ۶۱۴ بقتل رسیده و در آن تاریخ شیخ بزرگوار ظاهراً هنوز در سن طفولیت یا بکلی در اوایل دوره جوانی بوده و هنوز شروع سفرهای دور و دراز خود نکرده بوده با احتمال بسیار قوی مضمون حکایت مزبور که شیخ خود ادعای مشاهده میکند در حیات خود اغلمش روی نداده بوده بلکه مدتها بعد از عصر او ظاهراً وقوع یافته (۲) و بنا بر این پس «سرای اغلمش» لابد نام قصری از اغلمش یا دارالحکومه او بوده که بعد از او نیز تا مدتی بهمان اسم او مشهور بوده مانند قصر عیسی در بغداد و قصر ابن هبیره در کوفه و صدها امثال آن.

۲۵- شیخ عبدالقادر گیلانی

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء (طبع لیدن ص ۲۰۲) و ظاهراً بتبع او مرحوم رضاقلیخان هدایت در مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۲۷۴) هر دو تصریح (۱) مابقی عبارت بودند از نورالدین کوکجه (۵۹۱-۶۰۰)، و میاجق (۵۹۱-۵۹۵) و شمس الدین آیتغش (۶۰۰-۶۰۸)، و ناصرالدین منکلی (۶۰۸-۶۱۱ یا ۶۱۲)، و آخرین ایشان چنانکه در متن گفته شد همین اغلمش مانحن فیه بود (۶۱۱-۶۱۴)، رجوع شود بحواشی راقم سطور بر جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۴۰۷-۴۱۱ و ۴۱۴-۴۱۸، (۲) سابق در حواشی جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۴۱۷ راقم سطور چنین تصور کرده بودم که از مضمون این حکایت شاید بتوان استنباط نمود که شیخ در یکی از سنوات ۶۱۱-۶۱۴ یعنی در ظرف دوره حکومت اغلمش در عراق عجم بوده است ولی اکنون که بدقتی بیشتر در این موضوع می نگرم و تتبعی کاملتر در سوانح حیات شیخ بزرگوار نموده ام این احتمال چنانکه در متن گفته شد بنظر من تا درجه مستبعد می آید و گمان میکنم که در آن سنوات شیخ هنوز از شیراز خارج نشده بوده و بکلی طفل یا مرهق بوده است.

کرده‌اند که شیخ سعدی شیخ عبدالقادر گیلانی عارف مشهور را ملاقات کرده‌است، عین عبارت دولتشاه اینست: «و [شیخ سعدی] مرید شیخ الشیوخ عارف المعارف عبدالقادر گیلانی است قدس الله سره العزیز و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج کرده»، و عبارت مجمع الفصحا این: «بسیاری از مشایخ عهد را دیده‌مانند شیخ عبدالقادر جیلانی و ابن جوزی و دیگران»، حال گوئیم که این فقره یعنی ملاقات شیخ سعدی با شیخ عبدالقادر گیلانی مطلقاً از محالات و ممتنعات است و بهیچ تأویلی و توجیهی و حیل و تدبیری محتملی برای آن نمیتوان تراشید حتی اگر هم بطبق افسانه عامیانه معروف بشیخ عمری صد و بیست ساله بدھیم، زیرا که بانفاق مؤرخین وفات شیخ عبدالقادر گیلانی در ماه ربیع الثانی سنهٔ پانصد و شصت و یک بوده است^(۱) و وفات شیخ سعدی چنانکه مکرر گفته شد باختلاف اقوال در سنهٔ ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ و ما بین این دو تاریخ وفات باقل تقدیرات صد و بیست و نه سال و با کثر آن صد و سی و سه سال فاصله است پس اگر هم فرضاً بطبق افسانه مذکور شیخ سعدی صد و بیست سال عمر کرده بوده واضح است که در این صورت تولد او (بر حسب تفاوت اقوال ثلاثه مذکوره در تاریخ وفات او) یادرسنهٔ ۵۷۰ خواهد بود یا درسنهٔ ۵۷۱ و یا درسنهٔ ۵۷۴ یعنی باقل تقدیرات ولادت او نه سال بعد از وفات شیخ عبدالقادر گیلانی خواهد بود و با کثر تقدیرات سیزده سال بعد از آن، پس چگونه تصوّر آن ممکن است که شیخ سعدی در صحبت شیخ عبدالقادر

(۱) رجوع شود بآنچه ذیل: معجم البلدان یا قوت در عنوان «بشیر» ج ۱ ص ۶۳۱ (ربیع الاول در اینجا سهو است از ناسخ یا از خود مؤلف بجای ربیع الثانی)، ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۵۶۱ ج ۱ ص ۱۴۵، مختصر تاریخ الخلفاء لابن انجب البغدادی ص ۱۰۱ - ۱۰۳، فوات الوفيات ابن شاکر کتبی ج ۲ ص ۲ - ۳، فتحات الانس جامی طبع کلکته ص ۵۸۶ - ۵۹۰، حبیب السیر جزو ۳ از جلد ۲ ص ۷۲، طبقات شعرانی ج ۱ ص ۱۰۸ - ۱۱۴، شذرات الذهب ابن العماد حنبلی ج ۴ ص ۱۹۸ - ۱۰۲، خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۹۴ - ۱۰۰، روضات الجنات ص ۴۴۱ - ۴۴۳ طرائق الحقائق ج ۲ ص ۱۶۲، مختصر طبقات الحنابلہ جمیل الشطی ص ۳۴ - ۳۶، رجوع شود نیز بکتاب بهجة الاسرار و معدن الاسرار نور الدین علی شطنوفی مصری متوفی در سنهٔ ۷۱۳ که تمام کتاب (۲۳۸ ص طبع مصر ۱۳۳۰) در شرح احوال و مناقب شیخ عبدالقادر گیلانی است.

گیلانی چنانکه دولتشاه گوید عزیمت حج کرده باشد!

و همانا منشأ این اشتباه فاحش دولتشاه و تتبع او مرحوم هدایت غلطی است که در بعضی از نسخ گلستان در حکایت دوم از باب دوم که بدینگونه شروع میشود:

« حکایت عبد القادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدند در حرم کعبه روی بر حسب نهاده همی گفت ای خداوند بیخشای و گر هر آینه مستوجب عقوبتم در روز قیامت نایبنا بر انگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم الخ » روی داده و کلمه « دیدند » را بعضی نسخ نادان « دیدم » نوشته اند و این غلط که معلوم میشود نسبتاً تا درجه قدیم هم بوده چه لابد نسخه گلستان دولتشاه که تذکره خود را در سنه ۸۹۲ یعنی قریب دو قرن بعد از وفات شیخ تألیف کرده نیز همین غلط را داشته این مؤلف اخیر را که دورترین ناس است از تحقیق و تعمق و انتقاد تاریخی باین اشتباه فاحش مضحك انداخته و مرحوم هدایت نیز لابد بنا بحسن ظن خود درباره دولتشاه وبدون مقایسه شخصی مسطورات این اخیر با مآخذ تاریخی دیگر و التفات باستحاله این امر این فقره را در کتاب نفیس خود مجمع الفصحا ذکر کرده است، و حال آنکه در عموم نسخ قدیمه گلستان که اینجانب توانسته تتبع نماید بدون استثنا و حتی در غالب نسخ جدیدۀ متقنه مطبوطه که تا درجه از روی دقت کتابت شده. در حکایت مزبور همه « دیدند » دارند نه « دیدم »، و همچنین در نسخه گلستان چاپ آقای عبدالعظیم قریب گرکانی ص ۶۱ و در گلستان چاپ آقای فروغی ص ۵۵ نیز هر دو در عبارت مزبور « دیدند » دارند نه « دیدم » که بدون شبهه و بیداهت عقل صواب همین است لا غیر.

انتهی

توضیح در خصوص «ملک سلیمان»

(راجع بص ۷۳۳ س ۱۴)

تعبیر « ملک سلیمان » در اصطلاح مؤرخین ایرانی در قرون وسطی بخصوص در دوره سلغریان مراد از آن مملکت فارس بوده است و در تاریخ و صاف بسیار مکرر از آن مملکت به « ملک سلیمان » یا « مملکت سلیمان » تعبیر شده، رجوع شود از جمله صفحات ۱۴۵، ۱۵۵، ۲۳۷، ۳۳۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۶۲۴، و همچنین است در شیراز نامه مکرراً از جمله در صفحات ۴، ۱۷، ۲۰، ۱۲۸، و شیخ سعدی در یکی از قصاید خود در وصف شیراز که مطلع آن اینست:

خوشا سپیده دمی باشد آنکه بینم باز رسیده بر سر الله اکبر شیراز

گوید:

نه لایق ظلماست بالله این اقلیم که تختگاه سلیمان بدست و حضرت راز

و یکی از القاب رسمی بسیاری از سلغریان و شاید نیز عموم ایشان « وارث ملک سلیمان » بوده است. صاحب تاریخ و صاف گوید که طغرای سعد بن زنگی چنین بوده: « وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین » (و صاف ص ۱۵۵)، و طغرای پسرش ابوبکر چنین: « وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البرو البحر مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین » (همان مأخذ ص ۱۷۸)، و شیخ در مقدمه گلستان در باره همین اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی یکجا « قایم مقام سلیمان » و جای دیگر « وارث ملک سلیمان » استعمال کرده است، و همچنین در اواخر باب هفتم در فصل جدال سعدی بامدعی: « وارث ملک سلیمان » و همو در مدح اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر گوید:

خداوند فرمان ملک سلیمان شهنشاه عادل اتابک محمد

و در مقدمه المعجم فی معاییر اشعار العجم نیز مؤلف آن کتاب شمس قیس باز از همین

اتابك ابوبكر به « وارث ملك سليمان » تعبیر کرده است ، و در قصاید کمال الدین اسمعیل در مدح اتابك سعد بن زنگی و پسرش اتابك ابوبکر همیشه ایشان را بنعوت « وارث تخت سلیمان » می ستاید ، از جمله در قصیده در مدح سعد زنگی گوید :

مملکت را زنوی داد شکوهی دیگر شاه جمشید صفت خسرو افرید و ن فر
وارث تخت سلیمان ملك حیدر دل که بگستر در آفاق جهان عدل عمر
الی آخر الایات ، و در قصیده دیگر گوید در مدح همو

خسرو روی زمین شاه مظفر که برزم گذر نیزه او بر دل سندان باشد
سعد بن زنگی شاهی که فرو و حق اوست سعد اکبر اگرش نایب در بان باشد
وارث تخت سلیمان چو توشاهی زبید کاصفی از جهتش حاکم دیوان باشد
و در قصیده دیگر در مدح اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی گوید :

قطب گردون ظفر شاهنشاه سلغرنسب وارث تخت سلیمان خسرو جمشید فر
شاه ابوبکر بن سعد آن کردم جانبخش او زنده شد در دامن آخر زمان عدل عمر
و منشأ این تعبیر یعنی اطلاق « ملك سليمان » بر مملکت فارس چنانکه صاحب فارسنامه ناصری (ج ۲ ص ۱۸) نیز بدان اشاره کرده بدون شك آن بوده که از طرفی ایرانیان تختگاه جمشید باستانی را در مملکت فارس فرض میکردند و آثار انبیه تخت جمشید را که در حقیقت چنانکه امروز معلوم شده اطلال قصور داریوش کبیر و پسرش خشایارشا است بواسطه بعد عهد و بی اطلاعی از تاریخ وطن خود چنانکه اسم « تخت جمشید » حاکی از آنست بهمان پادشاه باستانی نسبت میداده اند ، و از طرف دیگر در نتیجه يك افسانه مذهبی که بعد از اسلام بواسطه تشابه کامل بین بعضی احوال و اعمال منقول از جمشید و بعضی احوال و اعمال منقول از حضرت سلیمان از قبیل قهر شیاطین و استخدام دیوان و جنیان و طاعت جن و انس و مرایشان را و سفر کردن در هوا از شهری شهری دیگر در زمانی کوتاه و امثال ذلك مابین ایرانیان مسلمان تولید شده بوده بسیاری از عوام ایشان جمشید را

با حضرت سلیمان یکی می‌پنداشته اند^(۱)، و از مجموع این دو افسانه بالطبع این عقیده مابین عامه ناس شایع شده بوده که مملکت فارس تختگاه حضرت سلیمان بوده و ابنیه فخمیه تخت جمشید عبارت بوده از مسجدی از مساجد سلیمان یا ملعب سلیمان یا حمام سلیمان یا شادروان سلیمان (بر حسب اختلاف تعبیر مؤلفین از قبیل اصطخری، ص ۱۲۳ و ۱۵۰، و ابن حوقل ۱۹۴، و مقدسی ۴۴۴، و نزهة القلوب ۱۲۱، و شیراز نامه ۱۷)، و ظاهراً وقتی که در اواسط قرن ششم سلغریان ترک بعروج بر تخت سلطنت فارس نایل آمدند برای اولین بار از این عقیده شایعه بین عوام استفاده کرده خود را قایم مقام سلیمان و « وارث ملک سلیمان » خوانده و این لقب با طمطراق را بر القاب رسمی خود افزودند.

۳۰ بهمن ۱۳۱۶

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

(۱) اصطخری در کتاب مسالك و ممالك ص ۱۲۳ و ۱۵۰ گوید: « بناحية اصطخر ابنة حجارة عظيمة الشان من تصاویر و اساطین و آثار و ابنة عادية يذكر الفرس انه مسجد سلیمان بن داود و ان ذلك من عمل الجن و يزعم قوم من عواما لفرس الذين لا يرجعون الى تحقيق ان جم الذي كان قبل الضحاک هو سلیمان » انتهى باختصار، و شیخ الرئيس در کتاب قانون در عنوان ریحان سلیمان گوید: « ریحان سلیمان، نبات يوجد بجبال اصفهان يشبه ان يكون التبت الذي يسمی جمسفرم فان العامة يحسبون ان جماً هو سلیمان » انتهى باختصار، و ثعلابی در عزر و سیر گوید: « جمشید و يقال له جم ترخیماً و يقال انه سلیمان بن داود عليه السلام تخمیناً و ذلك محال کبیر و غلط عظیم و لما كانت في ملكه و حاله مشابه من ملك سلیمان و حاله في القوة و القدرة و طاعة الجن و الانس و غیرها قيل انه هو و هیئات ما ابعده بينهما في النسب و الزمان و المكان » انتهى باختصار، - و در زمینه همین گونه عقاید عامیانه بوده که یکی دیگر از آثار قدیمه فارس واقعه در مشهد مرغاب را که ظاهراً مقبره کورش کبیر است آنرا نیز عوام قبر مادر حضرت سلیمان فرض کرده اند و به همین جهت بشهد مادر سلیمان یا مشهد ام النبی مشهور شده.

شیخ اجل سعدی شیرازی

آنکه بدنیاش سرافرازی است
شیخ اجل سعدی شیرازی است
کیست بجز او ز سخن گستران
آنکه بفردوسیش انبازی است
سعدی شیرازی ما در سخن
در همه جا شهره به ممتازی است
مصلح دین سعدی عیسی دم است
آنکه مسیحش بهم آوازی است
نیست پیمبر ولی اعجاز وی
در سخن پارسی و تازی است
اوست خداوند سخن بی سخن
جز سخنش هر سخنی بازی است
با غزلیات روان پرورش
روح قدس را سر دمسازی است
با گل گلزار گلستان شیخ
خارگل گلشن اهوازی است
سرو سهی قامت آن بوستان
جلوه کنان از سر طنّازی است
نا بغه در پارسی و پهلوی
نادره اندر دری و تازی است
نادری نادره حکمت پزوه
از سخن سعدی شیرازی است



اثر طبع آقای محمد علی ناصح
عضو اداره تعلیمات عالیه

چکامه

از فصاحت ملك را گرانم پاید جاودان
ملك ایران را ز گیتی زنده جاویدخوان
گردر اقطار دگر ملك زمین تسخیر کرد
شعر استادی هنرور، نغز گوی و نکته‌دان
فضل ایران راست‌باری، کاندورین پاکیزه‌خاک
شدنوا ساز سخن را از زمین بر آسمان
از سخنگویان ما هریک بدیگر فن و سبک
شد چنان یکتا بحسن معنی و لطف بیان
کز سپهر پیر ما تا زال فرتوت زمین
نارزش مانند تا پاید همی دور زمان
عندلیب پارسی آری چو بر خواند سرود
بلبلان مرز دیگر را فرو بندد زبان
گر حدیث رزم خواهی گفته دانای طوس
کاندرین میدان چنو گیتی نبیند پهلوان
ورسرود بزم جوئی، از نظامی جوی ازانک
مر نظیرش را بعالم نیست چون غنقانشان

رمز عرفان از سنائی پرس یا از مولوی
 یا ز عطار آن فرید دهر و یکتای جهان
 من ندانم زین سخن سنجان کدامین به که هست
 هر گلی را رنگ و بوئی خاص در این گلستان
 زاده عقل و روانست این سخنهای بدیع
 زان نیارم گفت کان زین به بود باین از آن

آسمان نظم راهست الغرض خورشید چند
 یرتو هر يك گرفته شرق تا غرب جهان
 آفتابی زانمیان سعدیست کز الهام طبع
 شد زبان خامه اش وحی سخن را ترجمان
 این مهین فرزند گیتی گر چه زاد از خاک پارس
 چون دراز دریا و مشک از تبت و گوهر ز کان
 شاید ار گیتی بوی بالد که دانشمند هست
 فخر گیتی جمله نه يك سر زمین یاد و دمان
 هفتصد سالست نه بیش و نه کم کاین اوستاد
 مر «گلستان» را براهل هنر برد ارمغان
 گلشنی از يك گل او جمله گیتی نوبهار
 گلستانی تا ابد ایمن ز آسیب خزان
 گلستانی خوش که در هر فصل چون باغ بهشت
 بر بساطش لاله و گل گستریده پرنیان
 لفظ چون آب روان معنی چومی مستی فزای
 در گلستان خوش بود آری می و آب روان
 بوستانش نیز بستانیست کز هر شاخسار
 میوه معنیت بخشد بیدریغ و رایگان

نی، همانا کرره تحقیق دریائیدست ژرف
 گوهر حکمت درو چندانکه دل خواهدنهان
 در «بدایع» گریذیع افتاده است اسلوب نظم
 ختم معنی راست حجت از «خواتیمش» عیان

باری این استاد عمری برد رنج کسب علم
 تافت زان پس روزگاری زی جهانگردی عنان
 از شهاب و بوالفرج چون شدبدانش بهره مند
 بر بسیط خاک روی آورد چون باد وزان
 گونه گون دید آژ مونها از جهان پست لیک
 چون زر خالص گرامی گشت گاه امتحان
 خواند چون یکسر کتاب انفس و آفاق را
 نامه ها پرداخت هر یک در فصاحت داستان
 پس بگوش جان خطاب ارجعی از حق شنید
 نفس جزئی یافتش بانفس کلی اقتران
 قطره روشن گهر چندی زردیا شد جدا
 باز در آغوش دادش جای بحر بیکران

گر نفس بشکست و روی از چشم ظاهرین نهفت
 از تغنی لب نبست این بلبل عرش آشیان
 بل سپهر از قول موزونش پر آوازست و نیز
 بر سرودش عندلیبان جهان رطب اللسان

ای مهین گوینده کاینک آفرین گوی تواند
 یک بیک گویندگان پیرو جوان خردو کلان

چون تو جان پاکی اندر تیره خاکت جای نیست
 بلکه چون جان جای داری درد لپیر و جوان
 تا بتابد چهر مهر از گنبد نیلو فری
 چون فروغ رأی سایه ایزد و شاه جهان
 ملک ایران کشور خورشید را پیوسته باد
 از لوای عدل شاهنشاه بر سر سایبان
 دانش و حکمت چو باشد خاک ما را آبروی
 باد بنیان کانخ دانش را بحکمت جاودان
 چون جهان روشن بتست ای سرزمین آفتاب
 شادزی تا دهر پاید زنده جاوید مان

گر قوافی شایگان شد، نظم خوشتر گشت از آنک
 شعر چون گنجست و گنج آن به که باشد شایگان
 (محمد علی ناصح)



نگارش جناب آقای دکتر نصر مدیر کل وزارت معارف

هفته‌صدمین سال تصنیف گلستان

شعراء ایران فصاحت و لطف سخن را بهم آمیخته اشعاری سروده‌اند که بسیار دلکش و زیباست تقریباً تمام آنان عجائب طریف و لطائف ظریف طبیعت را بیان کرده‌مانند نقاشان زبردست پرده‌هایی نقش کرده‌اند که الحق غالب آنها بی مثل و مانند است. آنانکه از عوالم قلبی یعنی احساسات و عواطف و روحیات سخن گفته‌اند زیاد نیستند چه اینگونه سخن مخصوص فیلسوف شاعر می‌باشد غالب شعراء ظاهر طبیعت را بیشتر نمی‌بینند و لکن فیلسوف شاعر ظاهر و باطن آنرا تمیز میدهد در اعماق قلب فرو میرود و حرکات پنهان تارهای آنرا دیده شرح میدهد آنوقت است که خوشی یا ناخوشی و شادی و اندوه جلوه گر میشود.

بعض شعراء خشم و غضب را بهتر از عواطف شرح میدهند چه میل انتقام زودتر تصور آنرا متأثر کرده بشکل غم و الم نمودار میگردد برخي که با انتقام کار ندارند و بدکار را بدکاریش می‌سپارند ماوراء طبیعت را گرفته همیشه از آن سخن رانند گوئی طبیعت ظاهر را بکلی کنار گذاشته‌اند سخنان این دسته شاد و خندان مثل آنستکه برای دیدار دوست آماده شده باشد اگر از کنار جوی و بهار و سبزه و صفای چمن می‌گویند برای آنستکه آنرا ترجمان افکار خود میدانند صفحه خاطر آنان باندازه حساس است که عکس هر چیز در آن افتد بدین جهت است که از خواندن کلمات آنان آواز بلبل و نعره آب بگوش میرسد و بوی گل مشام جان را معطر می‌سازد و مناظره پروانه و شمع که هر يك در میدان عشق بازی خود را برتر میداند دیده میشود آیا معنی ناله مرغ سحر چیست آیا خود این پرندۀ از آن خبر دارد گدازان میکنم باید آنرا از دل پرسید زیرا همینکه ناله بگوش رسید دل متأثر شود و مقصود حاصل آید.

هر دل که پریشان شود از ناله بلبل در دامنش آویز که باوی خبری هست دیگر لازم نیست پرنده از این اثر مطلع باشد آیا کنارجوی و سایه بید و سفینه غزل از حالیکه بانسان میدهد اطلاع دارد تقریباً تمام مؤثرین چنین و از اثر خود بیخبر است.

گاهی وزن و آهنگ شعر نیکوشبیه است بحرکت دست و پا هنگام رقص و طرب و گاهی مانند صدای طوفان و قهقهه سلاح میباشد سخنیکه بیشتر با تخیل مربوط است چنین است.

بعض مضامین شعری بالطافتی که دارد در نثر مستحسن نیست اگر ابهامیکه غالباً در شعر است و خواننده از کثرت لذت و سرور از آن صرف نظر میکند در نثر پیدا شود هر آینه سخن معیوب و معنی مختل گردد.

اگر شعر را بیان افکار عالی بدانیم بسیاری از نثر ها شعر محسوب خواهد شد مانند گلستان که تقریباً سراسر شعر است چه دارای افکار بلند و خیالات دلپسند میباشد.

چرا نویسندگان ما بیشتر بنظم رغبت داشته اند تا بنثر مگر نثر اول زبان طبیعت نیست مگر نمیتوان بهتر با آن بیان مقصود کرد، گویا سبب حقیقی همانا تقلیدی است که از چند نفر شاعر اول شده شاید غفلت نیز دخیل باشد، بسیاری از شعراء باستثناء چند نفر و قتیکه خواسته اند نثر نویسند باوجود فصاحتیکه داشته اند بخوبی از عهده بر نیامده اند و سخن آنان طبیعی و دلنشین نیست مثل آنست که هنگام نوشتن آتش آنان سرد شده و روحشان از هیجان افتاده باشد.

تقلید دال است بر بی مایه بودن، آنانکه از خود چیزی ندارند مقلدند طبیعت دو میوه هم نوع را مساوی نیافریده و شکوه آن از این بابت است چرا نباید فکر خود را بکار انداخت و باین و آن نگاه کرد روح و قلب دو نفر مساوی نیست هر نویسنده باید احساسات خود را بنگارد تا ادبیات تنوع یابد ادبیات هر کشور افکار و تصورات سکنه آنرا میرساند نمیدانم کجا خواننده ام که شارل پنجم مشهور

گفته « کسیکه چهار زبان بداند مساوی است با چهار نفر » اگر چه این پادشاه این جمله را از لحاظ سیاسی گفته میتوان آنرا در مورد ادبیات نیز بکار برد یعنی کسیکه با ادبیات مختلف آشنا باشد دارای افکار زیاد و عزیزالوجود میشود.



قلب انسان چشمه ادبیات است و هر گر آب این چشمه تمام نشود ملتی که شعر را بیشتر از تحقیق و تفکر دوست دارد بزودی مجذوب لذت شده چندان وقع بانتقاد فلسفی نگذارد مطایباتیکه خوب انسان را معرفی میکند غالباً با حزن سرشته شده مگر اینکه نتیجه تخیلات باشد.

تأثر و تالم بهتر از هر چیز خود را میبخشاند گریه میگریاند و خنده میخنداند و کلیه عاطفه مسری است اگر خدا نخواستہ سخت دل باشید و بجه را از آغوش مادر بدر درآورده بکناری اندازید شاید زیاد متأثر نشوید اما اگر درین ضمن ناله مادر را بشنوید فوراً تغییر حال پیدا کرده از کرده پشیمان گردید پس ناله بیشتر از هر کلام فصیح اثر میکند میتوان گفت درین دنیا سخنی است که هر گر شنونده را گول نمیزند و هر کس آنرا بسهولت میفهمد و میتواند از آن بهره داشته باشد و آن عبارت است از تأثرات بزرگ در این وقت است که ارواح مقصود یکدیگر را میفهمند و در خوشی و ناخوشی شرکت میجویند

اثر کلام از چیست آیا از رعایت قواعد نحو و صرف و استعمال صنایع بدیعی و ملاحظه قوانین معانی و بیان است بعقیده من اثر کلام از هیجان روحی و تأثر قلبی متکلم حاصل میشود آه صاحب درد را باشد اثر مثلی است راست اگر میخواهید متأثر سازید متأثر باشید اگر میخواهید بگریانید گریه کنید اگر چنین نبود سخن چه بود اثر صنعت نیز چنین است و آن نیز بزبان خود سخن میگوید چه افکار نتیجه احساسات است و صنعت ترجمان افکار

زنده بودن عبارت است از حس کردن

مردمان بزرگ کسانی هستند که در این عالم بسیار تأثر یافته اند عمر آنان اگر

کم باشد زیاده محسوب میشود زیرا چندسال زندگی آنان برابر چند دور زندگی دیگرانست آیا میدانید که پاره در ختان بلند فقط در نواحی باد و طوفان میروید آتن پایتخت یونان که در قدیم پر از انقلاب و شورش بود هزار شخص بزرگ داشت اما اسپارت که شهری منظم و آرام بود بغیر از لیکورک کسی را نداشت.

اگر تاریخ رجوع کنیم می بینیم غالب مردمان بزرگ اولاد انقلابند یعنی از میان شورش و جوش پیدا شده اند چنانکه هومر در وسط قرون پهلوانی یونان و ویرژیل هنگام سلطنت سه نفری روم و لودانت با چند نفر دیگر در میان تشنجات و اختلافات ایتالیا و کورنی و راسین در زمان جنگهای فرد و سعدی در وقت خونریزی مغول و اغتشاش فارس ظهور نمودند پس میتوان گفت تاثرات بزرگ مردمان بزرگ میسازد و اختلاف درجه تاثر سبب اختلاف درجه بزرگی آنان میشود و علت تفاوت نواغ همین است و بس.

آیا چه چیز است که تاثرات ما را که در حقیقت جز میل و آرزو نیست زیاد تحریک میکند و ارباب جانی میرساند که از هر چیز صرف نظر کرده همان موضوع تاثر یا میل خود را میجوئیم پس از تفکر بسیار خواهیم دانست چنین چیز باید میان تمام افراد بشر بزرگ و محترم بوده و محترم تر از آن چیزی نباشد.

دانشجویان عزیز که این مقاله را برای شما مینویسم و میخواهم راه بزرگ شدن را بشما نشان دهم آنچه عبارت است از تقوی بلی تقوی موجب نافع است و عبارت دیگر نبوع تقوی است هر کس بدین راه افتاد بزرگ شد و از نواغ محسوب گشت اینست جان کلام والسلام.



چرا شعر را همه کس دوست میدارد و آنرا زبان حال میداند عشق را با آن بیان میکند و از نثر صرف نظر کرده آنرا نارسا میخواند زیرا شعر مانند تمام صنایع ظریفه نمونه زیبا است و ضمناً هم مولد فکر است هم محرک خیال.

زیبایی چیست؟ بعقیده من جاذبه حقیقی عالم و علت غائی کائنات عبارت دیگر

اصل وحدت و سرمایه وجود اگر درست آنرا بشناسیم عالی را شناخته ایم که پراست
از شور و ذوق و شوق و جوش و خروش شعراء اهل انعامند و از آن سخن میگویند
چون سعدی بفر آن افتد آشفته و بیخود گشته گوید:

ای بلبل اگر نالی من با توهم آوازم

تو عشق گلی داری من عشق گلندامی

هر وقت خواجه بیاد آن آید فرماید:

خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنک آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن

که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن که سر عشق بازی از بلبل شنیدن

فرست شمار صحبت گرزین دوراه منزل چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

مولوی که از آتش انعام بهره وافی داشت آنرا مایه حیات روح دانسته بی نصیبانرا
ناسزا میگوید هر که این آتش ندارد نیست باد.

باری هر گوینده یا نویسنده که از عالم زیبایی خبر نداشته باشد سخنش دلپذیر نیست



غالبا مرد عاشق طالب چهره زیبا و رنگ و آبست یعنی این دود را و موثر
و زود دل او را میراید در صورتیکه زن چنین نیست زیرا چیزیکه او را شیفته
و فریفته میسازد فقط حس است یا تأثر دیگر چندان بشکل و شمائل وقع نگذارد
و آثار جاذب را بهر کیفیتی که باشد بر هر چیز برتر داند میتواند گفت نوع دوستی او بهتر از
نوع دوستی مرد است زیرا چشم را گذاشته دل را برداشته است و میخواهد آنچه را که
در دل نهفته و تأثیر را که محیط باو داده پیدا کند اگر بعکس عمل میکرد چشم را بکار
میانداخت عشقش چگونه ظاهر میشد راست است که دیده باید بیند تا دل یاد کند که
هر چه دیده بیند دل کند یاد از امثال سائر است مقصود آنستکه زن طبیعتا بیشتر بادل کار
دارد تا با چشم.

اگر مرد در ستایش معشوق از مو و رو و ابرو و بالای بلند سخن میگوید برو فوق
طبیعت خود گفته و هرگز نمیتواند چیز دیگر بگوید.

زن کاملترین مخلوق و بهترین شاهکار طبیعت و بیشتر از تمام موجودات مظهر حسن و لطف آفریننده است و بدین جهت نزدیکتر بعوالم روحانی میباشد گل مرد از خرده سنگهایی سرشته شده که دست خالق بفشار آنرا بهم چسبانیده است بعکس گل زن از يك ماده نرم لطیف چسبناك خوشبو تهیه گشته و بدین سبب زن بفرشته نزدیک است در بسیاری از صفات از قبیل بردباری و بخشش و توانائی با مرد برابر و لکن از حیث عواطف از او بالاتر مانند فرشته رحمت لطیف و ظریف گوئی از عالم بالا آمده و قلب که گنجینه مهر است بار مغان آورده تا از سختی مرد بکاهد و زندگی باو آسان نماید. شعراء هر مرز و بوم بسیار از عشق حکایت کرده اند اما هنوز در اول وصف آن مانده اند اینهمه غزلیات که سروده شده و حکایات بدیع (رمانها) نگارش یافته آیا حق عشق ادا گشته؟ هر گز بهیچوجه سعدی خوب با این نکته بر خورده آنجا که فرموده است:

آخر چه بلایی تو که در وصف نیائی بسیار بگفتیم و نکر دیم بیانت

آیا میتوان آب اقیانوس را با پیمانه کوچک سنجید؟

عقل ضعیف و عشق قوی یکی محدود و دیگری نامحدود پس چه نسبتی ممکن است بین این دو باشد.

زیر تمام گفتههای عشقی و وصف بهار و باغ و راغ و گل و بلبل و روشنی ماه و خورشید و بقول مرد آنچه باعث حال است زن دیده میشود اگر زن نبود عشق چه بود.

عشق حقیقی که اینقدر عرفاء ستوده و آنرا آرزو نموده از عشق بزن معرفی میشود صرف نظر از هوی و هوس که نباید آنرا عشق نامید آیا میتوان عشق را بحقیقی و مجاز قسمت کرد گمان میکنم عشق ساده و بسیط است و يك تالم قلبی بیش نیست که بر حسب موضوع اسامی مختلف میگیرد اما در حقیقت غیر قابل تقسیم میباشد.

خدا بیچون و چند و عشق بمانند بقول افلاطون الهی آیا عشق بزبانی پرستش خدا نیست چرا کلمات شعراء اینقدر مؤثر و فریبنده است زیرا چون چشم جادو بینند جادو گر میشوند پس باعث سخن جادو چشم جادو است شعراء با صورت و اشکال مشغول شده خوشنود میشوند و از این لحاظ شباهت با طفل دارند.

گویند افکار سعدی که بقالب سخن ریخته شده سؤل وساده است و این صفت
بسرحد کمال درآن یافت میشود آیا معنی این صفت چیست ؟
این دنیای پر آشوب که درآن زندگی میکنیم سهل وساده نیست چطور ممکن
است کسیکه دراین عالم زندگی کرده و پست و بلندیهای آنرا دیده و تلخیهای
آنرا چشیده دارای افکار ساده باشد پس سهل وساده چه معنی دارد معذک مقصود از
این صفت مبهم را کمابیش میفهمیم و متنفر نمیشویم .



انشاء ساده ناممکن است و باید اقرار کرد که دارای اشکال زیاد میباشد چه قلمی
بسیار قادر باشد که از عهده آن برآید و گرنه با فو لاد باز و پنجه نمودن ساعد سیمین
خود را رنجه گردنت .

سخن سعدی درست بدین صفت آراسته است و سخنی نمیشناسم که بدین پایه و
مایه باشد چنین سخن عمری زیاد دارد و همیشه در بهار جوانیست .

بعقیده من این طریقه چیز نویسی از رعایت دو نکته بدست آید نخست احتراز
از استعمال الفاظ مختلف برای فهم معنی واحد چه این الفاظ بمنزله رنگهای گوناگون
است در نمایش بک عضو از بدن واضح است که یک عضو یک رنگ بیشتر لازم ندارد و در رنگهای
متفاوت آنرا از حالت طبیعی دور کند دویم ترکیب اجزاء سخن بقسمیکه تمام آن یک چیز
نماید و این در نهایت اشکال است چه جمع باید مفر دجلوه کند و مرکب بلباس ساده درآید
آیا میدانید چرا آفتاب بسیار قیمتی و دلکش است برای اینکه اجزاء چند یعنی
نورهای مختلف دست بهم داده آنرا ساخته است بلی انشاء ساده شبیه است با آفتاب
و مرغوبیت آن از ترکیب ساده اجزاء آن میباشد .



سعدی در زبان فارسی یکی از بزرگترین نوابغ است و علت سخنان شیرین او همان
تأثرات است که در سیر آفاق و انفس و مجالست با اشخاص مختلف یافته و صحبت بسیاری
از بزرگان را درک کرده منجمله خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و از او
چیزها آموخته چنانکه میفرماید :

مرا پیردانی مرشد شهاب دو اندرز فرمود در روی آب

یکی آنکه در خلق بدین مباحث دگر آنکه در نفس خودین مباحث
 بیقین میتوا نگفت پس از مطالعه دقیق احوال طبقات مختلف مردم اصلاح
 آنرا دو کتاب نوشت یکی بنثر و دیگر بنظم تا هر کس طالب هر قسم سخن باشد استفاده کند
 نویسندگان قبل نظماً بسیار اندرز داده تقریباً در هر موضوع اخلاقی وارد شده
 اند اما آن مواضع را بنثر ننوخته اند گویا نظم را برای افاده مرام بهتر دانسته اند شیخ
 شیراز همان مطالب را بنثر نگاشت تا این کسر جبران شود نثر گلستان که یک نوع شعری
 است باید سر مشق نثر نویسان و دستور سخن قرار گیرد اگر وقتی نباشد کتابی در نحو
 و صرف فارسی نویسند بعقیده من باید بیشتر آن نظر داشت.

از بس سخنان خوب و مرغوب در گلستان است نمیتوان از آن انتخاب کرد
 اگر سجع را در نثر فارسی روان داریم چنانکه عروضی سمرقندی در چهارمقاله آورده
 یکی از بهترین کلمات شیخ که در باب هشتم است اینست «موسی علیه السلام قارون را
 نصیحت فرمود که احسن کما احسن الله عليك نشنید و عاقبتش شنیدی» این يك
 عبارت است که انشاء آن را فیض روح القدس مدد کرده یا هائف و جبرئیل آنرا آورده.
 چنانکه میدانیم سعدی علاوه بر بوستان شعر بسیار سروده و همه در مقام خود ممتاز
 و معتبر است اما غزلهای او مستعنی از توصیف میباشد زیرا بیحال را با حال و باحال را
 دارای هزار خیال میکند عشق را با سوز و گداز شرح میدهد و عاشق را همیشه واله
 و شیدا دلسوخته و دل باخته معرفی مینماید هر گز گله که اندک ناملائم باشد از دهان
 عاشق بیرون نمیآید چنانچه گاهی از معشوق گله رود باعجز و انکسار میباشد
 چنانکه گفته:

از حال منت خبر نباشد در کار منت نظر نباشد
 تا طاقت بود صبر کردم دیگر چکنم اگر نباشد
 یا اگر معشوق از راه ناز امر بتحمل فراق یا مردن دهد عاشق با کمال نیاز هر
 دورا گردن مینهد چنانکه فرموده:
 گفتی بغم بشین یا از سر جان برخیز فرمان برمت جانابشیم و بر خیزم

رب النوع و جاهت را یونانیان قدیم بقدرت و دلربائی حکایت کرده ستوده اند و در جاهای مختلف معبد برایش ساخته در اوقات معین او را بترتیبی مخصوص پرستش کرده اند هر کس منظور نظر او واقع میشد عاشق میگشت و مشهور خاص و عام میگردد آنوقت بغیر از خیال معشوق چیزی در سر نداشت و بجز سخنان عشق آمیز چیزی نمیگفت آیا میتوان گفت شیخ شیراز نیز یکی از پرستندگان او بوده که در هر مورد او را وصف کرده است حکایت پسران یعقوب و رفتن آنان بمصر نزد یوسف مشهور است یوسف برادران را شناخت و از گناه آنان درگذشت علت بخشایش را سعدی چنین گوید:

گنه عفو کرد آل یعقوب را که معنی بود صورت خوب را

باز پای جمال و لطف را بمیان آورده و این بهترین دلیل است.

عشیکه سعدی ستوده متملق است بعاشقین پاکباز زیرا در هر جا آه و ناله و زاری آنان شنیده میشود.

بعقیده او اگر عاشق وصل معشوق میطلبد در حقیقت غایت مقصود خود را میجوید و آن کمال است در لباس جمال در جواب ملامت کنندگان میگوید:

گویند نظر بخوبرویان نهی است نه این نظر که مار است

در روی تو سر صنع بیچون چون آب در آبگینه پیدا است

چشم چپ خویشان بر آرم تادیده نه بیندت بجز راست

در مقام یکتا پرستی سخن را بجائی رسانیده که فوقی بر آن متصور نیست همه چیز را از او داند و او را کمال مطلوب شناسد چنانکه از اشعار ذیل معلوم میشود:

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقیست بارادت بکشم درد که درمانم از اوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کین غم از اوست

مطالب عالی که تمام دلالت بر عا و مقام شیخ دارد در غزلیات مخصوصاً در طیبیات و بدایع بسیار است از آنجا که بنا بر اختصار بود باین چند سطر قناعت شد.



اثر طبع جناب آقای حسن وثوق

مخمس تضمین غزل شیخ

هر که پوشید بتن جامه شیدائی را
خواند در دفتر عشق آیت زیبائی را
همه یکسان نگرد پستی و بالائی را

لا ابالی چکند دفتر دانائی را

طاقت و عظمت نباشد سر سودائی را

عاشق اندوز کسان هر چه بجان سمع کند
کی توان ریشه عشق از دل خود قمع کند
کیست پروانه که صرف نظر از شمع کند

آب را قول تو با آتش اگر جمع کنند

توانند که کند عشق و شکیبائی را

هر که یکبار در آن ماه منور بیند

نشکاید مگرش باز مکرر بیند

دیده کی دیدنی از روی تو بهتر بیند

دیده را فایده آنست که دلبر بیند

ور نهیند چه بود فایده بینائی را

آنکه را دیده و دل در پی آن روی نکوست
 بر نگیرد دل از آن وردش از آهن و زوشت
 دیده هر سو نگردد قبله دل صورت اوست
 عاشقانرا چه غم از سر زنش دشمن و دوست
 یا غم دوست خورد یا غم رسوائی را
 تا که در دانه عشق تو بدل جا دادم
 هر چه بد ذر صدف سینه بدریا دادم
 عشق را گو مکش این رشته که من و ا دادم
 از همان روز دل و صبر بیغما دادم
 که مقید شدم آن دلبر یغمائی را
 فرقا آدمیان راست که در سیرت و خوست
 این بود در پی مغز آن دگری در پی پوست
 هر کسی را بجهان ذائقه در خور اوست
 همه دانند که من سبزه خط دارم دوست
 نه چو دیگر حیوان سبزه صحرائی را
 سرو گویند بقامت چو تو نامی دارد
 هر که گفت این سخن اندیشه خامی دارد
 هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد (۱)
 سرو بگذار که قدی و قیامی دارد
 گو بین آمدن و رفتن و رعنائی را
 دل عاشق بهوای تو پیرواز آید
 همچو گنجشک که در چنگل شهباز آید
 کهربابند و چون که بتک و تاز آید

(۱) این مصرع با تغییر جزئی بطور مثل از غزل خواجه حافظ گرفته شده است .

گر برانی نرود و برورد باز آید
ناگزیر است مگس دکه حلوائی را

راه عشق تو چو من هیچ نه پیماید کس
در میان من و تو جز تو نمیباید کس
جز منت عاشق دل خسته نمی شاید کس

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس
حد همین است سخندانی و زیبائی را



اثر طبع آقای وحید دستگردی

آفتاب گویندگان

هفت اقلیم سخن را اگر سخن خواهی صواب
نیست جز سعدی کسی شاهنشاه مالک رقاب
جیش معنی از یمین وی رده اندر رده
لشکر لفظ از یسار وی رکاب اندر رکاب
دیده سوی طبع سرشار بلندش دوخته
تا چو فرمان در دهد از سر کنند آسوشتاب
هریکه آنگونه بنشیند بجای خویشتن
کش زجا برخاستن تا حشر باشد ناصواب
رشته الفت میان بکر معنی فحل لفظ
محکم است آنسان که چرخش نگسلد بایچ و تاب
نه تخلف هیچ در ترکیب لفظی راهجوی
نه تکلف اندر ابداع معانی دستیاب

☆☆☆

آسمان شعر را گویندگان شرق و غرب
اختر خرد و بزرگستند و سعدی آفتاب
لاجرم از هر افق کاین آفتاب ابرو نمود
اختران از شرم میپوشند روی اندر حجاب

☆☆☆

شعرش از سرچشمه دریای طبع است آبگیر
زان روان باشد بجوی عقل گفتمارش چو آب

بحر طبعش موج انگیز است بر اوج سپهر
در کف هر موج صد رشته گهر جای حباب
چون صدف بر بندد از هر گفته بیهوده گوش
هر که زین دریا بدست آورد اولوی خوشاب

گرچه مشک ناب شد گفتار سعدی کس ندید
کاندازان ره جست آهو یا خطا گشت ارتکاب
راند آهو را و شیطان خطا را رجم کرد
ز آسمان شعر خود با فکر ثاقب چون شهاب

حبذا دیوان سعدی کز زمین تا آسمان
از رخ هر دفتر و دیوان بخاک افشاندن آب
فکرش بر مخزن غیب از ازل تنها کلید
دفترش بر خلق عالم تا ابد یکتا کتاب
دفتر از بیت الغزل مشحون و هریتی از آن
بزمگاهی با می و معشوقه و چنگ و رباب

خواستم دیوان او را نام بگذارم بهشت
حور مضمون بسکه در هر بیت دیدم بی نقاب
عقل بر من بازگ زد کاین گستاخی بهل
بر چنین نامی سخن میسند نام ناصواب
ساحت قرب خدا را نیست نسبت با بهشت
در بهشت از قشر پیرایه است و در قرب از لباب

در فضای قرب فیض قدسی است و نور عقل
 در بهشت عدل شیروتین و زیتون و شراب
 اندر آنجا بلبل عشق است و لحن پیاری
 و اندر اینجا خوان الوانست و مرغان کباب
 گلستان و بوستانش تا بگیتی در گشود
 بست رضوان هشت فردوس برین را هشت باب
 از فضای گلستانش ساحت جنات عدل
 در خجالت شد فرو حتی توارت بالحجاب
 وز نوال بوستان خرمش در چار فصل
 عرشی و فرشی زمین و آسمان شد کامیاب



در جهان باری بتنهای سعدی شیرازیست
 کز بلاغت دفتر شعرش شده شیرازه یاب
 دیگرانرا گر بلاغت هست باشد بیش و کم
 ده ورق از دفتری یا بیست یک از یک کتاب
 ساخته در کشور دفتر همه آیات نغز
 کرده هر بیتش پدیداز هفت کشور انقلاب
 زنده جاوید در هر بیتی از آیات خویش
 برگزیده جای و براهل نظر بگشوده باب
 ملک جم را ساخته ز اندرز و حکمت سربلند
 لاجرم حکمت که ملک علم ازو شد بهره یاب
 در پناه دولت جاوید پای پهلوی
 شاه جمجاه ستاره چاکر گردون جناب

برگلستان جشن هفتصد ساله را آراست چهر
وز گل شعر و ادب برچهرگیتی زد گلاب



زندگانی جاودان تا هست سعدی را نصیب
وز سعادتهای وی مرز کیان کامل نصاب
باد پاینده شهنشاه بزرگ پهلوی
دولتش فرمانبر اقبال و سعادت در رکاب
واختر مسعود ملک جم ولیعهد مهین
زاسمان ملک تابان تا ابد چون آفتاب
زافرین آن تمام ملک و ملت سر بلند
بر وجود این دعای پیر و برنا مستجاب



بقلم آقای همائی استاد دانشکده حقوق

حد همین است سخندانی و زیبایی را

برای گزارش احوال و یافتن آثار بزرگان پیشین، بیشتر بکتاب تذکره و رجال و جنگها و سینه ها رجوع می کنند، و گاهی بیقین و غالب بحس و تخمین چیزی از کار بیرون می آورند. اما برای آثار و ترجمه حال سعدی، بدان معنی که سعدی را باید شناخت و از دیگر گویندگان تمیز داد، کتابی گویاتر و صحیح تر از روح و حافظه و احساسات فارسی زبانان دنیا در طی هفت قرن نیست.

شرح حال و آثار آن سخندان بی نظیر را باید از این رهگذر جستجو کرده از راههای دیگر! حدود هفت قرن گذشته است، و نمیدانیم چند قرن دیگر خواهد گذشت، که روح سعدی در کشور پهناور زبان و ادبیات فارسی با استقلال حکمرانی میکند. و همه طبقات مردم از عامی و عارف زیر نفوذ ادبی سعدی بلکه فکری و اخلاقی او نیز قرار گرفته اند. زبان و ادبیات کنونی ما بحقیقت ساخته طبع و ریخته بیان شیوا و خامه توانای آن بزرگ استاد است. در اینمدت اگر گوینده و نویسنده ای بالاتر و برتر از سعدی ظهور کرده بود، خوانده ناخواه جای وی را میگرفت و سلطنت ادبی او را خاتمه میداد.

این سخن جزو قواعد مسلم طبیعی است و بدلخواه این و آن تغییر نمی پذیرد: دوام و بقاء هر موجودی متناسب با اندازه نیروی جان و قوت روح و تاب و توان اوست.

چه بسا گویندگان که آثارشان در يك زمان جلوه و شهرتی داشت و پس از چندی خود بخود از میان رفت. چه بسا شعر و سخن که بگفتار نظامی عروضی «پیش از خداوندش بمرد»، زیرا مایه زندگانی و تاب و توان حیات جاودانی نداشت این مایه روائی و پایداری که در سخنهای سعدی دیده میشود تا ذکر جمیلش

در افواه افتاده وصیت سخنش در بسط زمین رفته است، هیچ علت و سببی ندارد دجز جان پایدار و جاویدان که مخصوص گفتار اوست. از این جهت شاید بتوان گفت که سعدی در سخن گویان پارسی بی نظیر است و اندازه ندارد که چه شیرین سخن است! قوت طبع و شیوایی بیان و نیروی زبان سعدی است که سخنان او را در روح همه کس جای و ذوق و حافظه فارسی زبانان را دفتر کلیاتش قرار داده است. من بر آنم که اگر دیوان سعدی را از حافظه همه طبقات فارسی دان جمع کنند چیزی کم از دیوان مطبوعش در نیاید (باستثنای اشعار عربی و ملاحقات که پاره ای اصلاً از سعدی نیست و پاره ای جزو آثار حقیقی و مهم وی شمرده نمی شود)

نفوذ ادبی سعدی

با ذکر چند مثال ذیل معلوم میگردد که چگونه همه طبقات مردم زیر نفوذ سخن و گفتار سعدی قرار گرفته اند:

پیر مرد شبان بی سواد در دامنه کوه گوسفند چرانی میکند. بزبان سعدی سخن میگوید و باین بیت تمثل میجوید.

گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

کفش دوز عوام بازاری چون سخن از کفش تنگ بمیان میآید میگوید «تهی پای رفتن به از کفش تنگ». دار و فروش که شاید همه عمر بخواندن دیوان شعرا رغبت نکرده باشد یا پزشکی که هر گراز فکر میکرب شناسی و تشخیص امراض عفونی بیرون نرفته است، چون شکایت بیمار را از تلخی دوا میشنوند بی اختیار میگویند «شفا بایدت داروی تلخ نوش» و اعطای دوز گر آنگاه که میخواهد نصایح خود را در روح شنوندگان تأثیر دهد مدد از گفتار شیخ میگیرد و میگوید:

آدمی صورت اگر دفع کند شهوت نفس آدمی خوی بود ورنه همان جانور است آنکه میخواهد مستعدی را بعبرت در کار گاه آفرینش بکشانند میخواند:

چند داری چو بنفشه سر غفلت در پیش حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکر نکند نقش بود بر دیوار

درد مند هجران کشیده ای که می‌خواهد در دهای درونی خویش را بایانی رسا
بزبان آورد جز این چه میگوید:

شب فراق که داند که تا سحر چند است مگر کسی که بزندان عشق در بنداست
عاشق مشتاقیکه شب وصل بایار دلنشین همنشین است و هر گز نمی‌خواهد این
شب ببیان برسد، خواننده خوش‌نغمه‌ای که در سکوت شب تار باز یروم ناله تار همساز
میگردد، شیواتر و گیرنده تر از این بیان چه دارند.

ندانم این شب قدر است یا ستاره روز توئی برابر من یا خیال در نظرم
بیند يك نفس ای آسمان دریچه صبح بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم
روان تشنه بر اسایداز کنار فرات مرا فرات زسر در گذشت و تشنه ترم
دانشمند بلند نظریکه سالیان دراز عمر خود را بتجربه و آزمون صرف
کرده است، پخته‌تر و رسیده‌تر از این عبارت چه میگوید: «هر که بابدان نشیند
نیکی نبیند»، «هر چه زود بر آید دیر نیاید»، «یا خانه پیرداز یا با خانه خدای
بساز»، «سك حق شناس به که آدمی ناسپاس»، «هر که بادانا تراز خود بحث
کند که بدانند داناست بدانند که نادان است»، «رای بی‌قوت مگر و فسون است
و قوت بی‌رای جهل و جنون»، «مشگ آنست که ببویدنه آنکه عطار بگوید»،
سرمار بدست دشمن بکوب» عارف پخته ای که سراسر جهان را اعضاء يك پیکر
میداند جوهر فکر خود را در گفتار شیخ می‌یابد.

بني آدم اعضاء يك دیگرند که در آفرینش زيک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

صوفی وارسته در شور جذب و حال شیخ شیراز را پیشقدم می‌بیند که می‌فرماید:
جهان پر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آئینه کور
پریشان شود گل بیاد سحر نه هیزم که شکافش جز تبر
حکیم اشراقی و عارفی که غرق عالم وحدت وجودند و جهانرا سراسر مظاهر
کمال و جمال حق می‌بینند، فشرده افکار خود را بدین بیت می‌فهماند:

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
پیر جهان دیده ای که خانواده اش را گرد خود جمع کرده نصیحت می کند و
فرزندان را باطاعت مادر پند میدهد سخنان شیخ را میخواند:

زن خوب فرمانبر پارسا	کند مرد درویش را پادشا
بسا روز گارا که سختی برد	پسر چون پدر ناز کش پرورد
کنار و بر مادر دلپذیر	بهشت است و پستان دروجوی شیر
درخت است بالای جان پرورش	ولد میوه نازنین در برش
نه رگهای پستان درون دل است	پس اربنگری شیرخون دل است

مرد سیاست پیشه کار آزموده برای اخلاق و کشور داری گفتمار استاد را
باز میخواند:

مزن تا توانی برابر و گره	که دشمن اگر چه زبون دوست به
اگر پیل زوری و گر شیر چنگ	بنزدیک من صلح بهتر که جنگ
چو دست از همه حیلتی بر کست	حلال است بردن بشمشیر دست
نخواهی که ضایع شود روزگار	بنا آزموده مفرمای کار
سواری که بنمود در جنگ پشت	نه خود را که نام آوران را بکشت
دو کس پرور ایشاه کشور گشای	یکی اهل رزم و دوم اهل رای

باری از کوچترین کودک دبستان که تازه لب باز میکند تا بزرگترین پیر
سالخورده که در عالم عشق حق و فناء فی الله بسر میبرد، همگی زیر نفوذ ادبی و در
سایه افکار آن گوینده بزرگوارند. کودک دبستانی میخواند:

برسر لوح او نبشته بزر	جور استاد به ز مهر پدر
-----------------------	------------------------

پیر الهی میگوید:

خوشا حال شوریدگان غمش اگر زخم بینند اگر مرهمش
برای تشخیص مقام و مرتبه شعرا و نویسندگان دوراه بیشتر نیست، یکی نفوذ
کلمه و قبول عامه، و دیگر پسند خواص و دانشمندان. و این هر دو جهت بتمام

معنی در سعدی جمع است.

گیرائی بیان و شیوائی سخن هم در نظم و هم در نثر و تنوع افکار و احاطه نظری که در استاد شیراز یافته میشود. بی استثنا در هیچ گوینده ای وجود ندارد، پس اگر تمام جهات را در نظر بگیریم سعدی در سراسر قلمرو زبان و ادبیات فارسی یکتا و بیمانند خواهد بود.

مختصات ادبی و فکری سعدی

در سعدی چند خصیصه شگفت آور است که وی را از همه گویندگان و نویسندگان ممتاز میسازد.

۱ - سعدی جامع همه مراتب و مقامات علمی و عملی است، حکمت و دانش، اخلاق، تصوف، تربیت، عشق و حال، زهد و وارستگی، دیانت و تقوی. اینهمه مراتب را بحد کمال در سعدی موجود می بینیم. و در هر مرحله پخته ترین افکار از وی تراوش کرده است.

جهاندیدگی و خموشی، آشفتهگی و شور و حال، همه در وجود سعدی جمع شده است.

در پیری که دوران افتادگی و خموشی است، طبع سعدی بحدی جوان است که: «می با جوانان خوردنش خاطر تمنا میکند». در عین پیری هیچ نوع شکستگی و ناتوانی در طبع او احساس نمیشود و باجوش و خروش میگوید:

گر یار با جوانان خواهد نشست و رندان

ما نیز توبه کردیم از زاهدی و پیری

سعدی در هیچ حال از دیگر حالها غافل نیست، عشق و اندرزگوئی، آشفتهگی و مصلحت بینی، همه جهات متضاد در سعدی یافته میشود. و این خود دلیل عظمت مقام و بزرگی و توانائی روح اوست که همه معانی را برمی تابد و هر حقیقتی در ظرف وجود او می گنجد.

در عین آنحالت که جز عشق و شور ندارد و در دوست و اوصاف و معانی او

و در کسی که او را ببیند و حیران نباشد حیران است، در آن حالت که در بیابان کعبه مقصود جان میسپارد، در آن حال که میگوید: « مرا بگذار تا حیران بمانم چشم بر ساقی » و میگوید:

چه تربیت شنوم یا چه مصلحت بینم مرا که چشم بساقی و گوش بر چنگ است
من خود از عشق لبقت فهم سخن می نکنم هر چه زان تلخترم گرتو بگوئی شکر است
باز از دقایق اخلاقی غفلت ندارد و خوی نصیحت گری و آموزندگی خود را بکار
میبندد و میفرماید:

هر کسی را توان گفت که صاحب نظر است عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است
سعدی نه تنها شاعر و نویسنده بلکه از بزرگان فلاسفه اجتماعی و متفکرین
جهان است که نظیرش کمتر بدست ملتی افتاده است.

۲ - گفتار سعدی هر قدر ساده و بی آرایش بدیعی باشد بحدی جذاب است که
بالا تر از آن تصور نتوان کرد. آهنگ کلمات و عباراتش چنان مطبوع و خوش آیند
است که خواننده و شنونده را در هر حال بی اختیار بسوی خود میکشاند و در وی
تأثیر میکند. حروف و کلمات را بطوری پهلوی يك دیگر ریخت و خوش
آهنگ می چیند که گوئی از ازل برای خدمت همین استاد ساخته شده اند. کارخانه
ذوق سعدی طوری آفریده و ساخته شده است که سخن موزون و مطبوع و
کلمات خوش آهنگ و الفاظ و عبارات بجا و درست بیرون می آیند، چنانکه اگر
لفظی را تبدیل کنی رونق کلام شکسته خواهد شد، مثلش چنانست که کودک نادانی
سیمهای تار را سخت و سست و پرده ها را پس و پیش کند، از غزلیاتش که معجزات
بلاغت اند گذشته، در نثر گلستان که باید آنرا آیت محکمۀ زبان فارسی
شمرد، این معنی براهل ذوق و کسانی که طبع سلیم و سلیقه مستقیم دارند خوب
معلوم است، جمله ها و کلمات پشت سر یکدیگر يك آهنگ دانشین و نغمۀ شیرینی بوجود
می آورند که پنداری زیر و بم ترانه های موسیقی است.

۳ - سعدی در ضرب امثال و کلمات قصار حکیمانه که در باب هشتم گلستان

مخصوصاً بسیار یافته میشود بحدی استاد است که يك جهان معنی پخته و رسیده را در چند کلمه می‌پروراند.

استاد شیراز را در صنعت سهل ممتنع بمتنبي شاعر عرب مانند کرده‌اند، اما این تشبیه نابجاست چرا که میان ادبای عرب در باره متنبي سخن‌هاست و برخی او را در این صنعت یگانه نمیدانند. اما سعدی بنی گفتگو در این هنر میان گویندگان پارسی یگانه و بی‌همتاست.

در کتب بلاغت میگویند چون سخن در بلاغت بحدی رسید که بالاتر از حد عادت بشری است، آنرا مقام اعجاز در بلاغت نامند. اگر این مایه سخن در تشخیص اعجاز بلاغت درست است من باز میگویم: «حد همین است سخندانی و زیبایی را» این بود عقیده من بطور کلی درباره سعدی. و همین معانی را مشخص مقام و ترجمه حال حقیقی استاد میدانم. اما اینکه ترجمه نگاران درباره آن بزرگوار چه مینویسند، مختصری می‌نگارم:

گفتار ترجمه نگاران در باره سعدی

افصح المتکلمین مشرف بن مصلح سعدی شیرازی - بقول بعضی در ۵۷۱ و بنوشتۀ برخی در ۵۸۰ و به قیدۀ پاره‌ای در ۵۸۱ و بقولی در ۵۸۵ و علی‌الظاهر در حدود ۶۰۰ یا میان سنوات ۶۰۰ - ۶۰۶ هجری متولد شد. و بنابر معروف در ۶۹۱ و بنوشتۀ ابن الفوطی در کتاب الحوادث الجامعه در سنه ۶۹۴ وفات یافت.

سعدی از مفاخر عهد اتابکان سلغری فارس بود. در کودکی یتیم شد و از اینرو از درد طفلان یتیم خبر داشت. قبیله اش همگی عالمان دین بودند. پس از تحصیل مقدمات در حدود سال ۶۲۰ که سلطان غیاث الدین برادر جلال الدین خوارزمشاه اصفهان را گرفت و شیراز تاخت و جهانرا چون موی زنگی درهم افکند، سعدی از شیراز سفر کرد و ببغداد رفت و در مدرسه نظامیه بتکمیل معلومات پرداخت. سپس مسافرت آغاز نمود و غالب کشورهای اسلامی آن عهد را چون بلاد جزیره

و آسیای صغیر و شام و مراکش و حبشه و حجاز گردش کرد و زیارت مکه معظمه شتافت و در اثناء سفر یکچند میان سنوات ۶۲۶-۶۲۸ در شام اقامت جست و در حدود ۶۵۴-۶۵۵ بشیراز برگشت. سعدی نامه را که بنام بوستان معروف است در ۶۵۵ بنام **ابوبکر بن سعد بن زنگی** (متوفی ۶۸۵) و کتاب گلستان را در ۶۵۶ بنام پسرش **سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی** (متوفی ۶۵۸) پرداخت و پس از انقراض دودمان سلجوقی آنگاه که مغولان بر شیراز تسلط یافتند در حدود ۶۶۲ سعدی دوباره از شیراز بیگداد و از آنجا بمکه رفت. در بازگشت از این سفر گزارش باذربایگان افتاد و همام تبریزی را دیدار کرد و خواجه شمس الدین محمد جوینی و برادرش عطا ملک مقدم شیخ را گرامی داشتند و با وی با احترامی هرچه تمامتر رفتار کردند. شیخ مجدّد بشیراز برگشت و مشغول ریاضت و خلوت گشت تا بدرود زندگانی گفت و در محل ریاضت و خلوتش مدفون شد. مقبره سعدیه اکنون در نیم فرسنگی سمت شرقی شمالی شیراز تزهنگاه ارباب ذوق و حال است.

معاصرانش، مولانای بلخی، خواجه نصیر الدین طوسی، عطار نیشابوری، کمال الدین اسمعیل اصفهانی، امیر خسرو دهلوی، شهاب الدین سهروردی، اثیر الدینی اومانی، امامی هروی، مجدّمگر، حکیم نزاری قهستانی، شمس الدین محمد قیس رازی، و جمع دیگر از شعرا و علمای قرن هفتم هجری بودند. اینگونه شرح در محل خود بجا و درباره همه گذشتگان و آیندگان ممکن است یعنی زندگانی مادی و اینکه فلان شخص در یک عصر زیسته و در یک زمان مرده جنس اعم همه افراد است. اما عهد سعدی که روح جاویدش همچون فرشته قدرت بالوپر بر سر زبان و ادبیات فارسی گسترده است و «بآفاق سخن میرود از شیرازش» هنوز بیابان نرسیده و چنان است که خود فرمود:

هر کس بزمان خویش بوده است من سعدی آخر الزمانم

چند مشکل تاریخی و ادبی درباره سعدی

اگر از نظر تاریخ نویسی که سنت ترجمه نگاران است بزنگانی سعدی

بنگریم بمشکلی چند برمیخوریم .

۱ - درباب دوم گلستان میگوید « چندانکه مرا شیخ اجل عالم ابو الفرج بن جوزی ترك سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی » .

ابوالفرج بن جوزی معروف بنوشتۀ مورخان در سال ۵۹۷ وفات کرده است اگر سعدی در جوانی بحوزۀ درس و وعظ او می نشست لاقلاً بایستی در حدود ۵۸۰ متولد شده باشد و از این رو ولادت سعدی را بعضی در همین تاریخ ضبط کرده اند آنانکه تولّد سعدی را در حدود ۶۰۰ نوشته اند این حکایت را عاری از واقعیت شمرده و هم احتمال داده اند که سعدی بتجوز و تسامح نام پدر را در مورد پسر و یانواده آورده باشد !

اما بامراجعة بکتاب الحوادث الجامعه که در قرن هفتم در عصر سعدی تألیف شده است این اشکال بخوبی رفع خواهد شد

در خانواده ابن جوزی اتفاقاً دو تن در نام و لقب و کنیه و مقام و منصب یکسان بوده اند . نخستین (جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن ابوالحسن علی بن محمد بن جوزی) حنبلی مذهب صاحب تاریخ منتظم که از وعظ و مورخان بزرگ قرن ششم هجری بوده و ولادتش در میان سنوات ۵۰۸-۵۱۰ و وفاتش شب جمعه ۱۲ رمضان ۵۹۷ در بغداد واقع شد . عبارت « من کانت ابنته تحته » در حکمت میان شیعه و سنی که از نوادر عبارت ادبی شمرده میشود از همین ابن جوزی است ، ترجمه حال او با چند تن دیگر از این خانواده در این خلکان مسطور است .

دیگر (جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن یوسف عبدالرحمن بن جوزی) حنبلی مذهب که از واعظان و عالمان بزرگ قرن هفتم هجری بود . در سال ۶۳۱ بنیابت پدرش مدرّس مستنصریۀ بغداد شد . این ابن جوزی در واقعه هجوم تاتار بیغداد در سال ۶۵۶ بپدرش (محیی الدین ابو محمد یوسف بن عبدالرحمن بن جوزی) و دو عمویش یکی (شرف الدین عبدالله) و دیگر (تاج الدین عبدالکریم)

کشته شدند. پس بر فرض اینکه تولد سعدی را در حدود ۶۰۰ بدانیم مقصودش این جوزی دوم است که نواده ابن جوزی اول بوده و هیچگونه تجوز و مسامحه یا جعل و وضع در حکایت نشده است و در صورتیکه تولد او را چنانکه بعضی نوشته‌اند از ۵۷۰ تا ۵۸۰ بدانیم مقصود ابن جوزی اول است که دیگران هم نوشته‌اند. (۲) در باب پنجم گلستان میفرماید «سالی محمد خوارزمشاه باختا برای مصالحتی صلح اختیار کرد بجامع کاشغر در آمد» در این تاریخ که حتماً پیش از ۶۱۷ می شود اشعار سعدی بزبان پارسی در آن دیار مشهور بوده است. با آنکه اگر تولد او را ۶۰۰ بدانیم در سال ششصد و هفده ۱۷ سال و اگر ۶۰۶ بدانیم (بقریه ای که پنجاه رفت و در خوابی که در ۶۵۶ ساخته است) ۱۱ سال داشته است و این حکایت بهیچوجه راست نمی‌آید. احتمال جعل و وضع آن هم بدینگونه که تاریخ واقعه صریح ذکر شود بی اندازه دور و غیر قابل قبول مینماید و آنکه سلطان محمد باختا چند سال پیش از ۶۱۷ که سال وفات اوست واقع شد. پس باید بگوئیم که ولادت شیخ در سنوات پیش از ۵۷۰-۵۸۰ واقع شده است که بعضی مؤرخان نوشته‌اند يك نکته در عبارت حکایت هست که خواننده دقیق را بفکر میاندازد. چه در تمام نسخ کهنه صحیح آغاز حکایت اینطور است «سالی محمد خوارزمشاه» بدون لفظ (که) که در نسخه های چاپی دیده میشود. آیا بنظر شما وجود وعدم این لفظ در این جمله اثری در معنی و مقصود می‌بخشد یا خیر؟

۳- گفتن سعدی در شیوه کارزار هم چالش و بگفتار خود سر خصم را سنگ بالش کرده و در این شیوه هم اشعار محکم و متینی ساخته است:

ز باریدن تیر همچون تگرگ	بهر گوشه برخاست طوفان مرگ
بصید هژبران پر خاش ساز	کمند از دهاوش دهان کرد باز
زمین آسمانی ز گرد کبود	ستاره در او برق شمشیر خود

آیا بخوبی از عهده این شیوه برآمده است یا خیر؟

اکنون از پاسخ این پرسش سر باز زده و تنها بمعنی این بیت که در همین

قسمت از بوستان است سخن را کوتاه میکند:

بدعوی چنان ناولك انداختی كه عذرا بهر يك يك انداختی .
 البته نسخه بدل‌های این بیت دیده شده . اما در نسخه‌های کهنه صحیح همه جا
 (عذرا) ضبط شده است و بعضی تصور کرده اند كه مقصود از (عذرا) برج
 سنبله است كه ستارگان بسیار دارد . یعنی بهر يك تیر ستارگان سنبله را هدف
 میساخت ؟ بنظر بنده شاید مقصود از (عذرا) اصطلاح بازی نرد باشد كه در
 قدیم معروف بوده و کنایه از بسیاری و فراوانی است . چه هفت دست بردن نرد را
 (نذب) و یازده نذب را (عذرا) می گفته اند . و (عذرا بردن) و (عذرا زدن)
 بمعنای دسته‌های فراوان یا یازده نذب پی در پی در قمار بردن است . خاقانی گوید :
 مقامری صفتی كن طلب كه نقش قمار دویك شمارد اگر چه دوشش زند عذرا
 یعنی هر چند بسیار ببرد اندك شمارد و آنرا بچشم كم بیند .
 بنا بر این مقصود شیخ واضح است و در لفظ (انداختی) مصراع دوم بایهام
 دومعنی بنظر می آید كه در پروردن مقصود مؤثر است .



نگارش آقای رشید یاسمی استاد دانشگاه

سعدی و عشق

صفت بارز

دیوان شیخ بزرگوار افصح المتکلمین سعدی شیرازی دریائی است
پراز جواهر گرانها غواص این بحر را از هر قسم گوهر نصیبی
تواند بود چون سیاست و حکمت و اخلاق و عبادت و تاریخ و حکایت و نکات روان
شناسی و شاهکارهای ادبی و امثال سائره و وصف مناظر و غیره. وقتی که مقرر شد
بنده نیز در باب یکی از جنبه های کلام شیخ سخن برانم طبعاً اندیشه
کردم که کدام گوهر درخشان تر است که بتوان آنرا در محضر
ارباب بصیرت عرضه کرد و کدام صفت در سخن او بارزتر است که آنرا بتوان معرف
شاعر قرار داد. دیدم صفت عاشقی یا عاشق پیشگی بر جسته ترین صفات اوست زیرا
که نه تنها بابی از گلستان و بابی از بوستان را مخصوص اطوار این معنی قرار
داده است. بلکه سرتاسر غزلیاتش توصیف آن است حتی در جایی هم که از اندرز
و نصیحت اخلاقی و نکات علمی و بیان شرافت زهد و پارسائی سخن میرانددهانش پراز
گفتار عاشقانه است و طوری آن نصایح و حکم را با حرارت و علاقه مندی ذکر میکند
که بوی عشق از آن متصاعد است پس در واقع بیتی از دیوان او نیست که مستقیم یا
غیر مستقیم چاشنی عشق و مستی و شور نداشته باشد و خود او نیز در موارد بسیار
این صفت را در وجود خود ذاتی و دائم شمرده و بآن می نازد:

عوام عیب کنندم که عاشقی همه عمر کدام عمر! که سعدی خود این هنر دارد!

تخصص

عمر دراز و سفرهای طولانی و معاشرت با مردمان گوناگون
یعنی سیر آفاق و انفس شیخ سعدی را در فن عاشقی آزموده
کرد انواع و اقسام تجلیات این حال را مکرر دریافت و در ظروف مختلف زمان
و مکان تجربه کرد تا چنان شد که گوئی طبیعت ثانوی اوست.

که سعدی راه و رسم عشق‌بازی چنان داند که در بغدادتازی در سختی‌های سفر در روزگار اسارت در تنگنای فقر و در فراخی‌تیش تنها صفتی که از سعدی زایل نمیشده بلکه روز بروز مدارج ترقی‌رामी پیموده است همین منجبت سرشار و شوق‌بی پایان است. دل سعدی چنان ساخته شده بود که در برابر هر چیز خوب و شریف و در مقابل هر صفت عالی و دلپسند بارتعاش می‌آمد.

محور اصلی جمله مزایائی که در دیوان شیخ اجل آشکار است از شناسائی نفوس و اطلاع بر احوال طبقات و سادگی فوق‌العاده در بیان احساسات و ذکر نکات بسیار دقیق روحی همه از برکت قلب عاشق نصیب او شده است زیرا که این دل بود که او را صمیمانه و اراداً احوال هر طبقه و هر صنف میکرد و با هر درد و با هر نوحه‌گری هم آواز می‌ساخت تا از اسرار دلها آگاه و از اطور عشقها واقف میگردد. در واقع آنچه سعدی را از اقران خویش ممتاز کرده همین است که هر چه دیده خوب و دقیق دیده و از ریشه درک کرده و هر چه دریافته خوب بیان کرده و بی پیرایه بمیدان آورده است.

ملک برتری تفاضل شعرا نسبت بیکدیگر در این است که بهتر احوال روحی را بیان کرده باشند از میان این احوال و اطوار نفس انسانی مانند کینه - رشک - حب - بغض - عنایت - رحم و غیره پریپیچ و خم تر و آشفته تر از عشق وجود ندارد عشق از آنجا که قاهر و غالب بر نفس و متجالی بجلوه‌های گوناگون میشود دیرتر از سایر احوال میتوان حقیقت آنرا بچنگ آورد، در حال غلیان عشق مجالی برای دریافت لمعات او نیست و چون فرو نشست از آتش خاکستری و از مرغ شوق مشت پری بیش در دست نمی‌ماند از این جهت تا کسی آنرا درک نکرده باشد از خواندن آثار شاعران نمی‌تواند کمال عظمتش را دریابد چنانکه سعدی فرماید:

تندرستان را نباشد درد ریش جز بهم‌دردی نگویم درد خویش
گفتن از زنبور بی‌حاصل بود با کسی در عمر خود ناخورده نیش

از شعرای ما کمتر کسی است که این حال را زنده زنده و در عین فوران وصف کرده باشد جز صاحب نظرانی مانند عطار و مولوی و حافظ. دیگران جز بتقلید سخنی نگفته اند و موجی بیش از دریای عشق ندیده اند. شیخ بزرگوار شیراز نیز از آن طبقه گویندگان است که فی الحقیقه جمیع اطوار این حالت را درک کرده و در عین جهش و التهاب آنرا در قید الفاظ آورده است.

از این جاست که خواننده با اینکه نیش زنبور عشق را نخورده است از شنیدن کلام سعدی متألم و متأثر میشود و این بزرگترین هنر و عظیمترین صنعت اوست.

سادگی

در صفت کلام شیخ گفته اند که سهل است و ممتنع این سهولت تنها در لفظ نیست که خالی بودن از انواع تعقید لفظی و ایراد الفاظ غریب ناهنجار باشد بلکه سهولت حقیقی کلام او در معنی است سعدی چنان معانی لطیف را بیان نموده است که لب مطلب و جان کلام را بدست میدهد و اکثر شعراء از این هنر محرومند سبب این است که سعدی از برکت قلب عاشق در دلها فرو میرفته و با ارتعاش قلوب هم نوا میشده و ریشه احوال نفسانی را در خود و در غیر کشف میکرده است دریای عشق و سایر حالات نفس موجهای ظاهری دارد که موجب پیچیدگی و تیرگی میشود هر کس که فقط آن امواج را دیده است سخنی تاریک و آشفته دارد و هر کس چون سعدی بقعر فرو رفته و زلال ساکن اصلی را دیده است کلامش زلال و آرام و روشن است این بود علت سهولت معنوی اشعار او اما ممتنع بودنش نیز بهمین سبب است که هر کس را دسترسی به عمق آن دریا نیست. از این جهت در خواندن اشعار سعدی لطمات عشق را در ساحل دریای دل خود احساس می کنیم و چون الفاظ او نیز حجاب ماوراء نیست تمام حقیقت معنی از ابیات شفاف او بقلب خواننده میریزد.

حال به بینیم قدم او در عشق تا کجاست. از مجموع کلیات سعدی آشکار است که از آغاز جوانی تا فرجام پیری قلب او

مراتب عشق

از خواستن باز نمانده است در غزلهای اخیر و بوستان و گلستان او همان درجه حرارت و نقش نمایان است که در غزلیات قدیم هست همه جا اشتعال داریم و روز افزون است و افسردگی و خمود را در آن راه نیست پس واضح است که صفت غالب او دوست داشتن بوده و آنرا در باره هر چیز دوست داشتنی بسکار می برده بعبارت دیگر چون صفت عاشقی در او عرضی نبوده روح او همه چیز را دوست داشته است.

پس از ادنی مراتب عشق تا بلندترین مرحله آن سیر کرده و درجات محبوبهای او مثل درجات و مقامات روح او بشمار و نام محدود است. جهان سربسر معشوق اوست چه مجتمعاً چنانکه گوید:

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و چه منفرداً یعنی جزء جزء کائنات:

جهان بر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آئینه کور
بلبلان را دیدم که بنالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان از آب و
بهایم از بیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت .
کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند

نه همه مستمعان فهم کنند این اسرار

عارفان ایران عشق را سه قسم دانسته اند عشق اکبر که
اصطلاح عرفا
اشتیاق بـلقاء الهی و میل بشناختن ذات و صفات اوست
عشق اوسط اشتیاق و محبت نسبت به همه اجزاء عالم از این جهت که مظهر صفات
الهی است و عشق اصغر تعشق بشخص انسان از این سبب که مجموعه از لطایف
عالم و آئینه از صفات حق و راهنمای قلوب است بمعرفت باری تعالی .

در جهان بزرگ که همه ذراتش در وجد و سماع است انسان هم بحکم آنکه
یکی از اجزاء عالم است مکلف است که دوست بدارد و زیبایی های خلقت را

بپرستند و چون انسان اشرف مخلوقات است و ادراکش لطیف تر و وسیع تر است پس عده معشوق های او و شمول عشق او باید افزون باشد نه تنها درختان خرّم و کوهسار اعظم و دریای ذخار و طراوت بهار و سرخی شفق و تابش ماه را بپرستد بلکه در افق انسانی نیز زیبایی هایی بجوید و دوست بدارد. این صفتی است در نهاد همه افراد بشر مگر آنکه هنوز در مقام انسانیت طفلند و نارس یا امراض دنیوی آئینه طبع ظریف آنها را زنگار بند کرده است و الا کسی نیست که فطره جویای زیبایی ها نباشد.

حدیث عشق اگر گوئی گناه است گناه اول ز حوا بود و آدم
ولی نباید پنداشت که سعدی چون دیگر مدعیان عاشقی یابند
عشق جسمانی موی و روی دلبران بوده و مقصد نهائی او وصال های جسمانی
است با اینکه سراسر دیوانش پر است از توصیف این عشق های صوری چون قدری
تأمل شود پیدا است که صاحب دل شیرازی حسن های بشری را در دلبان و قنطره
و طریق ورود به عالم عشق حقیقی دانسته است بلکه اصلاً محبت های مجازی را
عشق نمیداند.

سعدی عشق نیامیزد و شهوت با هم پیش تسبیح ملایک برود دیو رجیم
از خواص جسمانیات و آنچه تعلق بآن دارد فنا و زوال است عشق و تعلق
جسمانی هرگز قابل آن نیست که بزرگواری چون سعدی را از آغاز بلوغ تا پایان
عمر که متجاوز از یکصد سال بوده است مجذوب خویش نگاهدارد عشقی باین
دوام جز بمعشوقی معنوی مربوط نتواند شد زیرا تمسّق جسمانی از احوال فانی
و زایل است و غالباً بمکس خود مبدل گردد.

بسیار بر نیاید شهوت پرست را کان دوستی شود متبدل بدشمنی
آن عشقی که کاملان و سرآمدان معرفت در پی آن رفته اند هدفی
تاز یانه دل بسیار عالی و بسیار لطیف دارد که هر نوآموزی نمی تواند مدرک
آن شود پس طالبان آن معشوق را مریبان و ادا می کنند که قلب خود را در این فن تمرین

بدهند و مرتبه بمرتبه حساس تر سازند تا بجائی که بتواند برقی از آن جمال را دریابد و مست شود از این جاست که در حسن اجزاء عالم و افراد آدم تأمل میکنند و هر دم قدمی بالاتر می نهند و مطلوبی عالی تر و باقی تر می جویند. پس هوسهای ظاهر تازیانه دلهاست که عشق حقیقی را تند تر کند.

چه نغمه آمد این نکته در سندان باد که عشق آتش است و هوس تند باد
بیاد آتش تیز برتر شود پلنگ از زدن کینه ور تر شود
از کلام شیخ پیدا است که هر چند مخاطبش معشوق ظاهری
است چیز دیگر می جوید و دلیلش اینکه شیخ از وصل بکلی

نا اهدی

نا امید است و رهائی از کمند عشق را محال میداند.
کشتی هر که در این ورطه خونخوار افتاد نشنیدیم که دیگر بکراش می آید
و این دلیل است که مطلوب بالاتر از جسمانیات است زیرا که جسمانیات
محدودند وصال های جسمانی میسر پس باید مطلوب اعلی و وصال بسیار دور و
در حکم محال باشد برای همه کس و این حال جز در عشق معنوی که میدانش را
نهایتی نیست صادق نمی آید.

دلیل دیگر اینکه در کلام شیخ از خود گذشتگی و تسلیم
و ترك خود خواهی آشکار است و این در عشق جسمانی صادق
نیست زیرا که این نوع عشق بنابر تعریف حکماء میل تسلط و تملك است (۱)
و عین خود خواهی و حب ذات است ولی سعدی خلاف این را بیان میکند:
سعدی زخود برون شو گر مرد راه عشقی

تسلیم

کانکس رسید دروی کز خود قدم برون زد
چون مرا عشق تو از هر دو جهان باز ستد
چه غم از سر زش هر دو جهانم باشد
هر که را برگ بی مرادی نیست
گو برو گرد کوی عشق مگرد
سعدیا عاشق صادق ز بلا نگر یزد
سست عهدان ارادت ز ملامت برمند

زیرا که در عشق حقیقی اگر ذره خود خواهی در عاشق بماند همان حجاب راه اوست.

من اول که این کار سر داشتم دل از سر بیکبار برداشتم
سر انداز اگر عاشق صادقی تو بد زهره بر خویشتن عاشقی
ترا هر چه مشغول دارد زد دوست اگر راست پرسی دلارامت اوست

در مرحله عشق مجازی هم سعدی فقط پیابند حسن منظر

اخلاق

نیست بلکه خوی خوش و صفات عالیه رو حانی که در افراد

بشر می بیند او را همانقدر فریفته میکند که روی زیبا و قدرنا از زبان سلطان محمود گوید:

که عشق من ای خواجه بر خوی اوست نه بر قد و بالای دلجوی اوست
ندارند صاحب دلان دل پیوست و گر ابلهی داد بیمغز اوست

ازین جهت انسان باید از خود بهتری را دوست بدارد که

طلب کمال

کمالات معنوی او هادی راهش باشد.

ز خود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار

علت این است که نفس انسان در عالم طالب تکمیل خویش است و میخواهد نقصهای خود را رفع کند پس در جستجوی چیزهایی است که ندارد و من مرتبه از عشق است که شو پنهاور فیلسوف شهیر بیان کرده و قانونی برای آن آورده که معروف بقانون تجاذب اضداد است^(۱) هر کس که فاقد است چون آنرا در دیگری بیابد فریفته و مجذوب میشود پس هر کسی طالب کاملتر از خود است مگر آنا نکه نقص در خود نمی بینند یعنی خود پرستان در این صورت اشخاصی که از پی چون خودی بروند معلوم میشود خود پسند هستند و قائل بنقص خویش نیستند.

پی چون خودی خود پرستان روند بکوی خطر ناک مستان روند
و سر اینکه بسا مردمان کسانی را دوست دارند که در زیبایی آنها شک هست بلکه در چشم غیر زشت هستند همین است که آن عاشق کمالی در معشوق می بیند که دیگران نمی بینند.

قصه مجنون و پادشاهی که لیلی را طلب کرد و سخن حسن میمندی در گلستان که نسبت بسططان محمود گفت: «هر چه در دل فرود آید در دیده نگو نماید» ناظر بهمین نکته است و حکایت لیلی که بر سر بالین مجنون آمد و او را چنان مستغرق عشق دید که بمعشوق التفاتی نکرد و گفت «لي عندك غنى بعشقك» مؤید این گفتار است.

خلاصه آنکه تا دل بصفتی محتاج نباشد گنجایش آنرا ندارد و چون بهمین نسبت بالا برویم هر قدر انسان کاملتر باشد معشوق کاملتر می خواهد تا بجائی که بکمال محض و خیر صرف عاشق میشود.

سعدی از اشخاصی است که با وجود ادراک انواع عشق که حکماء
عشق اعلیٰ
جدید شرح داده اند مانند عشق طبیعی (۱) و عشق کنجکاوی (۲)
و عشق جنونی و عشق حبّی هیچیک را غایت و هدف طلب خود ندانسته است و در اشاره بمعشوق معنوی خود گوید:

ترا عشق همچون خودی ز آب و گل	ربایند همی صبر و آرام دل
چو عشقی که بنیاد او بر هواست	چنین فتنه انگیز و فرمانرواست
عجب دازی از سالکان طریق	که باشند در بحر معنی غریق
بیاد حق از خلق بگریخته	چنان مست ساقی که می ریخته
چنان فتنه بر حسن صورت نگار	که با حسن صورت ندارند کار



اثر طبع جناب آقای احمد اشتری (یکنا)

بیاد سراینده بوستان

شیدم مگر بتگری هوشمند	یکی پیکر از سنگ بُن می‌فکند
کسی دید و گفتش که ای مرد دراد	از این پیشهات باری آرم باد
نداری از این کار بیموده ننگ	خداوند بر میتراشی زسنگ
چنین پاسخ آوردش از سوز و درد	سر ما نداری بسدین در مگرد
بیندار خویشم مسنج ای عزیز	که این مایه دانش مرا هست نیز
نخواندی مگر دفتر باستان	ز فرهاد و فرزانه این داستان
که کوهی بره داشت چون بیستون	بدل کوه اندوهی از آن فزون
بیاد دلارام مومی شکاف	وز آتش میسر نبد روی تافت
بسنگ ار مرا هم فتناده است کار	تسلّی تراشم نه پروردگار
مرا دست افزار اگر تیشه ایست	ترا کم از آن نیز اندیشه ایست
من ار میتراشم بدان تیشه سنگ	تو بر میتراشی از اندیشه ننگ
بمیزان دادار بسنجد کسی	ندارند فرق این دو باهم بسی
بروزی که دستور دانش پناه	بنام شهنشاه با قر و جاه
جهاندار بیدار دل پهلوی	که بیخ و بنش باد بر جا قوی
کز او کشور آباد و آزاد شد	دل پیرو برنا بدان شاد شد
برو بوم ایران بقدر هنر	بر آراست کش جاودان باد فر
بیاد سراینده بوستان	بکام دل بوستان دوستان
پس از هفتصد سال کرد انجمن	ز دانشوران همچو عقد پرن
من از نیزدستان سرائی کنم	بروزی چنین خود نمائی کنم
همان داستان بُت و بُتگر است	نگوید کسی تا که نادر خوراست
کجا یاد سعدی در آنجا بیاست	نه من هر که گوید سخن نابجاست

خنك خاك شیراز با اوج و فر
 سخن پروری کز پی دوستان
 گلستان طرازی بدایع نگار
 هنر گستری در سخن یگه تاز
 چنان سخته و نغز و پاکیزه گفت
 روانش بمینو درون شاد باد
 (بنی آدم اعضای یکدیگرند
 چو عضوی بدرد آورد روزگار
 تو کز محنت دیگران بیغمی
 در یغا کزین معنی دلپذیر
 کز این معنی ار داشت جانها خبر
 شگفتا کزین روی چون آفتاب
 بدلها ره ار داشتی این سخن
 امید است ازین پس که پروردگار
 بسی وزیر معارف پناه
 سپاس چنین مجلس یاد بود
 بیایان این چامه یکتا سرود

که چون سعدی آرد گریده پسر
 همه طبیات آرد و بوستان
 که چون او نبیند دگر روزگار
 که از هر دری کو سخن کرد ساز
 که چونان کسی دُر نیارست سفت
 که چونین سخن را همی داد داد:
 که در آفرینش زیك گوهرند
 دگر عضو ها را نماید قرار
 نشاید که نامت نهند آدمی
 جهان بندگان را نیامد بوبر
 غمان را بگیتی نبودی اثر
 ندیدیم نقشی مگر در کتاب
 نمادی ستم را بجایخ و بن
 باقبال شاهنشاه تاجدار
 برون آرد از پرده این روی ماه
 که حکمت بدانشوری درگشود
 بدستور فرخنده از ما درود



توضیح در خصوص کلمه علکان

(راجع بص ۷۵۵)

در شرح حال شمس الدین حسین علکانی در ص ۷۵۵ گفتیم که نسبت علکانی معلوم نشد بچیت و در کتب تواریخ و رجال چنین اسمی بنظر نرسید، بعد ها در کتاب التدوین فی اخبار قزوین تألیف عبدالکریم بن محمد رافعی متوفی در سنه ۶۲۳ دیده شد که در باب عین در تحت عنوان اشخاصی که نام آنها علی است شرح حال کسی را ذکر کرده موسوم به «علکان بن ماجه»، و علاوه بر آن در تضاعیف کتاب نیز استطراداً اسامی بسیاری از اشخاص دیگر را که نام آنها یا نام یکی از پدران آنها علکان بوده برده است، و باز رافعی در همان کتاب تدوین و در ذیل همان عنوان موسومین به «علی»^(۱) شرح حال یکی دیگر از اهالی قزوین را ذکر کرده موسوم به «علک» که از عرفای مشهور زمان خود یعنی قرن چهارم هجری ظاهراً بوده و در قزوین مدفون است^(۲)، و باز در اثناء کتاب نیز استطراداً نام بسیاری دیگر از اشخاص موسوم به «علک» یا «علکویه» را مکرر برده است.

حال گوئیم از اینکه رافعی شرح حال این دو شخص موسوم به «علک» و «علکان» را در ذیل عنوان مخصوص بکسانی که نام آنها «علی» بوده ذکر کرده

(۱) رسم رافعی در کتاب التدوین و همچنین رسم بسیاری دیگر از مؤلفین کتب رجال مانند خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و ابن عساکر در تاریخ دمشق و صاحب جواهر المصیبه در طبقات حنفیه و غیر هم براینست که جمیع اشخاصی را که بیک اسم موسوم بوده اند در تحت عنوان مخصوص مستقلی ذکر میکنند مثلاً در باب حاء برای هر یکی از اسامی که ابتداء آن حرف حاء است مانند حبیب و حجاج و حسن و حسین و حمزه و غیر ها عنوان جداگانه مخصوصی قرار داده و جمیع موسومین بآن اسم را در تحت همان عنوان ذکر کرده و سپس بعنوان دیگر می پردازند و هکذا تا آخر ابواب حروف معجم،

(۲) نام این علک قزوینی در نزهة القلوب حمدالله مستوفی (طبع لیدن ص ۵۹) نیز در جزو کبار اولیا که در قزوین مدفون اند برده شده است،

در کمال صراحت و وضوح معلوم میشود که *علک* و *علکان* هر دو از فروع و مشتقات کلمه « علی » و همه صور مختلفه همان کلمه بوده است که ایرانیان بمادت معمول خود در تصرف بسیار در اسامی عربی کثیر الاستعمال و شکستن سر و دست آنها و تخفیف آنها و تصغیر آنها آنرا باین هیئت در آورده بوده اند، و وقتی بخاطر بیاوریم که در بعضی لهجات ایران کلمه محمد بصور مختلفه *حم* و *حکم* و *حماکن* و *حمویه* در آمده بوده (۱) قیاساً بر آن و بعینها از روی همان عملیه شکی برای ما باقی نمی ماند که *علک* و *علکان* و *علکویه* نیز از فروع و تغییر و تبدیلات کلمه علی است، باین معنی که *علک* بفتح عین و قتح لام بدون *شک* مخفف *علیک* بوده که آن خود تصغیر علی است، و *علکان* نیز همان کلمه *علک* است بعلاوه ادات نسبت بنون [بتقدیم باء برنون] « آن » که در فارسی بسیار معمول بوده است مانند اردشیر بابکان و عبدالله زیادان و غیرهما، و *علکویه* نیز واضح است باز همان کلمه *علک* است باضافه ادات تصغیر ثنائوی « ویه » در آخر آن مانند سیبویه و بابویه و امثالهما،

و از همین زمینه است نیز اسامی *حسکا* (بدون نون بعد از سین تصغیر ترخیم حس) و *حسکان* بضم سین و *حسنویه* که از اسامی بسیار متداول ایرانیان مسلمان و همه صور مختلفه کلمه حسن یا حسین بوده است و از جمله *حسکا* لقب جدّ شیخ منتجب الدین علی بن عبیدالله بن الحسن معروف بحسکا مؤلف فهرست مشهور رجال شیعه است.

(۱) رجوع شود بانساب سمعانی والجواهر المضية فی طبقات الحنفیه و تاریخ بهق در مواضع مختلفه، در این کتاب اخیر (ورق ۸۷ از نسخه لندن) گوید که اهل نیشابور و نواحی آن محمد را *حکم* و *حش* می گفته اند، - *حشاد* و *محمدشاد* و *احمدشاد* نیز که از اسامی معموله ایرانیان نواحی خراسان بوده است نیز همه از فروع و مشتقات محمد و احمد است بعلاوه کلمه «شاد» فارسی بر آن.

غلطنامه

صفحه سطر	غلط	صحیح	صفحه سطر	غلط	صحیح
۱۱ ۶۳۳	تحریفاتی	تحریفاتی	۲۲ ۷۴۱	کلمه را	این کلمه را
۱ ۶۴۱	۶۳۶	۶۵۶	۲۳ ۷۴۱	موضوع	موضع
۱۱ ۶۴۳	معايير	معايير	۲۴ «	کلمه	این کلمه
۳ ۶۵۹	بگذار	بگذار	۲۳ ۷۴۴	(۱)	(۲)
۲۲ ۶۸۷	نقحات	نقحات	۱۴ ۷۴۵	چرندان	چرنداب
۲۰ ۶۸۹	»	»	۱۳ ۷۵۰	علامتی	بخط ختائی علامتی
۷ ۶۹۰	پله	پله	۲۵ ۷۵۲	همین	همین
۲۲ ۶۹۰	اشراقی	اشراقی	۱۹ ۷۵۹	نیر	نیز
۱۶ ۶۹۰	شهرزوی	شهرزوری	۷۵۹ ۲۱ و ۲۴ (۱)		(۲)
۱۳ ۷۰۱	بتفضیل	بتفصیل	۷۶۴	ودر او آخر قرن هفتم	در او آخر قرن هفتم و
۳ ۷۱۲	مغفلی	مغفلی	۷۶۸	او در شیراز نامه	او در مزارات شیراز
۱۴ ۷۱۴	صلاحیت	صلاحیت	۱۱ ۷۷۲	اکابر	اکابر
۲۲ ۷۱۴	شیراز-نامه	شیراز نامه	» ۲۳	حلیه-الانسان	حلیه الانسان
	(ونظایر آن در بعضی موارد)		۱۱ ۷۷۶	مستقر	مقر
۲۲ ۷۲۰	همانجا	همانجا	۲۰ ۷۷۷	(۳)	(۲)
۲۳ ۷۲۰	زندگی مثل ما	زندگی مثل ماند	۹ ۷۷۹	(۱)	(۲)
۲۴ ۷۲۲	جوانی	جوانی بوده	۱۱ ۷۸۰	رحه الله	رحه الله
۳ ۷۲۸	نقش های	نقش های	۲۲ ۷۸۵	لنسوی	لنسوی
۵ ۷۳۱	محمد بن	محمد بن سعد بن	۱۵ ۷۸۸	مضبوطه	مضبوطه
	ابوبکر	ابوبکر	۱۸ ۸۲۱	عبارت	عبارات
۲۱ ۷۳۴	نمانم	نمانم و	» ۸۲۲	گفتن	گفتی
۲۵ ۷۳۹	در شرح	در شرح احوال	۱۴ ۸۳۰	من	این
۷۴۰	بن سعد	ابن سعد	۱۰ ۸۳۲	شکاف	شکافت
	(ونظایر آن در بعضی موارد)				